

نسخه صحیفه خاندان

۱۳۰

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۶۶۸-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	شماره ثبت کتاب
کتاب در تنظیم خدای	۸۶۱۰۶
مؤلف حاج آقا رضا بهائی (محمد رضا بهائین)	
موضوع	
شماره قفسه ۱۲۴۸۹	

نقلی فهرست شده
۱۲۱۸۰

بازرسی شد
۲۸ - ۱۲

۵۶۹

۵۶۹
شماره ثبت کتاب
۶۱۰۶

محل فهرست شده
۱۲۱۸۰

عن الحسن وادامست و لکن اگر بعضی بگویند که غرض از اینست که مردم را از غفلت بیدار کند و ذکر خدا را از
 نماز بزرگتر است و حق کلمات که نماز بزرگتر است و حق کلمات که نماز بزرگتر است و حق کلمات که نماز بزرگتر است
 و تا به هم نزدیک تر از ذکر است و اگر چه حدیث تریف علی و علی باها از عوام از آن منتفع می شود
 اما برای صرف نظر شخص ضعیف بعضی چنانکه در آخر حدیث حضرت امیر علیه السلام در بعضی از اینها در بعضی
 این که نسخان اعمی بگویند لیکن قدری از کلمات آنرا بجا اگر نوشته شود بی فایده است
 بهر حال نوشته شدن آن از این حدیث معلوم می شود که قرآن را تحقیق است حدیثی است که در حدیثی از آن
 ممکن است بدل از صورتی جائز از نظر بهر سببی افضل از اغلب موجودات مجرد و مادی باشد و بهر سببی
 رسوم عقیده و عادی و معنوی و صفاتی ملکوتیه و جسمیه و روحیه از حدیث است و سبب این برای فهم
 عظیم رتبه از جمیع انواع حی آدم است و صفات و ترقی و الهیه و در حدیث و احادیث و احادیث و احادیث
 و سبب این از این حدیث تریف علی و علی است و سبب این در فهم این معانی اختلاف
 مقامات و تبارک و تعالی و صفات و ترقی و الهیه و در حدیث و احادیث و احادیث و احادیث
 از تفصیل احوال مقامات موجودات معنوی تا نادیده هر چه بر تحقیق و روحی قابل است این است که هر
 موجودات امکانیه جاری و اختلاف مراتب و تفاوت ملاحظاتی عقیده ری و سبب این در این
 و قرآن که کلی جامع و بیرون لامنه الهیه اند و از برای هر یک اظهار است و صفات و مقامات متفرد و متفرد
 ثابت است احد برادر این سخن چنانچه و آیات قرآنی و تواتر فائده و احادیث و تواتر فائده و احادیث
 با این قاعده مطابقت دارد عقیده و بر این تواتر فائده و احادیث و تواتر فائده و احادیث
 ضمن مثال و ملاحظاتی است و تفاوت مراتب و تفاوت ملاحظاتی عقیده ری و سبب این در این
 قرآن و مقامات اینان توضیح می شود و در اینها اینان اولاً بطریق آیه یکل محسوس
 و مشکل مخصوص است و بعد با یک باقی حق می شود که او را روحی است بخاری در این سبب
 ساری و این یکل نسبت با یک سستی است بی غیر و تحقیق است بی غیر که محسوس و متحرک
 و محسوس و متحرک و محسوس و متحرک و محسوس و متحرک و محسوس و متحرک و محسوس و متحرک

بسم الله الرحمن الرحیم این ابیاط و حکما و روح جلالی است و بعد از آن قوی نظری و عقلی
 میشود که آن روح را بر سر این است و قوی و در حدیث اعلی و اعلی که غیر از آن نفس است
 بی نهایت و نسبت بی نهایت مثل نسبت ثابت و اول نفس است از اینها بر سر سبب شد آنرا
 و قوام و علم و عقل و قوی نظری بر سر سبب و بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب
 عقیده نیست و نسبت هر یک از اینها نسبت بر سر سبب و نسبت بر سر سبب و نسبت بر سر سبب
 بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب
 زیاده از حد است بلکه از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است
 که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب
 امیر المؤمنین و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 از آنکه در حدیث و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 است و هر که از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است
 طیف در حدیث و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب
 نسبت اخبار و احادیث که از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است
 نمی آید و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 همه با فرقی است و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 می شنید که پدرم و دایم که در حدیث و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 علی که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب که بر سر سبب
 بر این شک است و در حدیث و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 آنجا که خبر است و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد

یا

یا

کردم من آنها را پس فراموش کردم از آنها یک حرف را بعد از آن دست مبارک ابر سینه نهاد
و دعا کرد که خدا برکت قلم را از علم و قسم و حکمت و نور عرش کردم یا رسول الله پدر و مادام
خداوند از آن غنی که دعا کرده فراموشش کرده ام چیزی را فرستاده است از من چیزی را فرستاده
که بر لبم آبی زبیری بر من فرستاده است ای ابدال من فرموده اند فی قسم بر تو فراموشی نه همل را و همین
حدیث را از پیش و تفسیر و صدوق را کمال الدین رواست نموده اند متغاولی قلیل در الفاظ و
جملاتش و در آخر حدیث مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خدا این خبر را در کتاب
گذاشته و عای را در باره آن خبر یک شبی که بعد از نوبت میباید عرض کردم که یا رسول الله این خبر را
من بعد از من بگویند فرمود آن یک سکه مغفرت کرد و بنسبت خدا این را از خودی دیگر مرا بگویند که
ایموی الله و پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و آله است که پس عرض کردم که بنسبت آنها فرموده و صبا من و صبا
بعد از صبا من و غنی که وارد شوند بر من و گنار حوض که نرسد ایشان در این گفته و در این
شد گماند فرمود پس باند ایشان که یکبار و اولی باید بگویند را آنها بقرآن قرآن با
آنها است قرآن مغفرت از آنها و آنها مغفرت از قرآن نسبت به نسبت ایشان
یاری کرده و بنسبت است من نسبت به ایشان و بر این نسبت و در این نسبت و در این نسبت
میشود و عای ایشان پس عرض کردم یا رسول الله نام من ایشان ابروی من است و من فرمود
پس من این دست مبارک بر سر حضرت امام حسین که گذاشت بعد از آن بر سر دیگر حضرت امام
حسین بعد از آن بر سر حضرت امام حسین که اسم او علی است فرمود که زود باشد که زانیده
شود در جنت و پس سلام مرا بپاسان بشود و نام کرد او را زود و نظر از او را و محمد صلی
الله علیه و آله عرض کرد که اسم آنها را اسم من فرمایند و اسم بر دکان بجان بجان
آنها را و فرمود در این نسبت است و الله تعالی ای پیغمبر مهدی است قد صلی الله علیه و آله که بگویند
زین از اهل داود بعد از آنکه پر شده باشد از علم و جور و الله که من بیش نام کسی را که
بیشتر بکند با او میان رکع مقام و سبب ام کسم بدرد و فاعلی ایشان را و بعد از آنکه

ایموی الله و صبا

از حضرت امام محمد باقر فرمودند که او دعا کرده است حدی از مردم است که او میگوید است
نام قسیر آن چنانکه نازل شده مگر کتاب مع و خطا نکرد و حسن بن محمد نازل شده و مگر علی بن
ابن طالب و او دعا کردی بعد از او و کسم چنین از آن حضرت است حدیث که قدرت ندارد و حدی
که او دعا کند اینک نام من است قرآن را هر شب با پیشش تا من میگویم که ده ام غیر از او صبا
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حضرت صادق علیه السلام حدیث است که آن حضرت فرمودند که من اولاد رسول
و دانا بکتاب خدا ام در اوست با او احوال ابتدای جنس آنچه موجود خواهد شد تا روز قیامت
و در اوست خبر آسمان و زمین و آنچه بوده است خواهد بود و سبب اینها را هیچکس نمیداند
که یک کتب است خودم بدرستی ندانم خدا میفرماید فی قیامت کل شیء یعنی در قیامت است بدان که حق
بر چیزی است از آن حضرت است حدیث که فرمودند و قسیر آن است خبره قیل و حدیث
و فارقی به این کتب و اولی است در میان مردم و اما آنرا سبب اینهم در حدیث دیگر فرموده که
ما نجر است همین و در علم و سبب اینهم نازل قرآن را و در حدیث دیگر ما نجر اهل بیت رسول الله
خدا صیوت میکردند و سبب اینهم کسی را که بداند کتاب را از او آن را خود بدرستی که در
ترومان از احوال حرام خدا چیزی را که چشم بداریم کنان آن را که با حدیث آنها را چشم
و در روایت دیگر میفرماید بدینست که از دعوی که خدا با شغف فرموده تفسیر قرآن و احکام است
اگر کسی که فرقیه تخیل آن معانی را داشته باشد هر سینه با و خواهد گفت و اینها از آن حضرت
مروست که روزی با پیغمبر فرمودند که تو حق را بگو ای عارفی عرض کردی من نموده ام چه چیزی را بگو
عرض کرد که کتاب خدا است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ای پیغمبر می کتاب خدا را هیچکس
باید جنبید و می شناسی سخن را از من عرض کردی من نموده ام یا پیغمبر از عای هر که
کردی ای بر تو مگر و بنسبت است خدا این علم را که نزد اهل قسیر آن که بر ایشان نازل کرده
و ای بر تو نیست این علم آن مگر نزد حاضر از در پیغمبر صلی الله علیه و آله و می شناسی این علم را
که یک حرف از قرآن بهانی پس اگر در چنین است که نوی گوئی و حال که چنین نیست

در تحقیق کتب صحابی و وقوع
تحریر و ترویج بعضی
و عدم آن در آنست

کتابت پنجمینم در ذکر احادیثی که از آنجا صادر گردید و بر وفق محبت پیغمبر و قرآن
چنانچه در کتب معتبره از علمای این ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه
و آله صلی بن ابی طالب فرمودند و با علی و عقیله فراتر از ایشان در اینها و هر دو کاغذ
بگیرند آنرا در جمیع نایب و ضلع مگردانند آنرا چنانکه بود و ضلع مگردانند و توری را بپوشانند
امیر المؤمنین رفت و شمع را در جامه زردی ریخت و در آنرا بسته و هر شب بفرمود
و فرمود که در ادب و شکر و ایمان گرفت آنکه قرآن را جمع نایم و هرگاه شخصی بکلمت حضرت
می آمد و چون تشریف می آوردی روانه آنست که قرآن را جمع نمود و منقول است از شیخ طوسی
که روزی خط از حضرت امیر المؤمنین سوال نمود که یا اباعحسن اراده دارم که از تو سوال کنم
دیدم تو را که بدون آدبی با ما می نشست و می فرمودی ایها الناس بی دست کسی که من جمله منقول
بود منقول و کتب و حق حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد منقول شدیم بکتاب خدا و آنکه جمیع
نودم آنرا بپس اینست کتاب خدا و نزد من بجوهر ترک شده است از آن حرفی ندیدم با علی
آن قرآن که تو خوشی و نایب ندیدی دیدم که هر فرستاد بسوی تو که قرآن را بپس برای من فرج
ایا کردی و فرستادی بسوی هرگاه دو نفر نهاده است و بر آید که این از قرآن است آن را هر
می فرستد اگر سواد یک نفر کسی بیک نفر نهاده است و ندانی نیست پس هر کس که می شنیدم که
بجای کسی گشته شد تو می که قرآنتی که در قرآن را بنوی که قرآنتی که گشته خزان و تحقیق
که رفت پس آمد که سندی ندارد و محقق را که می گشته و در وقت تمام شده آنجا در آن محقق
نوشته شده بود و گاهی آنرا در همان بود و از آن سر و اصحاب و شنیدم که می گشته بوده
از اصحاب معادل دوره ای بود و سوره و سوره چند آیه و سوره جزو و چند آیه بوده
پس هر چه هست این چه باشد شده و منع گردید شما را که بیرون بنادری کتاب خدا را از برای
مردم و تحقیق که خدا عفو آن گرفت قرآن عسر را پس جمع کرد و کتاب را از برای او و او داشت
هر دم را از برای هر قرآنتی اهدا بسوی ما می نمود و ایند صحت این کتاب است ابن سعد را پس

پس خوانده و مردم

حضرت امیر المؤمنین فرمود باطله بدست کسی که می آید که نازل کرد انبیا و خدای عز و جل حضرت
محمد صلی الله علیه و آله که نزد من است باطله رسول الله و بکلمت دست خودم و تا و بل هر آیه که
نازل کرد انبیا است بکلمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و هر صلا می با یکی یا چیزی که خارج
الیه امت باشد تا روز قیامت بکلمت باطله رسول صلی الله علیه و آله و بکلمت دست من
حق است که شش طایفه عرض کرد هر چیزی را بفرستد که بپس با عدم بوده یا خواهد بود و نادر
قیامت پس آن نزد شما بکلمت حضرت فرمود بی سویی آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و بنمای
بدین فرمود و در وقت جاری ایشان جزیره که مصلح هزار بار باطله که می خورد هر بار با آن
نزد باب بگردا اگر امت از آن نمی پیغمبر صلی الله علیه و آله سحر را بر روی پیوست مناعت
می کردند و اطاعت می نمودند هر کسی که می خورد از بابا و از هر سر و از هر پای و خوشان
یعنی حقین معارف من از اطراف و جواب ایشان و افرادی که رفت که هر روز میزند و سخی الله
نایب که هر عرضی که با اباعحسن بنیدیم شما را که جواب از سوال من آید یا بشنید آنرا قرآن
که جواب آنرا از هر آن حشید حضرت فرمود باطله جواب تر کلمه ای خط خورده مرا از آنکه هر
دختران نوشته اند یا کلن قرآن بود یا آنکه با آن قرآن غیر قرآن رسم بود و طایفه عرض کرد که کلن
قرآن بود حضرت فرمود که اگر همان کلن کتب صحابی یا بید از جهتم و داخل بهشت می شود
بدستیک در آن است حق و همان حق با و در جواب حق باطله عرض کرد هرگاه آن قرآن بود
بسر کانی است مرا بیک خورده مرا از آنکه در دست شما قرآن و تا و بل آن و علم حال و جواب
یکه مدعی کیمت صاحب آن بعد از تو حضرت فرمود که آنرا می رسم با کلمه پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که با و بیسم و آن شخص حق می صاحب اختیار مردم است بعد از من و آن بپس
حسن است حسن میبد بدو را بپس حسن بعد از آن است بدست برود و با و لا حسین
تا و در شود آنرا ایشان بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در کما رخص که ثرا ایشان باشد
و عافیت از آن نمی نایبند و زود باشد که معا و دیگرش منونی امر خلافت نوبت بعد از

عنان بعد از آن متوالی آن بنویسند و حضرت فخر از آنجا که حکم بنی الامیه احد بعد و احد و از آنکه
از پیشوایان مولا است آنها که حسیه ملاک در خواب به رسول خدا صلی الله علیه و آله که در روز
یکشنبه و مردم را بر می گردانند با حساب خود و محقری و فخر از بنی امیه و در فخر و بکر که این است
بجهت ایشان که شمس گردانند و برایشان است از روز و بایل مثل نام آنچه که بر همه است
نادر و زقیات در درویشانی از خناری رخی الله علیه و آله و است که چون وفات خود بپذیرد اوصیای
قد صلب و آله جمع کرد علی علیه السلام قرآن را و آورد آن را بسوی مهاجرین و انصار و نشان
آن را بایشان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت فرموده بود پس هر یک از آنرا که در اول
صلوات نظرش آمد نصیحت و موالی ایشان بود پس هر چه بخت و گفت با علی بر گردان فرستاد
ما را استیلاج با آن نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را برداشت و برگشت بعد از
این ثابت که قاری فخر آن بود و حضرت فخر با و گفت که علی قرآنی بجهت آورد و در آن فصلی که
و انصار خود و ما را داده و در آن که تو فخر آن را برای جمع کنی و ما نقطه نالی از آن آنچه را که می بیند
مهاجرین و انصار است بید بگو که در وقت که اگر کسی این تفهیم را بکنم و بگو بگوید خوش است
جمع کند بعد علی علیه السلام قرآنی را که جمع بود و آن آورد و باطل میشود و چون فخر که می بیند
پس جمله و چاره این چه جز است بید گفت که تو بجهت و آن تری عسر گفت چاره و جلد نیست مگر
او یکشنبه و خلاص شویم از دست او پس بدی که کرد که فخر که فخر است حضرت با فضل آورد
ممکن نشد چنانکه ایشان الله در وقتش بیان خواهد شد و بعد از آنکه هر خطبه شد و فرستاد
خواستش بود که قرآن را از آنحضرت علیه السلام گرفته بسوزاند در برابر مردم پس عرض کرد
با ابا جعفر قرآن را پیش با بکر بودی نزد من پادشاه بر آن متفق شویم و علی بن ابی طالب
حضرت علیه السلام فرمود و سبهاست بکر از آنجا که بید من نزد او بکر بودم تا بچشم را بر نشانام
کنم و در روز قیامت گویند که ما این فخر بودیم با بکر سب که او را نزد ما بیاورد و بکر
قرآنی که نزد من است را نمی بیند و من می بیند او را بکر با بکر که او را نزد ما بیاورد و بکر

گفت آبا جعفر آن وقت معینی دار و حضرت فرمود آری و متبیکه قائم از اولاد من باشد و
که در آن زمان هر دو می آید و آنرا و و کسبه از مردم را بر علی بن ابی طالب می بیند و
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آنکه بنی اموات الله علیه و از بنی امیه اخبار که
می کنند به حسب ظاهر هر دو قریب و تحریف و تغییر در کلمات و ترتیب آیات و ترک اخبار
است علی بن ابی طالب از آنکه فخر از آنکه فخر است حاصل شد و در نزد علی بن ابی طالب
در سبب مختلف فخر از فخرین هر نمازده اند و جمیع از قدما می رهنمون الله علیه و آله و است علی
بن ابی طالب و فخر از اسلام محمد بن یحیی و الکلبی و شیخ احمد طبرسی فخر از فخر و شیخ
و تغییرات مذکور و علی بن ابی طالب را درین معنی علوی است بعضی دیگر از قدما مثل شمس
الحدیث شیخ الصدوق در سبب آنکه فخر از فخر و شیخ الطائفه قدس الحسین طوسی در سبب آنکه
مرفق در جواب سائلان نقلی است شیخ ابو علی الطبرسی در علی البیان و اکثر از متاخرین فخر از
بعد از با و فی اذاعی اجماع نموده اند و اما در عدم وقوع نقصان اگر چه اذاعی اجماع نموده اند
و بسبب تخریج داده اند و بطل فخرین بوقوع ظهور احزاب و سطره و بعضی اخباری دیگر که در
فخر تغییر آیات است الله مذکور خواهد شد و فخرین عدم استلال نموده اند بطریق
و الله کتاب عزیز لا یجب الباطل من بین بدیه و لا من خلفه و لعل فخری الله عزیز لا یجب
و الله که فخرین زیرا که بعد از آنکه فخر است و عدم انیان باطل در اطراف و جوامع قرآن
بعلا و بودن آن معجزه نبویه و ما فخر علوم و سبب و معالم احکام شرعی و وقوع این قسم از تحریف
و تغییرات معنی طرح امثال اخبارات واجب لازم است با آن همه قید و حدی که می بیند
و علی اخبار در حفظ و جوامع است آنرا که فخر است و در بعضی مواضع که اختلاف جزئی را در احزاب
یا در جوامع و حرف با قرآن است آنرا که فخر است و فخرین را معین و فخرین را معین نموده و کاف
در تحقیق فخرین کرده اند پس اگر با فخرین الله عزیز این نوع تحریف و تغییر را فخر شده
بود سبب است که آن را نیز مثل سایر مسائل خلاصه ضبط و ثبت نموده باشند و حال آنکه

اودی به بر او ای بسن کند و بگوید که یکی از علمای یهودی می گوید که قرآن نیست الا
مجموعه از کلمات مشهوره و وقایع مشهوره و اینها را آنرا در حدیثی از علی علیه السلام می گویند
منه بل می گویند از حدیثی از علی علیه السلام می گویند که قرآن کتب غیر آنست که در حدیث
حقین مابین خودند و حدیثی از علی علیه السلام می گویند که قرآن کتب غیر آنست که در حدیث
مسطور و خبراتی نادر که حکم عقلین در او راه و استند است و بر این علمای جمهور و اخبار ثواب
غلاوت تمام این قرآن بسیار و ادراک تمام ثواب تمام این تلاوت بسیار است و
بهمه تو افرو و اجماع بر حفظ و حراست قرآن بعد از قرآن الی الان مستغنی از تعریف و بیان
است اخبار و احوال معتبره استند و معارض اخبار مشهوره و تطبیق این است خلاصه دلیل
طرفین حق است که اگر چه سخن بسیار گفته اند فانه در تحقیق این سخن اند و دلیل طرفین است
فانی به قول آیه لایستیم و انما له لحاظون قابل توجه و تو افرو و اجماع بر تغییر و تبدل است
غرض خلاصه آن همه جواهر با باب ضلالت بر ضرورت و به این رسید که
مکابر عقل صحیح و مخالف عقل صحیح و اینکه جناب الله الغالب علی بنی انی طالب قرآن
جمع و در مجلس صحابه حاضر بودند و قال فیما بیننا از ایشان پذیرفتند و آن جناب از آن
بعد چه امر را کردند و بدیدند و آن قرآن نزد آن حضرت بود و آن نزد قائم
است اودی از علمای نامیه و معوان الله علیهم را حقیقی و اگر قرآن آن جناب بین این قرآن
بود دیگر اختلافی با آن حضرت و افتخار آن حضرت و احوالی آن چه معنی است اینکه اخبار و آیه
تخویف الله معتبره استند و عدم استند فانی است ضعیف بل کتب محض و اغلب آنرا
معتبر استند و خود از کتب معتبره چنانکه الله الله تعالی بعد در طریقه خبر آیت واضح و واضح خواهد
شد و حق تحقیق و وجهی که در معارض و مخالف فیما بین این اخبار و آیت بود
و اودی او را آن سخن نباشد این است که قرآن که الان موجود است کلام خداست
منزک بجز اجماعی جز برای آن زیاده و تمام قرآن که صلح عاقله ناسر را بر او

آن در حدیث معتبره استند و در حدیث معتبره استند و در حدیث معتبره استند و در حدیث معتبره استند
فانی از علمای نامیه و معوان الله علیهم را حقیقی و اگر قرآن آن جناب بین این قرآن
بود دیگر اختلافی با آن حضرت و افتخار آن حضرت و احوالی آن چه معنی است اینکه اخبار و آیه
تخویف الله معتبره استند و عدم استند فانی است ضعیف بل کتب محض و اغلب آنرا
معتبر استند و خود از کتب معتبره چنانکه الله الله تعالی بعد در طریقه خبر آیت واضح و واضح خواهد
شد و حق تحقیق و وجهی که در معارض و مخالف فیما بین این اخبار و آیت بود
و اودی او را آن سخن نباشد این است که قرآن که الان موجود است کلام خداست
منزک بجز اجماعی جز برای آن زیاده و تمام قرآن که صلح عاقله ناسر را بر او

حق باطل و کفر شکر گویند کفر له تعالی انما نسی فیما الذکر و مراد از آن یاد کردن خدا و فراموشی احکام
و قصص و وعظ و امتثال کلام است هر چند سوره از قرآن نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله عظیم
مکان انوار السبع النور مکان لا یجمل الشافی مکان انوار المانی و فصلت بالفصل سیمی
سوره نمل سوره نمره ال عمران و نسا و مائده و انعام و اعراف و انفال که با سوره قیامت
عدم فصل سوره که سوره و اصد اند سیمی سیم خوال شده اند زیرا که در قرآن سوره در طول
از بیانی باشد و از بیانی آخر فصل سیمی بیانی است که در طولانی سیم طو اند و از این حکم
مروست که مراد از منافی جمع سوره آن است که در طولانی سیم طو اند و از این حکم
بدا آن است که حق تعالی در قرآن امثال ده و در فرائض و قصص و انشائی سوره و از این حکم
صلوات علیهم منقول است که مراد بقوله تعالی و انشیاک سبعاً من المانی صفت آیه سوره
فانکه است از بی سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
بان است و آن بعد از سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
است و از قرآن و سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
از قرآن که سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
که چنانکه سوره سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
چهار بار که مشتمل بر سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
است اولی که قرآن آنهاست الله اعلم بهند و در سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
و در آن حق تعالی و که علم را بعد از اتفاق ایشان برای قرآن و محمدی حضرت سالت
صلی الله علیه و آله بان اخلافت مرانکه اعیان از به و به است با بحیثیه مضامین معروض است
با نظم مخصوص غریب اسلوب غریب مع آن با سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
و انبان بان سلب علی از ایشان که بان ممکن شود از حاشیه و نظم و مضامین معروض است
انوار و اقوی است موضع این که نه و کلمات کلمات است و در سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
الان

لکن سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
آنچه مستحق با جنات در آن یک سیم سیم فصل است فایده پس آن در سیم سیم سیم سیم
سیم و فایده کتاب است استعاره به آنکه از جمله سیم سیم و حقوق فایده کتاب سیم
نظر نمود ای که سیم فایده است الفرائض است سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
و سیم سیم است سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
فایده دوم در مواضع آن فایده سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
سیم در سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
خلافت نظر سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
نمود که اعدو با سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
من سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
استعاره به آنکه اول سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
فایده نظر سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
اولی است سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
بعضی از علمای حقیقت بر اول اند حتی بر موم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
فایده قرآن است که سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
عباد و معاد و معاد و اعاد و استعاره و عود و سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
الانما نسی در آن است سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
و در آنکه از علمای سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
و انفعال نام از قرآن مطهران فایده و اولی که سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
اوساط کس است که سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم
ایان بی کیفیت و سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم سیم

بدین امر توفیق و علی بن ابی طالب و غیره و شیطان با مشی و تسلیم و خوار و لا بد از آن
که لا یکنی اگر کسی بسمان را بر او بگوید که قاعده مسلم حکایت که کل جبر و فعل مشبه نیست که
کل شیطان با بل شیطان بجز و ما خافه دارد و چگونه جایز است که شیطان بخرد و باشد جوایز
آن است که اگر کسی بخرد و خوضه و جو و صفای حقیقه و خلوص محبت است که در آن خطایه صریح
مشکی نیست که بخرد و باین معنی عالم را از تصور منی شیطان با تیره و ابل خود بدو و این معنی و بر خود
خرد که در کتب جمالیه و انفسد کمال ظهور و وضوح دارد و قاعده حکایت در بن اسماء و جبر است
است و اگر کسی مطلق صفای و طه باشد و در نظر آن هر صورتی که خواسته باشد صورتی که در آن
باشد لازم نیست که البته عالمی بخوبی با بل باشد و در شیطان این نوع از طه و صفای حقیقه نیست
و دلیل عقلی قطعی نیستی بر آن نه بلکه از اخبار خلاف آن فیه و می شود که لا یکنی قابل فاعله و فاعله
و مولانا عبد الرزاق قاسانی در تفسیر آیه ام که ^{لعلکم تتقون} تحقیق نموده که محصل مضمون آن اینست که کسی
نبیت که روح حیوانی نازی که شیطان ملین از آن خلق شده است شرف است از ماده کشفه به تیره
لیکن آنجا از تعبیر آیه و لطیفه و عانیه بر آنکه اندید آن لعین را با او کسی که آدم تا آنکه متوجه
بقیاس و عصیان خدا نموده و در سجود و تحسین و لعین کسی است که در شده است از حضرت فیه
نیزه از مواد جسمیه با نفس و روح و اشقی طبیعه و آنجا بگویند و لا تیره و لا موفت که در آید
لعن را بچون و بن و محدود و نمود و نهایت آن را باین تیره که وقت نیست و جبر از زمان بخرد و در امر
دیگر و آن در جبهه سنگام باقی سبانه تسلط آن بر انسان مشاف و مطیع می شود و در او در وقت
مسلوکی که آن قیامت کبری است و در آن وقت معلول نیست کفاله الا آن شیطان را مسلم علی
پس انظار از برای او و او را منشی است و آن وقت ممکن گمانی را که جناب سبانه را باین طریقی
کرد و سبانه نویسان را از برای خود خوش از اهل غایت از خواب که در آن غایت و وجه تسمیه
ان خیر کل غیبت که ایشان را از خواب بیدار و به این تکلیف فی الهامیه و انشیط و لعین
هر چند سبب اسلام و انقیاد با انسان در آن روز می شود و مرتبه لا و و لکن لازم و افقا

است که نه جنبه بجهت ملازمه وی بر طبیعت میوه لایق و ما و جسمانی را پس بخرد و اهل جبر چنانکه
کای بر توفیق و سبب انشغال و اقی و دعائی و سوره و انشغال و فصل شود و در پشت نفس با آدم در وقت افوا
کلامه یعنی در اعی که بدید که اگر چه این کلام ظاهر در عدم جبر و بل صریح در سبب لایق و جو و شیطان است
فاما این منافات دارد با آنچه نفی نموده که وی را تفرقی مقام روح و عانیات انشغال عالم عقبات است
نوی که اهل آن عالم را از خواب بیدار و از آنکه به ای قلی است که تفرقی و انشغال را سبب با خود افوا لازم
دارد و سبب و انشغال را و آن تفرقی است که در حد آن افوا نموده در شدت و ناکه
بطریق تعاقب داعی را حسب بن کواطی رسد که خط خطرات منشی غلط حال کمال است و نهیها
تعاقب نام و برن بعد از آن هر چه بگوید از حال بگوید و کمال اهل را بر حضرت و در کمال کمال
دیگر و اندو فرقی است بین آنجا یکجای عینی و عانی و انشغال و در است و طبیعت و قوه سبب لایق فاعله
فاما فیه اسرار لا یکنی خدا فضل الله عالم بطل به اعدا لعلکم کان فی الازل من تعاضد بعضا و کمد الله الذی
لهذا و ما کما تمندی مولانا بنده الله و آنکه فرمود که با وجود اسلام ملازم کلام خواهد بود و تحقیق
و منافات قوه عقلیه و مخالفه مواظبه شریعه دارد و چگونه می شود که بعد از طاعت انشغال
با انسان کامل از حق غافل و اهل کرده و با وجود و در حضور چگونه از رحمت دور می شود و حدیثی که می آید
از او شیطان اسلام شده و از اهل بهشت خواهد بود و در نظر ایشان نرسد به هر صورت منزل
کلمات از قول تا و بل نمودن اسلام شوقی است پس ممکن که ایشان بخرد و جهالت تیره و از برای
جهت بود که شیطان بجهت جهالت تیره از تیره قسم خورد و فعل انشغال و دقیقه در آنجا است که حق اغلب
و نکالات امی نماید و آن اینست که قبل بجهت عذبه با تیره بصیبت تا ترک اولی بهر حال که
گفته آید با از روی شور و اراده است تا نه اگر از روی شور و کمال باشد و اراده است فاعله و بل
با آن عالمی فعل او را بصیبت شینند و اگر از روی علم و شور با تیره فاعله تا امر الله به باشد
لیکن امر را در مشرب شود و ابل می داند که در همان حق برین است که غافل از فرافین باشد
چنانکه از برای حضرت آدم انشغال و اخلا و که شیطان و قسم خود که این آن در وقت غیبت حضرت

برادر استعاده بخداوند گویم از پنج خضی که او را در هر معنی غیر نسبت داده و بر هر رایی دایمی
نهاد و لازم بود احب اینها است با و ادب است به از و غایب است بر اسان بود و معنی که
بفرستادند پس آتی نه گشته اند چنانکه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهم السلام که حکم خدا را
که بعضی از کادران بنمید برده زنده خواهد شد حال بر سخویه و گشته اند و در جواب **قال عوفه**
یا الله گفت که بنام مسکرم بخدا **انا کونینا لک یا هیلهین** ازین که بوده بپشیم از نادان
زیر که نه درین حال چنان است که بپای هر که در استعاده نیست چنان نیست که بپای
واقع استعاده از دست نیر که چنان است که **استعاده** و دوم استعاده و چنان
و در هر یک است که در سوره آن عرمان سبک **یا ایا عبد ما یات و دیتها لیس**
الرحیم معنی بر سبک من بنام می آورم او را یعنی هر که را بچفظ تو و فرزند آن را در از او زنده شد
از درگاه رحمت و به برکت استعاده و حضرت موسی و عیسی از سبب آن نترسیدند و خداوند و معنی
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رواست که ده که مسیح بود و نیست که گشتی و او را گشتی
در وقت لاوت پس آن بود و فریاد برکشید از سبب آن تا فریم و میراد که به برکت آن شایسته
هر کس باشد که سوس او نشد و در خبر است که هر یک یکو نیزینان بود و در روز کار خود **استعاده**
سوره در سوره اعراف است در جمل مع سلو است که بعد از آنکه جناب باری عز و جهل اسر فرمود پیغمبر صلی
الله علیه و آله را بحسن احوال مکارم اخلاق ترک نشد بد و غلبه عرض کرد و بار خدا را که بپای
که غضب بر من مستولی شد و در آن حال که خطاب آمد **یا ایها الذین آمنوا**
معنی که هر یک که از او را از سبب نبیند که شمس و سوره بر خلاف آنچه تر المرفر سوره از مکارم
اخلاق فریاد و لغت معنی بخش و غر است که جبارت از سر انکشتی و دن و فرود و دن مثل
و سوزن است و حاصل معنی آنست که اگر سبب آن در حد و دوسه شود و خوا که تر از غضب دارد
و معنی طاعت و ملائمت که سببه منسوبه و اخلاق و عیسی است چنانکه آید که لعل علی علیه السلام
و بل اعدا شده است بر آن را کشتی صی که ایداد از او جزو سائیده اند **استعاده**

بسم بنام که بخدا که مسیح جمع صفات گالت از ترانه ترا از کرم و سوره وی که دارد و در هر یک
و سوره بپایند ترا از انصورت کسم الهادی کسم فضل مثل اغلب بر دمان چنان در خبر است
بدر نخواهد بود و از انجانی که مسیح صفتی است و شمل بر همین باشد تا فهم فایده و این ازین
علم و است که فریاد اول سوره است شمس زیرا که من نیست که بعد از مکن و لهذا حق تعالی اول
نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داد که فرمود و انما یزکک فانی اسما بر مردمان که ستم و نفس
و نیز بعضی صورت خطاب به کفرت است مراد گشته است که کفرت از دساستی که فی و
تو بلاست لغتی معنی و محفوظ است بعد از عدم و تدک تحقیقات سابقه و معنی اهل این شب
و گنگ و کال سول است زیرا که دانستی که مسیح کمالی بود و به ام غیبت و فریاد
حق آمد غیبت است با مصوم و محفوظ از معنی از ترک اولی لغات خبر حق عاگردن خبر
از خدا و این است به قصد جوار و طاعت اگر چه نسبت کمال بعضی عبادت باشد حسان الله بر
سبب است المیزین علی اگر مراد حضرت از غیبتی که استعاده از آن فرمود غیبتی باشد که انسان را
از حالت طبیعیه خارج نماید چنانکه از جمله تکلیف بیرون و دبا که نمود با الله مرکت
شود یعنی است که کفرت سایر اسباب عیبه اسلام از آن معنی محفوظ و در آن صورت
است بود و بارشاد ایشان پس که هر یک از شمارا هرگاه و سوره سبب آن منفر که و اند و در خلافت
نموده و از او پس بنام که بخدا **الله** بد رستی که خدا است **استعاده** ترا از ان
علیم که دانست به آنچه صلح امر تو و ایشان در است که مسیح است و اول آنکه نور اذیت
برساند علم است و حال و پس می بایران مجازات تواید و و اعانت تواید و با مقام
از **قوله** **ان الله** قد عده کتب از برای استعاده تا کید الدانی می فرماید بد رستی که آن
که بر هر که در از ترک معا می بایر رسیدند از حق تعالی **ان الله** **استعاده** که در سوره
طاف **استعاده** سوره و مکرود و گشته و در طراف است که اگر کشتی و از لطیف
معنی فرمود آمدن چیزی در خیال باشد و سوره طاف کشته و و در ترسند و کرد و کرد

ازین جهت است و از نجاست که می گویند اقبل افی لولع میگویند که در لولع میگویند و ازین جهت است
تیر و دست به آگنده و متفرق و طراف و بواسطه میگویند و در روز کجاست شمس و شعاع آن بهمانند
و در غروب یعنی غروب نیز آمده و حال غروب آفتاب درین صورت است و ازین جهت است
یا به باشد که غروب سبب باشد با تحسین میگویند و سبب است که آن وقت بدست می آید
که خود و گفته این وقت را اجتناب یا گریختن از برای قریضه اظهار و معنی و سبب نیز آمده و
ضرب شمس و دخولی در غل که بدست آمده است و نیز در جماعتی معنی نیز یافت یعنی دیگر
گفته اند غایت هر چیزی است که جویم گریختن و گریختن در روز و فکری که باشد و چون **شیرا انشا**
ثابت فی النقص و از شرف و دست گمان یعنی نان که کلمات گوی که گریختن و می ماند
که بهای معنی و خزان سبب و مطلق غرض سوا و وقت و لغت یعنی رسیدن یا آب من است
و مطلق رسیدن را نیز گفته اند و ثابت با بنا و بل حاجت است بچند آنکه ازین سخن
در تیر اعلی است و یا بچند آنکه اشتها رسد آن باین شکل بیشتر و سبب کی عقل و زیادت
مشورت این امر در آنها او فرستاد و او سبب بر آنست که سوا و گوی که پیوسته حق الله علیه
سوارند دختران سبب این اعظم بودی بودند و جمیع و خیرین از عاقله و فاعله بر آنست که
بلید بود و در طبع لایحه از حضرت صادق علیه السلام که جبرئیل علیه السلام بدست پیوسته
الله علیه و آله پس عرض کرد که با حق صلی الله علیه و آله حضرت فرمود و یکبار جبرئیل گفت
که فلان شخص ترا سحر کرده و سحر را در چاه می فلان گفته اند که این سحر کسی را بآن چاه
که او فانی است در نزد تو و در نزد فلان است و چشم او را و عدل غرض است
تا بیاورد و تر آن سحر را پس فرستاد پیوسته حق الله علیه و آله علی بن ابی طالب را و فرمود که
بر روی چاه در زمان بدستی که در آنجا سحر است که مرا سحر کرده است بآن سبب این هم
بودی پس باده آنرا علی فرمود پس ختم و قضای جنت رسول حق الله علیه و آله پس فلان
شدم چاه در آن هنگام کردید سبب چاه از سحر مثل آب صافی پس بخوان استغفار طلب

کردم آن سحر را تا آنکه رسیدم به چاه پس اورا نیام گفتم که باین بود که گفتند چیزی
درین چاه نیست یا لا بیگانه نه و الله دروغ نگفته ام من دروغ نگفته ام کسی که جان من مثل
جانای شما بدست است و دست منی رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن طلب کردم آن سحر را
مقطع مدار پس بردن آن را و درم حق را و درم بگذاشت پیوسته حق الله علیه و آله فرمود
که بکش آنرا پس که خودم آن را در میان آن حق قطع از هیچ شایع فرما بود که در جوف آن
زهی بود که بر آن پانزده گره زده بودند و جبرئیل در آن روز نمودن را نازل کرد و آید
بر پیوسته حق الله علیه و آله پس آن حضرت فرمود با علی بخوان این سوره را برین زده پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام که آنرا تلاوت میفرمود و گوی که بشود تا آنکه فارغ شد از سوره
و مرد است چنانچه اهل آن حضرت از سحر ایشان را و عافیت داد و او را و در
دیگر تعبیر می دارند و شده و از عاقله اخبار قریب به پیوسته و در **وین شیر**
حاسبید و از شرف خود **ان الله** چون هر کس حد خود را و مقتضای آن عمل نماید
که آن ایمن خواهد شد و اگر آن ایمنی دارد و غیر آن جزوی بدست بر او آید
که حد بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سبب است بود که مراد بیشتر باشد از آنکه
او باشد با ساحت حال او در وقت حد و اظهار اثر آن و تقصیر این صفت من باین اثر
و استقامت بآن بچند آن است که حد بدترین صفات و طبع است چنانکه از این نجاست
فرمود است که اگر در عالم بدتر از شرف و چیزی بودی حق سبحانه و تعالی ختم سوره بآن کردی اول
خطبه که در آسمان واقع شد حد پس لعین بود بر آدم و نشت گناه که در زبان چاه
گشت حد قابل در برابر که بیدار او شرف من سده و عیب من است و چشم زخم اثر کل
دارد و امر آن مشهور و بدی آن معروف است و در حد است که آن لعین حق منی تا بر چشم
حق است منوال است که پیوسته حق الله علیه و آله روزی بر کوهستان ایستاده گشته
فرمودند بخدا که مرا حق من فرستاد و بیشتر این اهل این خود را چشم من بر من چنانکه

شده اند و صاحب کشف آورده که تحقیق استفاذه یافتن عباد بعد از تقیم
چهارچوب چوبه خنای شتر این است است افشار بآن که شتر ایشان را خنای شتر این شود و بعد
علم این بآن افراد تفاوت نبوی است آن است که هر فغانه شتر به است بخلاف هر فغانه
و صاحب چه و چنانکه آنها هر نبوت در فغانه است در صاحب بکشت آنکه حد در خبر است
است و آن معلوم نیست و از آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود صاحب پیغمبت ندارد
و کس کی بکند خدا می تعالی و دهد و آن را در خبر است بترت صرف نماید و هر که قرآن
گرامت فرمود و تقدیم کرد یعنی هر کس این شخص را خلاصه کند و فغانی مثل آن کند
بدون و آن از غیر موم نیست پس از ظهور اخبار مذکوره و خبر اینها چنانکه بنای حضرت نبی
بر آنست ظاهر کرده که محقود از انزال خود باین ابطال سحر بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله را
کرده بودند و جمهور معتزله انکار اینگونه اخبار کرده و لایزال در بر سلطه افکار و اشعار بر آن
و لایستاقی بر آن نه نموده اند و لازم می آید که هر کس که این خبر را در نزد خود بگویم آن
الان حبس سحر را و صاحب نبی بر این قول نموده و این معقول چهار است و است
شبهه نیست در عدم معقولیت این قول زیرا که هر که سحر بکشد فعل او محقق باشد و او
سجانه انکار سحر و نبی آن حضرت کرده و در کبریه و قال الظالمون ان شیون انزلنا سحرنا
الی افواهنا به و لیکن ممکن است که عود این قضیه بر این چه بوده باشد که سبب بدید و خزان
دی را بر این امر چه دهد کرده باشند و اثری بر آن نبوت نبوده باشد و حق سبحانه و تعالی
رسول را بر این امر مطلع ساخته باشد و این اخبار از حجب لالت بر صدق و عوای نبوت او
کند و چگونه تقدیر و ادب مذکوره توان کرد و حال آنکه اگر شتر کار قدرت سبب نبوت
آنحضرت سایر مؤمنان را سحر و داند میستند بلکه هلاک میکردند بکشت مذکور شده
ایشان را باین معنی است که سحر بر آنحضرت نبوده و خبر مناجات او را بر این فعل منسج اخبار
فرمودند بکشت آنکه مجرور وی باشد و بعد از آن از عالم حدیث این و سوره را بر آنحضرت

نازل کرده باشد و در بابی که گفته و باید دانست که سحر را تا نبی نیست بر مذمت حق و خدای
که بکشت هر چه حق نبوده یا سبب الطام نبی مضار است و استقام او یا سبب اعتقاد و کردن
تبر آن که موجب تشویش و طرد خلق قلب است و آنچه مثل این باشد این کلام بر من مضار حق
و نیست که این که استخوان در نظر تحقیق و فی هذا و بلکه مردود است عقلا و فتنه ازیرا که خبر
سحر کمتر از غیر افعول و اشهر و ادویه فغانه نیست و خبر نبی سحر هم خبر اولی است بطریق
اولی و خبر هر چه بدان استنباط می کند که مانع از تبلیغ رسالت نباشد ضرر ندارد و لایستاق
ندارد که خبری که هر سبب نازل شود و توفیق آن را از جانب جناب اقدس آن چه دارد و بلکه
و فی امثال آنکه لالت بر کمال شرف و نهایت لطف و محبت و غایت توفیق خداوند
عزت نسبت بآنحضرت دارد و آنچه را که در قرآن نفی فرمود یعنی اختلال عقل است که احدی
از مقربین گفته و نه جهات آن نبوی چه است مخالف بقدر هر چه و حسب رتبه فرست
چنانکه مرد نیست از حضرت صادق که از آن حضرت سوال کرد که آیا مودت نبی از قرآن است
حضرت فرمود ندانی مرد و از قرآن است سائل عرض کرد که آنها از قرآن نمهند در قرآن این
مسعود و نه در صحف آن آنحضرت فرمودند که خط کرده است این مسعود و در خط کرده
از قرآن است شخص سائل عرض کرد که من بخوانم آنها را در نماز و اجماع حضرت فرمود ندانی و این
چه چیز است یعنی مودت نبی و در چه خصوص نازل شده اند بدستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را
که در سبب نبی اضم بودی پس او پیغمبر عرض کرد نزدیک نیست امید نیست که سحر نبوت
تا بزرگست حضرت صادق فرمود ندانی سحر تا بزرگست پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آنکه بگوید که
جامع کند نبوت است که می کنند و اراده در فغانه و امیکر که بیرون رود و در انبیا
دست میاندازد و در اسبب انکذ و هر حق است و مسلط می شود و بر چشم و فرج نبی
نازل شده و خبر داد او را پس سحر بر آن حضرت صلی الله علیه و آله علی را و طبع و در دست
ایشان را تا آنکه بیرون آورد آن سحر را از پا و از آن حدیث را تا آنکه فعل فرمود و از آن

و سوسه کردن و با نیکو بختان و کلمات علم غیبی و اندوختن بختان و نذر بر نفع و ضرر
برسانیدن و امثال آنکه مراد است با چنین الفاظی که مراد از آنست که در نماز و دعا و غیره
و غیر اینست و بیست و یک صفت منافی با عبادت را بصورت مناصات و محاسن جلوه داده
ایشان را که مراد است از آنست که در نماز و دعا و غیره مراد از آنست که در نماز و دعا و غیره
منافی با عبادت است که بعضی داعی است و معصوم نیست که اگر کسی که در نماز و دعا و غیره
که نهی است از نقیضین که استیجاب باشد و این از صفات قرآنی عبودیت و خلاف ظاهر است
بلکه جز از جهت نشان است یعنی اخفاست نه از استنباط یعنی استیجاب و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که فرمودند هرگاه غل غل از حضرت اخفاست یعنی استیجاب و از حضرت
افغان چون قل اعوذ برب الناس تلاوت نمودی بود و فرمودی که ای کعبه است و از حضرت امام حسن
اول علیه السلام مرویست که فرمودند هرگاه کعبه است و از حضرت امام حسن
سای خود فرموده که **بسم الله الرحمن الرحيم** کلمات اخفاست
شهادت علی امیر المؤمنین با مجرور است کعبه است که مرفوع است کعبه معنی از برای استیجاب
است چنانکه در تفسیر امام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند بسم
ای استغین علی اموری کتبها الله یا الله یا از برای الهام است کعبه است کعبه است کعبه است
و اصل من الرضای یعنی اسم غیبی هر من سمات الله و من العباد قبله است کعبه است کعبه است کعبه است
اسم بروج افاده لغت کعبه و اصل آن بسا قبله است کعبه کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
ربک عدم حذف است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
مجرور و آنجا چاره از لغت است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
از مصدری که از فعل شروع و کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
اگر کتابت باشد کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
مرویت یعنی کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است

و منبده میشود چنانکه از تفسیر برای استغین اسم مخفوم می شود و محال مغفل برده باشد بعد
از اسم تقدیم میشود و کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
و اسم نزد بصرین از اسمهای مخدو و لا محاله است در اصل تسمیه است مثل برده و دم
حرف آخر حذف کرده اند و فعل حرکت بین ما بعد نوزده و حذف بر آن صحیح باشد و
تقدیر است که اسباب آن او را موهول نموده و اصل مکتوبه کرده اند و بعد از کعبه کعبه است کعبه است
سیر است که معنی علامت است که در اصل سیر بوده و حذف او و توفیق نموده و اصل
نظر کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
زیرا که جمیع او اسماست و اسامی و تفسیر اسمی است که در اصل سیر بوده و حذف او و توفیق
قلب را امثال مواضع تعبیر نیست تحقیقات و قیقه قیقه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
عالمی که حکما تحقیقین و ادبیای بودین را از راه کشف بغین تحقیق است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
کردیده که تحقیق است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
و محذرس است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط و وجود باین معنی کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
خاص است و عام نه و احداست نه کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
بقیات است و اعتبار آن چندند که تا با او اعراف میشوند و او تعالی نه از هر این برتر است
مشره است حتی از این برتر است مشر و برتر است و کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
متصوره کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
بسیار اول نیستی که عارض وجود مطلق میگردد و معنی است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
استیجاب است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
و القدر و اعمی خبر و کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است کعبه است
و است تمام هر معنی از صفات اسمی است از اسما و همه اسما اگر چه یک معنی حسی است
اعظم و ذاتا با ذات دیگر اسم اعظم عبارت است از مطلق ذات با جمیع صفات کعبه است

که نام اسما مندرج در آن اسم باشند چنانکه منور است که الله علم است از برای آنست
جمع صفات کمال لهذا در حدیث وارد شده که لفظ الله عظم است قبل از اسمای حسی حقیقت
از صفات وجود که هستی است بجز است اسما و فی الحقیقه آنها را مفاخری با ذات نه و داخل عالم
نیستند بلکه محال غلال و شعله دارند بل آنها را مظهری بسیار مجز و لا فی نه و لا مکان
که از آنها نیز است بار اتحاد هر دو ظهور میسر با سماعی شود و لیکن جعل و خلق تعلقی با آنها میگرد
داخل عالم مجز و لا نه و لا الله اسلام محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی با خصوصه و عیبه
عقد کرده و آنرا باب حدود اسما نام نهاده و در آن باب حدیثی از بکر الحاقی قولان آمده
الله صفت محمد الصادق صلوات الله علیه لفظی با طریقه در شارق با این عبارت لطیف است
روایت کرده آن الله تبارک و تعالی خلق اسما با الحروف غیر مقولات و با لفظ غیر منطوق
با شخص غیر مجید و بنسب غیر موصوف با لقول غیر موصوف منقذی هذا لفظا مقیده عند الخریف
الحمد و محبوب عند حسن کل مؤلف مستخرج من نور اکدیت و خلاصه ترجمه آن اینست که بخشنی که
خدای تبارک و تعالی خلق فرمود کسی که از مقوله حروف و اصوات نبود از لفظ و طریقه
و از حد و بکر شخص حسی و مفهومی از آنجا که در این مخلوقات نیز و از رنگ و صبیح معنی بود
قطر و اندازه جسمانی از سمت غرض و در چشم حد و نهایت مقداری از رؤیت صورت گشته
او کو را در اکاد نام از ملاحظه حال او در جای در نظر اصحاب عباری بنیاد است این کلمات
قدسی است هر چه است در این که اسما الله محسن از مقوله حروف و صوت نیستند بلکه صفاتی
چندند مجز و آنرا جلواتی چندند مفقود ثانی و کشف ارباب نبود نیز در خصوص تعجبین
حضرت اسما طریقی است آنچه از اصحاب عصمت علیهم السلام رسیده پس اینست معنی
اسما و الفاظ مکرر از حروف و اصوات اسمای حقیقی نیستند بلکه اسمای اسمیه و اد
اسمای حقیقیه است از آنچه در اذخیه اهل البیت علیهم السلام وارد گردیده که استنکاس
الذی خلقت به النور و بالاسم الذی خلقت به الکرمی بالاسم الذی خلقت به العبدی به النور و بالاسم

با اسما انی خلقت بهما لفظی علی کمال العظیم و این فی سبیل ادعیه و نزد بسیار است و کثرت
که معصود از اسم خداوند میبود که مقسم به سبب افاضه وجود و وسیله اعطای وجود نزد خداوند
تواند بود برای معانی حقیقه مجز و ملکوتیه و انوار قدسیه و تیسیر نزد بکر از الفاظ و حروف
که خلقی محول منکلم است تواند بود و الله علی الاشی علم است از برای آنست خصوصه واجب
الوجودی با ذات سخی جمع صفات کمال با پیش پس جمیع اسما و صفات در ضمن آن مندرج
باشند شش از ده که معنی کرم الله یعنی عبد پس اصل معنی آن خواهد شد که این اسم بکرم فعلی
مخصوص دره لکن منکلم با اسما نیست چون عیبه و طبع باری کننده این نام خدا را که سخی است
بر جمیع صفات کمال را و سخی پرستش سزاوار وجود نیست **الرحمن** معنی بسیار گشته
در دنیا با وجود وجود و حیات از راق و سایر قسم زیرا که رزق یعنی آن جز نیست که تمام شود
و کمال جودی آن باشد و این در هر چیزی بسیار است هر چه است مثلا رزق بدن و کلمات است
در رزق نفس و کوه مقولات **الرحیم** یک گشتا بنده بر سبب کان یکبار معنی مغفرت
البشر ان افعال بتمام قربت یعنی اقرب رحمن در رحیم دو اسمند از برای مبالغه مشتق از رحمت
معنی رقت العطف قلب که متعطف لغفل است و منزه از رحم لفظها علی نهاده اطلاق آن
بر خدا بسیار باشد که از قبیل افعال است نه سبب که از انفعالات است نه جهت استماع
غیر در ذات مقدس و سبحانه معنی که در اطلاق سایر اسمای صفاتی نیز میگویند که قد و العالی
و انزه که الهی و تبارک این اطلاق مجازی خواهد بود و تفسیر اطلاق بعنوان حقیقت محض است
بنوعی علی و در حین ابداع از رحیم است زیرا که کثرت معانی و لا نه بر زبان معانی دارد و الفا
چنانکه در قطع و قطع و کما و کما و این زیادتی با هست با کثرت است که آن کثرت در معانی
است از نوز و کما زیادت بسیار کیفیت است که آن عظم رحمت است بنا بر اول میگویند
که با رحمت دنیا رحمت و شامل جمیع افراد انسانی از نوز و کما و رحیم الاخره زیرا که
رحمت و مخصوص است نوز و بنا بر ثانی میگویند که با رحمت دنیا و الاخره و رحیم الاخره

آورد و اندک فخر مردم را در دوسری پدید آید و هر چند اهل بعلجان کوشیدند فایده انداخته آن
نماند نوشت نزد امیرالمؤمنین و صورت حال عرض آن جناب رسانید حضرت فایده را باز در حق
که آن را بر سر نهی نماند فایده فخر چون از آن بر سر نهادن فی الحال فایده یافتی از این معنی متوجه شد
بفرمودن آن فایده را بشکافند در آن جا که غرض یافت بر آن نوشته بود که لیس اندام علی بن الحسین
و است که سبب فحش او این نگه برادرگوار بودی فی الحال مسلمان شدند و در خبر آمده که فرعون قتل
از آنکه دعای الویت کند امر که و بنا بر کونک می این نگه علیه نوشته بودند و در بعضی فاسیوار شده
که چنین چیزی از او نوشته بودند چون دعای الویت کرد و دوسری از ایمان او را بدست شد و باقی فاعل
سنا جات کرد و شکایت او را عرض رسانید خطاب آمد که ای موسی بن نظر کن بر او داده ای و ملاکت
او بطلی نظری در آن نگه علیه است که در کونک او فرمود شده و گویند بقرآن جلال حق که آن
نام فرمود باشد و از ادب کیم چون داده الهی خلق گرفت و ملاکت می اول آن نفس را از آن
کونک فرموده و بعد از آن از آن ادب فرمود و در آن روحی در جبار است فیه متواضع و وارسته
که حضرت سالت بنای خلق الله علیه و آن فرمود که هرگاه در نزدی که در آن است با تمام خدا کنند
کار را بر دو طایفه و بنا بر برده شود و اقام میاید چنانکه در حدیث یحیی بن یحیی را آورده و گفته اند
است یا سید امتیح که خود که آن ^{در حدیث} **الحمل المیوه** یعنی بر شای جمیلی که در ازای و صف جمیلی با هر
که در ازای هر نعمتی که بر می باشد و در آن از هر حدی می آن که او یا که آن است یا و آن را دنیا
او آن است یا از آن را اند موجود بوده و صفت و تو اید بود و محض است بر خدا بر که موقوف است به
اسما حسی و صفات علیا اولی اشارت است بنوع صفت ثانی بنوع صفت افعال و ثالث
بنوع صفت ذات که هر مقام ذات بر آن از یکدیگر است زیرا که در آن دو صفت در ذات است جهات
صفات متغایر از لطف و قهر و دفع و محض و دعا و اولاد و اعان و هدایت و این مقام لابد ندان
عاطف یکی از صفات جمیل با افعال علیه در وقت که شکوه این چهار صفت بر آن اولاد و شکایت
لا شغال و ثالث ثابت کما جمیع احتیاج علیه است بر غلبه بر جهت ایمان بر غلبه است از این

آن جو که لایق سزاوار حضرت سبحان باشد و در اتم اسما از شکر سبب احتضار آن بصفات
مستعبد و اندام نبیناگر احسن است از صلاجه که در غیر خداوند تر است از حد نبیناگر غیر خدا
هست است احسن است که منتهی از شکر نبیناگر که تحمید لازم دارد و نیز از افعال معایب الایمان
و از انجاست تر کلام مولانا الکونین و ستر العالمین امر المؤمنین معقول لاش التبی حق الله علیه و الله
که فرمود سبحان الله نصف المیزان و التحمید یملأ المیزان و لهذا اوسماجه تحمید و التبیح احتضار
فرموده مستعبد را شکر منتهی از تحمید و التبیح منتهی از شکر است و در این مقام لازم دارد اثبات و کبریا
و لا ستمار و واجب الوجود و که تسبیح و نیز تر آن از صفات معایب و بظاهر نیست الایضا ف آن
بصفات کاتیه و اسما در باب معنی است آن سبشی الایسج مجوده و اگر در تسبیح نفی است و تحمید
اثبات پس چگونه متعلق شود احد به احد بکبری درین تسبیح فقی که ظاهر می شود از آن کمال احد و الله
و ستر انصاف می بود پس لطافت فاهم چون که در حد و لا است تمام دارد و بر ثبوت استحقاق حمد علی
الاطلاق پس در جواب که تسبیح غرض از تسبیح است و نیز در عجب آن فرموده که **رویت العالمین**
و نیز حکم و وصف اهل است بر تعقل پس معلوم شد که استحقاق حمد اسماجه اثبات است که
الله است پس تسبیح است هیچ صفات کمال تقدیه کثافت و غیره و فاعل جزا است که در هر
آن این است که رتب العالمین است قبل از تسبیح **تفسیر** بد آنکه حمد بر دو قسم است
اول حمد است که خداوند عز و جل بر خود فرموده چنانکه حدیث مشهور ان الله احسن ما علیک است کلام
علی شکر لاله دارد و دوم آنکه خلق بحد بر باد وجود و در مرتبه معرفت بشود نموده و الله اولی شکر
مست که لسانی نیست بلکه بابا یکاد کلامی است که و ال باشد بر انصاف بصفات کاتیه بابا یکاد
که شکر است بر حکم و صلاجه چنانکه در اثبات به هر یک علم قطعی حاصل شود بصفات سزاوار
آنها بر انواع صفات کاتیه و انصاف نسبت کاتیه پس اجماع بر اینست که حمد بر وجود است و حمد
بالحد خود است و بر علی و ما خفیه که در حد است افضل وجود است اکل افراد خود را خواهد بود
و از انجاست که لایق همه از در افراسنده دور است صیغی علی الله مسبب است تسبیح و تحمید

موجود است علی است. قال تحقیق این در آن گفت بسیار است قدسیت منم با فضل و الحمد
لله المتعال فانه ^{بدا که این کلمه را فواید بسیار و عواید بسیار است بعدین فایده از فضل}
شده که خدمت حضرت امام جعفر صادق عریض کردم که دعای که جمیع وسایل باطنی تعلیم
فرما فرمود که هر خدا که در این لحظه سجده نماز از آن حضرت مراد است که رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که چون سبده بگوید الحمد لله که هر آنکه در سجده خستگان از نوشتن
آن حاضر آیند و از جانب جناب قدس الهی خطاب رسد که چرا تو ای سبده که سبده نومن
بر زبان را ندی و زبان عمل او ثبت گردید و سبده بار خدا یا ما چه داریم که تو ای سبده این کلمه که
مستحق اهلیت است استحقاق حمد است چه مرتبه است تا بگوید حق تعالی فرماید که شما این کلمه را
ثبت نمائید و برین لازم است همچنین از پیغمبر صلی الله علیه و آله مراد است که هر کلامی که آن مصداق
بالحمد لله باشد مطلق شود و یا آخر رسیده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراد است هر کلام
حق صلی الله علیه و آله یعنی هر سبده که امت فرماید و او در مقابل آن الحمد لله بگوید یا خستگان خطاب
کند که نظر کن سبده من که من در اجزای غیر خدا کرده ام و با زبانی آن کلمه بر زبان را ندی که نشانی
جمیع محامد و خصال نعمت های عزیز است برین لازم است که در حق نعمت عزیز است و حق تعالی
و حدیث های ایشان از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده که جماعتی از ائم ساله سنی غضب
نظرات الهی شده بودند و یکی از ایشان بر زبان آورد که الحمد لله رب العالمین حق تعالی که این
کلمه نیست از چهل سال از ایشان بی خبر خدا بخندد و او بسود از حضرت صادق عریض کرده
که هر که در وقت صبح چهار بار بگوید الحمد لله رب العالمین پس او ای شکر آن روز مقید
باشد و هرگاه در شب بگوید شکر آن شب او را نموده باشد آورده اند که حضرت یحیی عریض
و آله و علیهم السلام چون از طعام فارغ شدند گفتی الحمد لله و چون آب آشامید گفتی الحمد
و چون چای نوشیدی گفتی الحمد لله و چون سوار شدی گفتی الحمد لله و هر کلامی که از آن سجده و دعا
در حق او فرمود که آن کلام عید انگیز و چون پیش از حمد صفات عید و اوصاف عید است

فایده از حمد است داد آن را ندیده میفرماید که حقیقت حمد مراد بر این است که **رب العالمین**
که آنرا عین شده و پرورنده و روزی و صند و با صلاح آورنده و سازنده همه عالمیان است
از مجرد و مادی و جواهر و اعراض انواع و اقسام و اوقات و احوال و احوال و احوال و احوال
تکلیفیه و غیره این لامرین تحقیق در عالم بین العالمین است این است فایده بدانی که رب عز و جل
فایده است و خود از مرتبه برتره و نور رب معنای مرتبی و معنای ملک نیز استعمال شده چنانکه
از حضرت امیر المومنین در تفسیر حدیثی که در روایت های ملک جماعات مثل قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله استیضاح است این رب عالم است این رب باطنی صاحب هم آمده مثل قول ابی و سبده
ناله رب الکلاب کلمه بعضی نامشروع این صاحب الکلاب سبده در اصل لغت
مشهوره مصداق معنای تربیت است که آن عبارت است از تبلیغ شیئی بکمال لایق بر سبده
و استعمال آن بر سبده سبده خواهد بود از قبیل زید عدل و اطلاق غلبه بر غیر از سجده و آله
مقتدا مثل سبده و رب العالمین در اصطلاح اشرافین و در بین علی آنرا عیب
خوانده بر عین سبده یا بفعل ضرری که الحمد بر آن دلالت دارد و الف لام از برای کسرت
است و عالمین جمع عالم است و مفرد از صیغی و در اندرون مثل صط و لغز و اشتقاق آن باز
علامت است در صورت اسم خواهد بود از برای تعلیم به مطلقا مثل فایده که اسم است
از برای تکبیر به و غالب شده است اما تعلیم به الصانع و بالاعلم کلمه این اسم اطلاق
میشود بر ما تعلیم به و جمعیت آن کلمه اشتمال است بر ماضی از اجناس مختلفه کما یفهم من قوله
عن علی فی تفسیر هذه الآية و لیراد جمع ما که موضوع است از برای ذی العقول از آنکه
و این سخن را فایده آنکه اسما نه برای کل ملکات است بنا بر غلبه است و عالم در اصل لغت
عبارت است از جمیع احوال از آنکه و این سخن در معرفت من و شرح نیز عبارت است از جمع
مفردات مبدعات و مکنونات مجردات و ماضیات گفته شده تعالی و رب العالمین تعالی است
و از ارض الله نظر من و گویند که اسمی است موضوع از برای بیخ و ذی العلم شامل غیر از

برسبیل منظره و دستبست نایبه باشد بر کسیکه مقهور و محجور است از کجا و عالم معرفت
اوست و کجا و غیر ذوی العقول بمشروع و منظره اوست و نزد بعضی خصوص تعلیق است و نزد
لکون العالین تدبیر او و توفیق الشفیعین و بر حق بزرگ است که احتضار باستان و از و چنانکه
در تعبیر و فعل نمود و چگونه هر یک از ایشان شغلند بر نظار آنچه در عالم گیر است از چهار احوال
که حاصل آن بان دانسته و شناخته میشود و چنانکه از عالم گیر دانسته میشود و لهذا من حق تعالی تسویه
در هر دو فرموده که فی احکام اخلاص مبرور و بعد از آن گفته که در آن تنبیه است بر آنکه چنانکه تکلیفات
مفقور اندکند در حال حدوث و فناء است یعنی ایضا در حال تغییر از که تربیت عبارت از تعلیف
شعنی بر سبیل تدبیر و تاجید کمال آن چنانکه که است پس مسم چنانکه او سبحانه علت حدوث و فناء
است علت تغییر باشد بخلاف مذهب بعضی از اشاعره که گفته اند که معلول در حالت وجود
محتاج است بعلت نه در حالت فناء و فصل العقبین و صدر المله فقیهین مولانا صدر المله و اندین
محمد اشیرازی خلاص سوره العزیز هر دو مذهب را ردی و رد نموده اند بر طلب دلیل که هر یک
از افراد انسان مشتمل است بر نظایر و فی العالم با اینکه بودن هر یک را از افراد آدم یا که از ایشان
محمودی بر نظری فی العالم کلا و خلاص نظر است پس از افراد انسانی که بخار و زلزله بر حیوان شود
و احتمال بر بعضی از ایشان و احتضار باستان نه اند و بعد از آن خود تحقیق و بر معای عالم صغیر و کبیر
و سراسر اطلاق هر دو باستان فرموده و حاصل آن است که ممکن است که مراد از عالین علماء از افراد
انسان چنانکه عرف و لغت شاید بر آنست مانند تدبیر که هر یک از علای و بانی عالمی باشند و در عالم
درو از جمیع اشخا در عالم گیر است نشانه و نحوه صفت گفته اند که گفته اند که ظاهر کلی اسماء و صفات
جالبه و جلالت الالهیه و جمیع جسم خفای که تیره است چنانکه برست تبیین آیت فاقوا فی العلم
ظاهر و بد است پس آن شخص عالم افزون کل فی العالم است و باین اعتبار عالم صغیر و کبیر
مختصه و مختلف فی نظار جمیع عالم خواهد بود و لا یجاد و صغیرة و لا کبیرة و لا اقصا و هیچ که قرآن
با کمال جازت احتضار مشتمل و محو است بر جمیع خفای و معارف کتب سماوی و داین در حق

عالم جده هزار فرسندند چهار هزار و با بعد بطرف مشرق چهار هزار و با بعد بطرف مغرب چهار
هزار و با بعد بطرف شمال چهار هزار و با بعد بطرف جنوب با هر یک از ایشان فرشتگان باشند
که عدد ایشان بیست و پنج کسی نه اند **الحق اید** و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرکت
که هر که حضرت را بگوید یا رب بعد از آن هر چه بخواهد که بخواهد یا رب بعد از آن هر چه بخواهد
مغفرت کند و در هر دو بگوید که هر که بگوید یا رب بعد از آن هر چه بخواهد یا رب بعد از آن هر چه بخواهد
و نیز در آن روز است که چون بنده موسی بگوید یا رب خدا صلی الله علیه و آله که چون بگوید یا رب
با این لفظ حکم نماید از جانب عرش خداوند جل و علاه که هر که بگوید یا رب بعد از آن هر چه بخواهد
و اگر سجده بکند این کلمه را بگوید یا رب بعد از آن هر چه بخواهد یا رب بعد از آن هر چه بخواهد
زیرا که آدم و حوا علیهما السلام چون ترک کادی نمودند گفتند ربنا خلقنا من طینا فقال تعالی
ایشان انقول که در وضع هم چون از دست کف و مظهر و عاجز شد گفت ربنا انزلنا من الارض
من الکاکرین یا رب عای بکر ربانی عونت قوی ایضا ربنا انزلنا من الارض عیونی هذا تعالی عای
لوراجا است کرده و مادر از کف بر آورده و ابراهیم در جین طلب صحت گفت که ربنا
ای حکما و الحق یا ایها الهمین عای او سحاب شد و کس چون قطی را بگفت گفت ربنا انزلنا من
السموات فخری عای او کذا حاجت رسید و گویا چون از خدا طلب فرزند کرد گفت ربنا
لا تذر فی فردا و اناست خبر الوارثین عای او غفول با حاجت شد و پوشت نیز خدا را باین
نام خواند که رب خدا ایستنی من الملک عای او سحاب شد و عیسی بر سید این نام از خدا تعالی
طلب نموده و گفت ربنا انزل علینا نارا من السماء فی آتالی برای او انزال نموده و فرمود
ایوب که عیسی که گفت ربنا انزل من السماء فی آتالی عیسی که گفت ربنا انزل من السماء فی آتالی
مبدل فرمود و سید است با طلب مغفرت باین نام کرد و گفت یا مغفرت و ارم و انزل ارم
الارضین و در جانش آمد که لیغیر ملک الله تقدیم من ذنوبک ما غفر صلی الله علیه و آله حضرت
رسالت بنای چون خدا را باین نام خواندند که ربنا ما خلقنا هذا الا بکرم و توفیق و رحمت

ایشان چنین آمد که ما سحاب هم برهم و سحاب هم برهم و سحاب هم برهم و سحاب هم برهم
فانظر فی الیوم یجئون هذا ابتغالی و را همت او و فرمود که انک من المنظرین و در جواب
گفتن یا ربنا و یا سیدنا که در عای بزرگوار باین اظهار الجلیل و ستر افصح و اوردند و معبر صفتی
الله علیه و آله از جبرئیل خبر داده که چون بنده موسی بگوید یا رب بعد از آن هر چه بخواهد یا رب بعد از آن هر چه بخواهد
فرشتگان من بگویند یا رب بعد از آن هر چه بخواهد یا رب بعد از آن هر چه بخواهد
بعد از هر چه آفریده ام در بهشت و در عی و عفت آسمان و عفت زمین و بعد از هر چه در هر چه
و بعد از هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
بر هر چه آفریده ام در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
نام هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
یعنی بنده سحاب هم برهم و سحاب هم برهم و سحاب هم برهم و سحاب هم برهم
است و بعضی نگار این دو وصف با قرب آمد بزرگوار آن کلمه مبالغه است و نکته مبالغه آنکه
بها ظاهر میرسد حاجت که بنای وجود و بقا و غیرتش در دنیا و عقی بر این دو وصف است
پس نگوید و مبالغه در آن فرموده نام موجب کثرت آمد واری که با همت از دنیا و امانت و
فرمان برداری است کرده و گفته اند که ابراهیم در وصف در اول بعد از ذکر معبودیت بگفت
و کمر نفسی است که بسبب آن مستحق عبادت شده و در این مقام دیگر آن بهجت استحقاق
خدا است پس نگار بنده بعضی دیگر رحمت و سبیل نظر بیدار نظر است که بی مادی و عده از کرم هم
بعضی وجود آورده بواسطه آن استحقاق عبادت شده و در غیر سبیل نظر با بقای وجود است
در دنیا و اعدا و آن در آخرت تا هر کس را بجا ذات خود رساند عالمیان را بکلمات و عای
بیکان قرب و رفع در حاجت این موجب خدا ای سبب استایش یا دشتای است که در
مالک یوم الدین در عی است و بنده این معنی است یا آنکه دیگر این دو وصف در این مقام بگفته
بنیان بر همت باشد و تربت عالمیان بر همت است یا بر وجه خلق را در دنیا و آخرت

در حقیقت که در آخرت ایشان را حق کمزور و بعد از آن بکینه ترک گران و فغان بندگان اختیار
 صفت با کثرت که مشهور است بهست نموده و هر مایه که **مالک** **تاج** **الدین** یعنی خدا که خداوند
 نادر است و جمیع بندگان را در آن روز بگردانی که در خودشان رسا مدعی طبع با قواست و
 دعای اعقاب فرما بد و مالکیت او اگر چه عاقل نیست و بنیاد آخرت است و انحصار آن با حضرت بکینه
 تعظیم و تقسیم آن آن روز است از حسب بلایت العرش العظمی و با سبب نفوذ او سبحانه بآن کفر
 چه در آن در هیچ مایه ای که او را بدو است که دعای مالکیت کند و هرگز بد که بکینه است تمام مالکیت آن
 روز است مالکیت دنیا را نیز زیرا که مالک بوم معاد با صل مالک بوم دنیا و نزل حق بر خود خواهد بود
 بطریق اولی چنانکه گفته اند که خاتم باید اول باشد **تکامل** **لفظ** **تکامل** بدانکه عام و کسای و غایت و تقرب
 با شایسته الف تعالی اند که معنی نفیست را همان ملوک بهر وجهی که خواهد و شش تنه آن حکم کرم
 است و نافع و این کثیر ابو عمرو و عمره ملک بکینه الف که معنی نفیست با هر دوی در امر برین شش تنه از
 ملک و بکون لام نیز خواهد شد و همچنین فعل با نصب بوم و ملک بر رفع و نصب صفات و مالک و کاف
 شد و نصب بر مرتبه و حالتی که ثابت بر حال که مالک و مالک بر رفع بهست برین اضافه
 بنا بر است که خبر مبتدای مذکور باشد و می اندکند که مالک یعنی ملک باشد که فعل با ضی است بکینه
 کف و ف و ی و ن و ا و ی اصحاب الجنة که معنی بنادی است و در هیچ احدی الف است و بکیری ملک و کوفی
 بی فاده نموده اند و اقوی کذب الف است بکینه آنکه اندک و نوافی قرآنست چنان باشد اقوی و اعم و اشمل
 است از مالک و قدرت اقتدار و احتیاج بر حسب کثر است و بد بر زیرا که ملک مالک است و فعل
 و قوه قریه بکلاف مالک که لازم نداند که ملک باشد و فایده است بدانکه اضافه اسم فاعل هرگاه در
 شود بآن معنی حال استقبالی مثل مالک الساعه و مالک خدا اضافه حقیقه که متصرف قریب باشد
 نخواهد بود پس با بر نیست قریب آن معنی از برای هر چه بلکه در نفیر از انفصال است و اما هرگاه از آن بعد
 ماضی کند مثل مالک عبده اسم بزمانی است مثل هو مالک العبد اضافه و آن حقیقه خواهد بود
 و اضافه مالک از حسب غایت بوم معنی زمان معین است و بوم یعنی جزا و نه کاتب بنده آن

و اضافه و آن زمان چنانست که گفته شد ملوک زمان به پادشاه و هر دست و هر دامن آن ملک
 و معنای آن مالک الامر بوم الجزاء اجرا و نظیر بحری المثل علی الناس کقولهم باساری التی
 یعنی باساری المال فی التلیه و نیز بعضی را در زمین شریعت است معنی مالک بوم جزاء العباد و
 القدره و مؤید قول اول است و البته نفوذ از حضرت امام محمد بن محمد که الدین هو الحساب
 و همچنین ضمیر امام مالک بوم الدین ای قادر علی اقامه بوم الدین و هو بوم الحساب اضافه و محلی
 ثانی که شخصی که حمد و ثنای کند بنده یا اعتبار انصاف است بصفت کالیه مطلقا است
 فاضل و فاضل با بکینه فاضل است و فاضل را و فعل خبر برتر قسم است یکی
 آنست که آن فعل هر که موجب کمال است کمال غیر میگرد و استیجاب ایشان بآن در استکمال است
 دارد و جناب قدس آن از هر جهت مستحق حمد است زیرا که او سبحانه موجودات هر یک را بکینه
 بهست نهایی کمال خود میرساند و تربیت میفرماید و بهایات نامستنیای کمال و روحانیات
 بکمال دعای در آن است کمال هر یک از انبیا و ائمه و رزق مناسب و ذی از خوان بکینه
 اطعام میکند و سرگرم و افاضت لی نعمت مطلقا واجب لازم و واجب آن ضروری بدیهی با
 وجود این معنی بندگان ضعیف با انصاف بنای با سبب معنی شناسی نموده با از او به اقلیت
 و انقباض بیرون بگذارد و مع ذلک از وی لطف مرحمت ایشان را در بر دستار رحمت و استوار
 خود و خیر میگرداند و بعد از وصول بهست نهایی کمال افعال بکمال معلوم هر کدام را جزا و پاداش
 موافق افعال و افعال حسنه و سینه میدهد و لهذا از جمیع وجوه مستحق است بکینه سبب باشد پس
 الحمد لله اشاره با قول است معنی استحقاق و بکینه انصاف است بصفت کالیه مطلقا و درت العالین
 اشاره بنی از الرحمن از قسم اشاره بکینه است مالک بوم الدین اشاره بر این است **تخصیص**
 بدانکه چنانکه جناب ربنا لا یاسب با دین و مالک روز جزا است همچنین صاحب اختیار و مالک
 الملوک و در کار نیست باشد و گفته اختصاص مالکیت می با قول احتیاج فرود اقل و افضل است
 با آنکه بوم دین بولی است یعنی عاقبتی که مثل فی اول جزا و پاداش بکینه بوم استعاره و کمال

و پس دوم خبری است که در حال استکمال است
 و در دسترس که خاص بهست کمال است

خبر حق باشد کلا کجاست چه چنانکه در اینجا رهی دارد و مشرکه که مشرک روز در آخرت نباشد و محض
این باشد که مالکیت و سلطنت این جهان در روزی که حق آشکارا گردد و آن است که
و حق که آن شخص را مکرر از خود خانی اندک کجاست چنانکه اسکانی من لاه و لاهل و انوائی کرده و در آن
عاقبت با الله یعنی قلب بند او من محض و حجب با مکرر مرفوع و در ابط یکبارگی دی با و در کی نهاده
هر دم از ندای بناد او من الملک الیوم لله الواحد القهار و در آید و با و حق و مالک الملک و
کشف حق بر سر قلب مالک مالک کرده و در آن زمان مشایده شود که آن لکل بقه من الله و الی الله
و یوم دی حقیقه این است و قوله من است قامت فیما من و مو قبل ان یقووا الله بهین یعنی
است این معنی احضار مع حق و در حق می آید و در لیک ظهور این معنی از برای کل چون احضار مع حق
و در آن احضار مع حق با هر که و انید پس تفاوت میان عارف عامی از انانیت است و در معنی کل
بغیر از سحانه و در حق معنی باشد **تفسیر** تو حق قدمان لعل هر وقت که در انسانی
لیان معنی القهار و لاح و لا و الله منته و حجب سوی ان معنی کلان معنی حسنهای حق **تفسیر** الله
و در تفسیر امام مالک یعنی قادر و حاکم هر دو گرفته و فلاحه آنچه در تفسیر است اینست که مالک
یوم الدین یعنی قادر است بر اقامه روز جزا که عبارت از روز حساب باشد و توانست بر تقدیم آن
روز قبل از آمدن آن و تا جزا آن بعد از رسیدن وقت آن و دست سجانه نیز با و در
آن روز پس او حکم می کند و میان مردمان کجاست مالک حکم و تقاضا نیستند و در آن روز کسانی که
ظلم و جور می کنند چنانکه در دنیا می نمایند و فرموده است حضرت امیر المومنین که یوم دین
همان روز حساب است شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمودند که آیا خبر ندارم شما را
بزرگ ترین بزرگواران و احق ترین احقنا صحابه عرض کردند بلی جزو سید یا رسول الله می فرمودند
بزرگ ترین بزرگواران کسی است که میسب کند نفس خود را و عمل کند از برای بعد موت و احق
حق کسی است که نافع نفس خود را و محسوس شود و مع ذلک آنروای و در روز از خود خدا گرفته
باشد پس شخصی خدمت امیر المومنین عرض کرد که چگونه میسب کند نفس را حضرت فرمود که گاه

صبح را بسبب ساند و چون غایب می شود نفس خود را میسب کند ای نفس هر کسی که این روز گذشت برو
و بگوید و ملک مذکور می شود هرگز و خداوند جل جلاله از تو سوال خواهد کرد که این روز را کجاست گذراندی
و هر که ای با ذکر خدا کردی یا او را حمد و ستایش نمودی یا قضای حاجت را در پیش بردی یا در کردی
آیا آسایش از غم و کدورت ای او را آیا در غیبت او خط کردی حق او را در خصوص اهل عیال و
اولاد آن یا حفظ حق او را در خصوص اموال و ثلثه بعد از ممات و کردی آیا درین روز کف نفس
غیبت را در پیش کردی یا بنیاد فی جهه و جلال که داشتی عانت مسلمانان را کردی چه کار کردی درین
روز پس با و در آنچه درین روز از و صادر شد سپس اگر خبری از و صادر شد خدا بزرگوار و بزرگوار
غایب را و در بزرگی یا دکت که در آن وقت که است فرموده و اگر معصیتی و تقصیری با و آورده است
کنند و طلب آمرزش از حق جل جلاله نماید و غم کند بر هر که معاودت و فراموش کند آن مصیبت را
بالمرة بکجد بدعوات بر عهد آل اطهار و دعوات سلام بر مسلم و عرض کند بیعت و متابعت
امیر المومنین را بر نفس خود و قبول کند آن با و اعاده من بر اعدا و دشمنان و ادعیه حق می
پس هر گاه بکند این کار را را حساب خدا می آید که من بکرانه و نماز می کنم نزد سرچ
بکس از کائنات تو با وجود دوستی تو با دشمنان من و دشمنی تو با دشمنان من و حق نیست که این
آید و ولایت تمام دارد بر انبیا معاد و در صفت ترصب عا و زمر که هر گاه مکلفان تقصیر معنی آید
غایب را و با خوف بر آن غایب آید و روی تو به کجاست و نورند و عا و عیونیت و بیشترند ازین
جهت که سحانه چون سبندگان خود را و سبیل این آیه شریفه بن بر تیر رسانیده و در حجب آن
کیفیت اعتراف می بیند و بندگی تقدیم فرموده میگوید که ای سبندگان من دی دل جانب است
و در وجه خطاب میگوید که ای آن کسی که شخصی بصفات عظام مذکوره **ایات** تقدیم ترا می پرستیم
و از تو سوال میکنیم و یاری بخوریم در دوام پرستش تا در اکسب عبادت ترا چنانکه تو امر کرده
و پرستیم از کائنات و آنچه را تو می فرموده از آن و بنده و بجز پرستش سلطان از شتر سار بر آورده

خبر است و تخلص از شر و در آفات عاصیه و کلمه و هو المعنی فی لسان الشرع و لفظ فی العباده و
الحذر تر پس حقیقه اوله بالذات هر دو فعل و چند آنقدر است که در نای مجامع است بهستند
آلات و جوارح بدنی بخلاف اولی که فعل اوست بخلاف احتیاج به استعمال بدن و توانی
آن ندارد و شبهه نیست که علم و معرفت استغناء را از عبادت علی الظاهر مقدم
بر عبادت لبس حسن تر نیست یعنی تقدیم استغناء بر تاجر آن خالی از نکته نیست ایضا
بالذات از عبادت معرفت تقدیم که باعث بر ضد توفیق الشانست با وسعانه و اعراض
از ماسوی که عین معنی استغناءست معقود بالذات مقدم است آنچه هم خاطر فاعله سرسید
این است که دانستی که عبادت عبارت از غایت خروج و تذلل و صحران موجب ضرر و نقص
سبب اکل نیست بخلاف تخریب استغناء که مستلزم افعال نام و انقطاع نام است با وسعانه
و اعراض بالمره از ماسوی و سنگی نیست که این هر دو البت بسیار بعد حاصل میشود و الا بعد
از عبادت استخاره در ریاضات تبدیل هر عبادت با وسعانه کالمقدم البت از برای فقر است
و لهذا او را مقدم داشته و نکات دیگر که گفته اند از آن جمله گفته البت که صاحب نسخ
و آن نیست که اگر به اصل عبادت بدون اعانت متقرب نیست و واجب است تقدیم آن بر آن
زیرا که حصول عبادت موقوفست بر وجود سنده و قدرت کمال عقلی و این عین اعانت است
و تقدیم استغناء بر عبادت لازم نیست چه اثنان عبادت بدون استغناء ممکن است
بگونه آنکه سبب اوله بود که عبادت حاصل شود پیش از طلب اعانت بعد از آن طلب اعانت
بگونه دوم عبادت پیش از اصل عبادت پس تقدیم آنرا که مستعین بر آنرا که مسبب و واجب نیست
اشی کلامه رخص مقامه و حق نمائا و که اگر در اینجا که مقرر کردیم این توجیه دفع منسب بر آنکه اصل
جواب آنست که تقدیم استغناء بر عبادت واجب لازم نیست اما نفی طلبی در همانند نموده
بدین اولی است که هرگاه مالک اوله طلب باری استغناء از هر دو کار و عبادت قبول
عبادت شود اولی انساب است و منکر مکارا بر مبدی است بعضی جواب داده اند که استغناء

برای عبادت مستانه است نه ماضی پس واجب تقدیم نباشد و بعضی دیگر گفته اند که تقدیم عبادت
چون توافقی محسوس آید با تفسیر بر آنکه وسیله طلب حجت ادعی است با حجت
نهی نیست استغناء این جوید و مضایق گفته دیگر گفته و بعضی محسوس آن نیست که چون متکلم نیست
عبادت نفس خود را و او این وسیله و نشاط دوی است و نکته آنکه اگر از عبادت شده البت
معتد به این مستلزم عیب که گاهم ببینان عبادت ازین حجت در حق آن با یک استغناء عین
شده نادانگست بر اینکه عبادت نیز از قسم آن جز نیست که اتمام نمی پذیرد و مکر عبادت از
سجانه و توفیق او غرض است و این توجیه نیز خالی از تکلفی نیست و ضمیر متکلم برین و فعل کار نیست
بخاری که گاهی با او بسند از خطه و اهل جماعت تاراج است با دو سایر موجدین و درج کردن
فاری عبادت خود را در تضایف عبادت ایشان و خط حاجت خود و حاجت ایشان یکجهت است
است بلکه عبادت او برکت عبادت ایشان قبول که دو حجت و بگونه اندراج در حاجت
آنها لبرجهت احاطت بسد و لهذا احاطت مشروع بل مدوح گشته بعضی و او را با یک استغناء
عالیه گرفته اند و المقدم بر بعد که مستعین بیک یعنی تاراج بر سبب در حالتی که استغناء چنانچه
ایم بود چون حال غداران ذی الحاله است پس استغناء بیکه اصل عبادت است بر آن است
و این قول بنا بر مذکور کسی است که مضایع نیست بود و قطع بدون ایراد ضمیر با آن حال مانع
نمانده و اطلاق استغناءست بدون اگر استغناء ضعیف بیکه اطلاق مشمول است الفاظ
به آنکه فواید و کلمات مذکور بسیار و مضایع مواظبت بر آنها با شمار است از ابو طاهر سبب
کسب با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و بعضی عذر است چون کار حرج است و کارزار
گرم کرد و بر رسول الله سر و داشت گفت یا مالک یوم الدین یا مالک ضعیف و یا مالک مستعین
سر را و دیدیم که می افشا و کسی انقدر بدیم که شش بر زنده و کاروان و بهر جهت نهادن چون جز
تمام شد ضرورت این حال را از آنحضرت پرسیدیم فرمود که خوشنشان کردن ایشان را میزد
و شما ضعیف و ذلیل و آیت دیگر واقع شده که هرگاه کاری بر سنده نمیشکستند و او با این کلمات

شریفه موافقت نماید کار برادر آسان گردد و چون که تکلیف عبارت از تخصیص استغناء از سببها
موجب انقضای تمام از ماسوی و انقضای تمام و توجیه بولی آن باعث بر استیجاب جمیع دعویست
و سبب انقضای جمیع دعویست فلذا در اول توجیه طلب به این بندگان مباحه و عطف آن ایشان را
در سبب نماید که از روی قریب و نزدیک است که ای انگلیس که عبادت مخصوص است بنده استغناء از
از غیر ذلالتنا الصراط المستقیم بنایا داده است را که سبب حصول ایمان و رسیدن بر هدیه
در معنای درضای حرم است این بیان بعنوان مطلوب است پس که با کوفته شده است که چگونه
کم کم شهادت و جواب گفته اند که اعانت کن ما را اگر چه طرق اعانت تو بسیار است اما جدا نیست
و اگر تو را و دانست است جدا نیست از اعانت بعضی از شما و لطیف است این جهت استعمال نموده
و خبر و قول تعالی تا چه جسم الی امراض الجسد بر سبیل تنگم است به بیان بر تو و دانست که
مقدم طایفه است در امانی تو می گویند و هر آید جیل و حش که یعنی اجماع و اعناق و مقادیر
از اعضای ایشان است نیز از این تا خود است به اینند ای ایشان تا نه است در کشف و کور است
که جدا نیست از اصل مقتدی سلام است بآلی بعد از آن نزع حرف جز نموده و هر دو آن را مقرب
اند مانند کرمه و است و می گویند که در اندر این قوم است با مصلحت و خوبین آن را در صف و سبب
خاص نسب گویند و بعضی از محقق فرموده اند که اگر چه انواع جدا نیست متغایر یک جسم و صفات
مواضع بسیار دارند آن بسیار است و لیکن کلیه صفات را اجناس را به مرتبه اول افاضه
قوی که بگویند آنها آدمی هستند از این مصلحت و مصلحت خود و یک مثل قوای غلبه و جواسس را از
ظاهر و دامن را به بر حسن فرموده که هر آید افعلی کل شیء طایفه آدمی و دویم نصف دلائل قافیه
میان شیء باطل را اخفا داده است و ضار در اعمال است قال و بدینا و تجدید قول نهیدیم
فاسخو العی علی الهدی **سبب** جدا نیست از سال و سال و از کتب آیات علی بنوه و عیال
انته و بدین با مرنا و قوله ان هذا القرآن هدی للناس فی قوم **سبب** در کشف بر این است
بعضی از طایفه و دارا نیست بنایا که ای آنچه باعث بر جدا شدن ایشان می شود و می داند و در

جناب اقدس الهی استادی از کمالات باطنی که کیفیت آن گاهی در سالک این قسم
از ملکوتی که ملک الملک کل باشد مانع آید الا بعد بنیادها ان رقی علی هر که مستقیم
و این هر اوطاف عدلی است که با فضل و خرمنافات ندارد زیرا که این حقیقت عدلیه وجودیه و حقیقت
است و آن را هر جانی بهر نحوی که بخواهد حقیقت عدلیه وی همان است و غرض دعا و دعا و دعا و دعا
و لا یقال بعد ملک و مقام عدالت فعلیه است عدالت آئینه آئینه و حقیقتها بودن و حقیقت
مقام و آئینه صفات متغایر و آسمان متغایر و یک طرز و یک صورت و یک مظهر و یک
چون بزرگی رسی گان کشتی موسی فرعون دارند کشتی و این هر که مستقیم اذن از این است
که گفته شود که از بزرگی رسی است و الطاف از این است که گفته شود که از بزرگی رسی است و این هر که
خیرتر است بهر که مستقیم اطلاق می نموده و در حقیقت این هر اوطاف و قسم نیز متغایر از معنی اطلاق می
کردند یکی حقیقتی که آن نیز متغایر است از معنی استقامت است و یک در اوطاف و احوال
سالک اگر چه بهشت بار ملاطفت و مصلحت که سدا باشد و حرف غایب و دیگری جلایه مستقیم است حقیقت
و متغایر از صفات و غایت است پس انصاف این هر اوطاف و مصلحت است و متغایر از صفات و غایت
بلکه افاضی خواهد بود و به اینست بار ملاطفت احوال ملک متغایر است و متغایر از صفات و مصلحت و این هر که
مندی و معرفت اگر چه نسبت به حال عدلی مستقیم باشد و بعد از آن سبب است و الا بهایه علم است
و در اوطاف اطلاق الهی است و حقیقت عدلیه هم قدم می نمایند و بهایه علم است و الا بهایه علم است
و بهیچ لا قوه و عیسی علیه السلام اشاره بعد ملک این سبب است و این هر که از این هر که
گفت که و این نوع اصطلاحات را در کتب قدیم ندیده و حقیقت متغایر از صفات و مصلحت و این هر که
ناقل فرما و بکنه حرف بر که دست هر بود الهی و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که
حاصل تحصیل این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
عدم هم خود کردن است و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که



پروان

و این سبب باشد الا مستقیم و حرکت سالک این سبب باشد الا واجب غایب باشد و این هر که
میبوده و هر اوطاف رسی گان این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
مطلق و وسط بینها و اخیر نیز بر دو قسم است مستقیم و انحراف سالک و این هر که باین هر که
مندی و هر اوطاف عدلی است و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
هر اوطاف عدلی است و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
باشد و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
سالک است و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
که هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
خلاف است و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
از این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
باشد و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
هر اوطاف عدلی است و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
فکیده و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
از این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
مستقیم است و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
فکر و این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
که این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که
نموده اند بلکه بعد از این هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که باین هر که

در هر دو تکلیفی لک است و این معنی اشاره است به لغای فی سوره بود و ماسم آیه الله اخذ
 بنا صحتنا بن علی امیر استقامت بر حاصل کلام و محصل بر آن است که خدا را و کون از هر سبب باشد
 اولی که بی کفایتی آن بر آن باری ملک است با لفظ حق در آن ساریست و هم تکلیفی که رضای آن بر آن
 و محصل صیبا و همان است سعادت و شقاوت در شرب بر آن است و ملوک طریق اولی چون سبیل
 اضطرار است مختلف اختلاف بر آن معذور نه و ثانی بجهت آنکه اراده و اختیار و عجز و خیل شد
 مختلف اختلاف بر آن بهم سبب از نیست که اگر با بوعرف میگویند که هر چه بیشتر و در حق موفی
 حکمت و ضابطه خداوند است و هم موجود است بر اراده آیه و هر اطا استقیم میگویند سبب
 نیست بر کفایت خطای علم معرفت و مع ذلک بعضی از اخوان سبب و برخی حق بعضی
 ناجی برخی لک است که بر آن منافاتی بین این دو قول نیست بجهت آنکه دانستی که سعادت و شقاوت
 مرتب بر امر تکلیفی است بر کنونی اضطراری استقامت بر نماند اولی و همین تحقیق منافع
 میز و مشبه صدر الحقیق و المناهضین و لا نا هدر المله و الحی و الذین یحکم الشرازی قدس
 سوره العزیز که درین مقام ایراد نموده و حاصل آن نیست که اگر تمام موجود است طرأ محرم
 ساکنند بسوی سید اکل و خلاف و اختلافی در حرکت ایشان و خطا و اسرار فی در طریقتان نیست
 و یکی با کمال اشتیاق حرکت طبعیه استیاق بر می بیند و نامی بصورت فاستبقوا الخیرات
 طالب سید اگر دیده اند پس سید باید از جمله سعادت انقیاد باشند کجا میرود و شقاوت کفار
 و معصیت قمار بعد ابرار و شبهه فرموده جوابی از آن فرموده که حاصل آن بعد از حذف شد
 و از ابد نیست که توبه و عزیزی اشیا کلا به با نسبت لا سبب است منافات با شفاء و شفاء
 و عذاب کفار و منافقین ندارد و زیرا که سعادت جبری بگوید و قرب بگوید و سبب جبری
 است بجهت آنکه قرب بگوید اعم از غلبت و جو و وقت بگوید بگوید که حاصل است از کمال
 نفوس این توبه جهت استیلا آنها از بدن و خواش آن و این منافاتی با شفاء و شفاء ندارد
 بلکه بگوید و محقق است سبب آنکه انفعال نفس در بدن کفایت موجب صلی که خداوند است

میشود از برای آنکه دیگر بجهت این حالت ممکن نمیشود که در کمال امور است اخذ توبه از شقاوت و
 و لذتی که از برای سعادت و عقوبات و آلامی که بجهت استقامت نمایند هرگاه غنا و و نبوی
 آن بر طرف شود و مگر طبعی و خداست و می نیرد این سبب که و معرفت است و صفات
 و افعال را پسندیده و رزق خود حاصل نماید و مطلع شود بر وجود و صفات و افعال و ترک
 کالات البسته منالم شود باشد تا لم و طول شود باشد ملائقی پس خروج آن از خود بغفل
 و و خود و در آن در آن علل اندر آن که از آن موجب این که در آن مخرج شود بر صفت
 و ناکسبت من الا فاعل و از این تحقیق ظاهر شد که غلبت وجود و ناکند آن منافاتی با شفاء
 از برای هر یک آلام حاصل از کفر و معاصی ندارد و در حق اضطراری بجهت باری عز است
 شقاوت عذاب را نمی نمایند بر کسی که از انفس انسانیه مثل که اگر سعادت از خود الم صبر
 و هو علی غلبت فانی در دست این که در جسمانی نموده بعد از خراب شدن فانی جمع و حاصل
 خود که در دنیا با مطیع سگند باز از هر مشرفه و در جمیع هر دو اگر چه بجهت است بعضی و خشنود و در
 کال انفس بر بعضی منقول و ناکند از کس مثل نبات که در جان میز و سبیل سبیل دارند و ما شفاء
 است قول حفا که میفرماید و لو تری ذالجر یوم ناکسوار و سبب هم عند ربهم پس ظاهر شد که
 نفوس استقامت اگر چه در نزد پروردگار خود استند آنرا ناکند اگر چه در مسقطه از چو
 منقسم است خلاصه جواب فاضل شارا لیه و برنا قدیر و عالم خیر بنوا عدد و صواب
 از باب بیان و شنیده و جهان نیست که غلبت وجود و ناکند آن عرض و سبب است
 منافات با شقاوت دارد زیرا که قرب بگوید و بعد از آن لا و سبب فانی غلبت بگوید قرب
 از غلبت سبب است بر عرض و سبب نموده این البسته بجهت ناکند وجود و در عرض خود
 استند او و غلبت آن با شفاء کالات لایق با این خود وجود است و شقاوت و عذاب
 از انظار و طبعیت آنها که در سبب و تعلیق بعلایق که هر یک از آنها موجب عذاب و غلبت
 از سبب اجتناف و جل و اسرار سعادت که حاصل خدا و این خدا و الای است که از قرب بگوید

بلکه حق در جواب آنست که گفتیم که هر اراط است یعنی که سالک آن متحقق در صف سعادت
میگردد و غرض از هر اراط است تقسیم طریقی است که در این واقع متحقق است و صف سعادت و
بوصف تفاوت بلکه حقیقت آن عبارتست از کیفیت سلوک ملک الملوک حقیقی یا هر موجودی
از موجودات ممکنه یا نازده طاعت و قابلیت استعدادهای بنده آن بقدر قابلیت
که با سعادت سعادت و با تفاوت تفاوت است با همین مونس و با کافر کافر است و با لقا
فارغ از همه و با همه و بی همه حاصل کلام سعادت و تفاوت در کیفیت سلوک عبد است
تا بسوی سید او این کیفیت سلوک سید است با عباد و غیره با این تعبیر از سعادت
و تفاوت در سلوک است با اینست که در سلوک احتیاجی است به تقسیم و تقسیم نام معلوم
است که الهراط است تقسیم هر اراطان هر اراط فی القیام و هر اراط فی الاخره فانما الطریق است تقسیم
فی القیام و فی الاخره و هر اراطان هر اراط فی القیام و استقام قلم بعد از ایستادن این ابطال
و اما الطریق فی الاخره طریقی است نسبت به الی الحیة الذی هو مستقیم لا یعدول من جهت الی
التار و لا غیر التار و الی الحیة حاصل مضمون بدایت سخنش که هر اراط است تقسیم بر دو قسم
است یکی هر اراطی که سالک را به نیاورد و بر آن میباشد و دوم هر اراطی که در آخرت سلوک
بر آن میکند بسوی بهشت تا اولی که عبارتست از تریقه مقدسه و طریقه حق و تریقه غیره
بطریق افرات و تقریبات از اعمال قیام و بندگی و درین راه دنیا دارا و صورتی متفاوت و محسوس
بر صاحب بصیرت که مشهور است از حضرت بر ایشان غالب میگردد اغلب اوقات مشایخ
امورات اخروی را با طریقت است و اما در آخرت در حقیقت بر هر کس باشد و محسوس و معنی
جسم مبدء و دودانش در معرفت حجاب و غشش بر باطن از احوال بهشت و چنانکه اندک عالم
شمارد بر کس لازم بود برین جسم نیز بر هر کس واجب است که به کیفیت عبودیت طریقی مورد
تسبیح و تحمیل سالکین مختلف باشد بعضی کمال برقی الحافظ بران و بعضی ایشان در خبران بعضی به
برقی بود و کمال اخروی که در آن دنیا سلوک هر اراط طریقی را نموده با این هر اراط اخروی را که در دنیا

و باطن است همان سرور و توحید که در احاطه الله و جمیع خواننده المومنین علیه و انکم المومنین
کمال علی ربکم متعاضداً ثم یخفی الذین انعم الله علیهم فیها حبس و در اختلاف هر دو
برابر باب عرفان در غایت و صریح و نظیر است زیرا که احوال و سرخالی از مرتبه نسبت
با طریقی و عرفان برادر با جمعی و دنیا کارا ولی نیز در دو قسم است یا خدا را عبادت کرده و لذت
یا قطع نظر از طبع و بهشت و خوف از نار که با قطع نظر از عبادت و طاعت خود لایزال از خودی
خود نیز در مقام فانی فی الله و باقی با الله مستقر و آرام یافته و از جمیع اعبار بکلیت و شرافت
احضار و در بر یافته چنانکه امام المومنین امیر المومنین میفرماید که ما عیدیکت خوفاً من نارک
و لا طمناً لئلا یکمل جسدک لعل العبادة تعبدک بآلک عبادت خود را آتش بطل و واسطه
بولای خود کرد و امید و اهل این قسم را نیز بر اینست بسیار و تفاوت بسیار است زیرا که آن
با قیام جمیع و طایفه شریعت و عبادت و احیاء و مستحق بوده و خلق با خلق جمیده و او صاف
سندیده و کمربنده و آنگاه که با عبادت و احیاء بعضی از مذهب است یا نیز عمل آورده و مشکلی
نباشد که کماله که آنگاه که با تریقه از خودی خود گذشته و مقام وصل و انفعال رسیده البته
از هر اراط کمال برقی الحافظ خواهد گذشت زیرا که از خود گذشته و بگذارد رسیدن کمتر از یک
جسم بر هر زدن خواهد بود و دانسته عبادت را آله ملاحظه و واسطه قرب بخدا و بند خود کرد و تریقه
الهیة در وصول مقام سرور و محفل شود و حضور را از غایت کبر و اسب کبر عالم غرور
مخارج است بر در بر هر مبدء و با اندازه ملاطفت و مراعات اخلاق و اعمال از غایت و صد و
حسبکم و کیفیت لهذا در نظر بعضی دینی از خود و از سیف و در نزد برخی این و بعضی بی
سبل و حیف و محلا هر نوعی که سلوک راه خدا را نوده همان تسبیح آن هر اراط نیز بر آن حکم کرده
چنانکه بر عاصم بن سرکلین نیز با اندازه شرک و مخالفت مختلف نماید از حضرت صادق علیه السلام
که هر اراط را بکثیر از خود و تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه تریقه
و بعضی مثل و بعضی اسب بعضی راه بردند و بعضی بکبر بران و بعضی بی و دستند و بعضی بر هر اراط

که کسی بگوید یا ایاات آن عمل کند و رفتار نماید بکنار و بنا و آخرت خلدیدند **موضع ششم** در
لغات که میفرماید **وَلَوْ لَا كُنْتُمْ عَلَيَّ عِيسَى** و اگر چه ای فرز من را بنم بر اینها که دخی ایان
میکنند **وَأَن قُلُوا لَكُمْ أَتُكْمِلُونَ** اگر چه بنده ای که در اینجا که میسر است که شد و با هر
چهار و شصت آن محدوده است با مفسر و زیر آنکه است با بعضی امر ناست یعنی که اگر کسی بگوید که
خود را بقتل آورد و بعد از آن **وَأَخْرَجُوا مِنْ دُونِكُمْ** با آنکه چون خود را از راه و نیز لهای خود چنانکه
بنی اسرائیل نمیشد در حق استناده از خجارت عمل **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا** می گویند آنچه در حق
بودیم **الْأَقْلَابُ** **فَهُمْ** مگر اندکی از این که خالص الایمانند چون ثابت و عمار و ابن مسعود
رضی الله عنهم و قلیلا بسبب نیز فراموش شده و این نوع عظمی است بر امت را و تفسیر بر این
و حضور اکثر ایشان در حضور در ماضی و در اوست بکنونی که گشت بنا و الی است بر آن مردوست که
چون حدیث ثابت و عمار و ابن مسعود و سیم شریف حضرت سالت بسید فرمود که این من امتی بجا
الایمان ائمت فی قلوبهم من ایمان الله و کسی یعنی از امت من بر او نیستند که ایمان بر
قلوب ایشان را که بهای سیخ آورد ثابت و حکم نر است **وَلَوْ لَا أَنَّهُمْ** و اگر آنکه متفق
اند **فَعَلُوا مَا بُوْعُظُونَ** بگویند که آن چه را گنبد داده میشود بآن زمان است بعث رسول
و مطاوعت امر او از روی طوع و رغبت از حضرت امام محمد باقر منقول است که این آیه
باین طریق نازل شده که ما بوعظون فی علی یعنی اگر عمل کنند بآن چه پیغمبر علی الله علیه و آله بر
جانب خدا می وعظ است فرموده در خصوص اطاعت علی بن ابی طالب **لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ**
هر آینه بهتر بود در ایشان ما را دعا بعل و اجل **وَأَسَدُ ثَقِيفٍ** و بحث فرمود از روی
مصدق و تحقیق ایمان ایشان را بر آنکه آن چه وعظ است از برای تحصیل علوم و طریقی که
مرآتیت نواب اعمال ایشان است و در هیچ آورده که مراد بهیچ نیست در امر و بر این است
آنست که بعینه در ادعی است ثبات بر آن قوی در اعتقاد و حق اودم و ثقیف این برخی
و نواب امت از فضل و بعد از شهادت است کمال جان و الذی **فَعَلُوا مَا بُوْعُظُونَ**

مَدَنِي وَإِذَا لَا تَبْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرٌ عَظِيمًا و آنوقت که نفع حاصل شد بر این
در دین هر آنچه چه سیم ایشان را از نزد خود نزدی هر یک و نوابی از هر که نفع جنت است این
جواب ذال قدر است که ذیل و مایکون هم بعد از ثبوت فعال و از او بنوا لانت تمام کار
از برای جوابی جز او وضع شده من لانا از برای نگید که هیچ کس از غیر ما قادر نباشد بر احضار
آن چه عظیم و بر این دالالت بر اختصاص و وصول با هر عمل است که بعد از بعضی عباد باشد پس
هرگاه از جانب احدیت باشد شرف و المیع خواهد بود و عظم نفع **فَعَلُوا مَا بُوْعُظُونَ** و هر آینه
نایم ایشان **عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا** ای راست کتاب است با ارباب ایشان مضمون
و ارباب غلبت کافال من عمل یا علم و در الله علم عالم هر که عمل کند با نجه دانسته حقیقی
عطا فرماید علی را که ندانسته باشد زنده کلام و حاصل برام آنکه ما ایشان را بویست سیدیم
بر طریقیست که آن بدایت بسیار ملک طلب نبوت و اخو و دانست است بر آن تا بگویند
هر آینه سیم و نوسیم پسند که گوزد الی این آیه رسد و حکم که بیکه مضمون آیه نیست که
بعد از ثبوت در دین نزد هر یک ایشان سیدیم و هر سیدیم آنها را به است سیمایم بر او
و حقیر نیز نزدیک بهیشت تفسیر کرده اند و همچنین امری که خدا با ایشان فرموده بود این بود که
انفسکم بکنید بندهای خود را و بعد از اقل و وصول بهیشت است بچه طریق خواهد بود و صرف آن
چه جز نیست و علی آنکه ترقی بعد از مراتب و وصول به رجاء آخرت که میسر باشد جواب نیست که
حرط را امتام بسیار در راسته چهار است مشتملای مقام آن حاصل نمیشود و الا بعد از فنا دانند
جبل انقیاد و رفع حسنی و انانیت و حصول عین حق و توحید بعد از انانیت و بیعت با حق
و بعد از این بر این معنی ابعالی الی المطوسبت یعنی ارادت **موضع هفتم** ایضا و رسوله
مطوره است **يَا أَيُّهَا النَّاسُ** ای مردمان **قَدْ جَاءَكُمْ بَرهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ** پس
که آنکه بشمار برانی و تحقیق و سنن از نزد پروردگار شما که آن حق است و با و برین ملامت صاحب
معجزه ظاهر و خداوند بر این با بره است **وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ** و فرودستادم بسوی شما

نور است نوری که قرآن است یعنی آمده بسوی شما و لایله افروز و حج لا محاله
مقتضی ایمان آوردن شماست شمارا در آن صبح غدیری و علقی باقی مانده و حضرت ائمه
الله علیه السلام مردیست که مراد برین نام است و بنور دلائل ابراهیم است
قَالُوا الَّذِينَ آمَنُوا پس آنکه که ایمان آوردند بخدا و اخضعوا **لِأَمْرِ** و بیک
نزدیک جلال خدا یعنی کتاب و عمل که دند با و امر و نواهی آن و با منک شد بعد بجزایر
و اولاد محصورین و صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **فَسَبِّحْ لَهُم** پس نوبه منک
در آرد ایشان **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و بختیاریش از خود یعنی در توانی که بازای ایمان عمل
ایشان بقدردان فرموده که آن بخت یا اعلای از آنست که رضوان خدا باشد و رضوان الله که
وَقَصِّلَ و بختیاریش از خود یعنی در توانی و رحمت و غضب است در
نظر عارف **شَرَّ** عظم بر لطف بر بفرستش بختیاریش عاقلین بر در وقت
وَقَدِّمُوا إِلَيْهِ و راه نماید ایشان را بسوی خود یعنی توفیق دهد بخت ایشان را بکفایت
عبارت عارف از نظر اخصبار آن اولی الا بصار بر طرف کند تمام ذات منوره جناب
او کرد و **مِنْ أَطَاعُوا مُتَقَبِّلًا** راجع است بجهت که اگر چه در راهها بسوی دست اندازده
الیه در موضع دون السابق خالی از شک نیست فافهم ان کتبنا **لَهُمْ** و در
مانده است که فرموده **فَلَا تَجْعَلُوا** **مِنْ اللَّهِ** بجز کسی که آمد شما از نزد خدا **وَلَا تَكُنْ**
آن مع کتبند خلقت صلوات رزق نماید و جمالت است و استی که مراد قرآن است
وَكِتَابِ نَبِيِّنَ و کتابی که و ابع و لایح است که او از جانب خداست با موضع احکام آن
و اختلاف اقطین بخت اختلاف عینین با نور بعضی مراد بنور حضرت سالت است
که مردمان با و بهندی بشوند چنانکه بنور و در تسمیه آن حضرت بنور از آنست که اول خبری که
حق سبحانه و تعالی بجهت که در کتب نموده عدم بعضی عالم وجود آورد و توفیق بود چنانکه حدیث
متواتر اولی خلق الله نوری لالت صبح برین آورد و عالم را بجهت وجود و سجود آن سرور را

شود و موجود کرد و اسید لولا که فاعلف لولا که و شرح نفوس که کور است که اصل
و عشا و معاد جمله خلاقی حقیقه اتفاق است و آن حقیقت محمدی و نور احدیست که صورت
حضرت احدی و احدیست و جامع کالات آن و در ارض میزان همه است اعدا لالت ملکی
و حیوانی و انسانی است و عالم و عالمیان صور و توفیق ابرائی و میان خبر برای تکمیل او
و الیه اش را بقرآن اناسید و لد آدم و من و نه سخت بودی **يُحْدِثُ اللَّهُ** راهی
نماید خدا بنور و کتاب که عبارت از قرآن با محمد و قرآن باشد **يُحْدِثُ اللَّهُ** از
که چندی گشت خود شنودی او را یعنی او را و امر و نواهی آن عمل نماید و توحید ضریب باشد و بوده
بر چنین است یعنی هر که کتاب **سُبْحَانَ السَّلام** را بهمان سلامتی که آن راه اسلام است
خبر که در سلب دن طریق اسلام را به سلامت استقامت و قیام است و در وسط عدل که
خارج از هر حد افراط و تفریط است بخلاف هر طرف و کلمات صحیح لسا لکها و کلکی نیست که
علی الله هرگز و در طریق اسلام از عاقلین است که گویند که سلام نام حق تعالی است یعنی
ابر طریق اسلام طریق محمد کتاب حدیث که موحی سلامتی از آفات اربین و رسیدن
در حالت نشانه است **وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** و سپردن ایشان را
از تاریکیها و انوار کفر و شک و جهل و تاریکی ایمان را و توفیق خود و **يُحْدِثُ اللَّهُ** و در
نماید ایشان را بوسیل او که در بعضی از راه علت و بر هر یکی تکلیف العارف و جعل توفیق است
در کل **لِيُخْرِجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ** راجع است که نور بکثرت ایشان است و توفیق آن در طریق
است خالی از احوال حاج و سالت آن بر و نسبت آن یکی و حاج و مراد ازین طریق هر یکی که بمناجبت
متناجبت می شود و معارف باقیه است که متفرع بر علی علم سبک و در موضع **يُحْدِثُ اللَّهُ**
انسان **وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ** و آنکه بدو رزق دهند آیههای بار که قرآن است
سایر حج و برای آن بهره و عجز است ظاهر که از اسباب ظهور رسیده **يُحْدِثُ اللَّهُ** که
شنیدن آن آیت الله بر معارف و حدائق و ربوبیت و کمال علم و عظم قدرش آن نوع

لکوت قبل از دله حاصل نمون داشت شورش با کمال اخفا شمل است بر اتمات مطالب
عرفانیه حاصل روابط و قواعد شریکه بر آنکه که اندک فانی کیفیت بر سلوک
و فدی در راه خدا نهاد و فی الجمله ترقی بر مدارج معارج کالیه روحانیه به جهت دی حاصل شده
یعنی ان جرم و بعضی میداند که این کلام بحر نظام از عهد نبوت و مسکونه و لایست لایع و ماسط
گشته و در شرح آن اگر دفر تا نوشته شود معلومست که طریقی اخفا را بر پیوسته با شری
از افشار و اندکی از نسب را نیز آنگونه و اگر اشاره در شرح آن در حدیثی که او نوشته در اثر
حضرت را از شرحی حاصل شود فانی از افشاری نخواهد بود بدان اینکه الله تعالی اهلوم اسرار
که دل که خاله معرفت بر آنست بر یکسان خوان خواص از افشاری و کرد است و در
در هر پرده اسبی در زیر یک سطحی است که لطف الهیه شمل عال غنیته یال او کرده
و بعضی عبارات شریکه در آنست اما قاننا از آیه حقیه دل و مرفعه شده بر دای قیام
که موجب تکلیف و وجود کم مرفوع و باب معرفت مشاهده هموار بر روی مرفوع
و بر قدر که قدر و مرتبه آن تسبیح و خط و حدودی وسیع شود و هر چه جالب تر شود
معارف بر حسب سوبدای او مضمون شود و مسامی که سابق بر سبیل معلوم و اسنادی که
فحیدر بکتاب استماع آنها را داشت لآن بدون تعلیم و تدبیر کسی اقل بر آن می توانی
شود و شریکه که بکثرت زحمت و خطا نوشت : البقره منک و آموز صدها سبیل
و در باب علمیهای روزگار و حرفهای ناخوش فساد و فجار و اعمال ناپسند
و فجار نیز چنین است و خواهد بود و اغلب اوقات استخوان ناخوش لبان دیگر شود
بلکه فحشان حکمت است بر لب از ازل بصیرت و نیز گردانده **اصول** کار هر مایه و در
نیت و هر قدر که معرفت او بکند و بعضی کماله و سمات حاصل او بکند حاصل
تغذیه بسوی مبداء الهادی و امور ذات اضرویه مایل و امر وی بخیر امل کرده و بی عیب
دینا و فانی و ذوال و خست و نعم وی با نفع جسم و دهم و دوام و فانی و خست و نعم

نورانی

انوارات اخرویه باین آیه و می بخیر آنکه در دنیای عسباری در بصیرت و جلدی که
کرد و همواره از کمال نفس بر خیزد و از افشاری و هر چه در خطا باشد و بعد لول او
الذین آمنوا علیکم انکم اوقات خود را در حفظ نفس مینویس و ارد و علی الدوام موت
و احوال آنرا اندک و در خصوص که گذران آن بشکریا باشد تا وقتیکه با لطف غریبه
التمیه شرح حدیثی معرفت با و ترک کرده و از این مقام بگذرد و سلوک این مسالک
و عبور از این مسالک تمام است با رب بجز حرف خنی یا است نهاد که **الله تشریح**
لک مصلحت آنکه گشاده کردیم برای خسته نورانیت با شرف و دعوت خلق و عم
و اجای مسالت در آن بکند یا آید و آنرا کجایش این بندایم که هر چه از هر اردی و حکم بر تو
و ارد شود قبول و اندک و معنی مستفهام انگار نفی شریکست بجهت مبالغه در اثبات آنکه
آن یعنی البته با رانده و آنکه که خاطر تر از حق نفی ساحت بود و از سبیل رسالت
ایم و مقامات و دعوت است و حق از دل و زایل کرده اندیم یا غشیم و وسیع
کرد اندیم برای قبول علوم و احکام قرآن که خول فاعره و خواص و خواص از آن کمر بران
بر اساسان است آسان کرد اندیم نفی می قرآن را بعد از دشواری آن **و قد صغنا عنه**
و قد ذلک و بر گرفته از توبه کران **نور الدی نقص** آن باری که شکسته
کران ساخته بود است ترا و آن تحمل اجبای مسالت امر از کفار و در ایضا و مکتب است و در
اختیار و عزاد از هدایت ارشاد ایشان آنچه به خاطر حقیر برسد این است که هیچ چیز پیش از این
صد رعد را بدان مسالت انگشت بکشد که حق را بر حق را غایت سید و باطل را قوی حق را
ضعیف نماید پس بخورد و دو مقام هم بود که دم از لا و نسیم مینویسند و دو این معنی را گفت
سبب کران سبب آنکه حق سبحانه و تعالی از اللطاف شایسته تحمل او را بر او آسان نکرد و اندک
بجز آن متوالی و در این متکاثر نیست قوای وجود او را قوی کرد و او را مسلط بر همه ایشان
ساخت اکثر آنها بشرف اسلام مشرف شد و بقیه بدست او را بکثرت کفر قرار کرد و بدید

و در کشف آورده که قدری که افشا ظواهر کرده بود یعنی ظاهر او شده بود بر بعضی که آن
صورت حل است نزد استغفار انگار که بجهت شدت ثقل آن نسبت برای آنچه بغیر از
رسول از عدم علم با حکام و شرایع قبل از نبوت با آنها کلام و بر اسلام اهل عباد از قوم خود
و تلفظ و ماسخ و بر آن وضع آن از عبادت از عالم شدن و با حکام و شرایع هر وقت
و تمهید عذر او بعد از تسبیح رسالت حق یعنی کلامی پس براد با فاضل است که اگر امری
مانند عمل و ظاهر بود نسبت به شنبه و شنبه نقیض ظاهر او را می عبده و عید العزیزان یکی
گفته اند که مرا و تخفیف اعای نبوت که مشغول ظاهر او بود در مقام نمودن ببار و حق سبحانه
تمهیل آن بود و در حقی که کو به هیچ باری بر او نیست نزد بعضی وضع بعضی صفت است پس که
و کتبیم ترا از برداشتن از هر چه مقصود از وضع عدم ثقل است براه دینی نموده که آنحضرت صلی
خود را در خصوص حق خود را داشت چنانکه اقدس الهی انشای خود را در مورد و صاحب الامر است
و بر او اندوختی که بر او بغیر از خود امر حرب و دین و بعضی دیگر معنی است که ما هرگز قسم بداریم
کنایه از نبوت ترا بر زینش ایشان بدل ترا از غم و اندوه آن خارج کرده ایم و **وَقَدْ قَرَأَ**
لَكَ يَكْرَهُ و بر او کشیم برای اظهار قدر تو با و کردن ترا حق کسی که بدین و وقت یاد
کردن ترا یاد کنند و آن قول مردم است استدل لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و در جمیع
از غیر علی الله علیه و آله رواست نموده در آنکه که حضرت علی می گفت که خدای عز و جل فرموده که
هر وقت کسی با و گوید می شنوم تو هم با من نگو که می شنوی و حضرت سید که این تره از سر است
بر غرض خود است ترک تعلقات و تیره سراسر را لا یخفی **كَانَ مَعَ الْغُرَبَاءِ** پس بدین
که با هر دشواری که در دنیا است ساسانی است در آخر یعنی با ضیق صدر و در بعضی نظر و خلل
قوم و اندای اهل عذر است شرح صدر و وضع و زود و توفیق قوم با خدا و اهل عذر خواهد
بود پس از رجوع خدا ما یوس شود و حق که غم ترا اذی شود و ان **مَعَ الْغُرَبَاءِ** نمائید
استیناف است بعد بر دیگر بعضی بدینست که با دشواری که در مکه است ساسانی است در تیره

با دشواری و دنیا است نیست در آخرت با دشواری که در تحصیل مرتبه از عبادت نفس است البته
آسانی که نواید مرتبه بر آن مرتبه است نیست در جمیع از غیر خود رواست نموده که آنحضرت بیرون
تشریف آوردند سرور و خوشحال می شدند و میفرمودند که هرگز غلبه نکرده است و نخواهد شد
یکسر و پیر را گفته اند که سر آن نیست که عمر معروف بلام است پس نقد و بشود و خواه لام عهد
و خواصی بخلاف سایر که منکر است دشمنی باید جز اول باشد و انشای مشرفی صدر را ابطه این
در کار بود و فاعله صفت مقام و اختلاف افهام و زوالی فرصت بهین انقضای رفت و **وَقَدْ**
قَرَأَ لَكَ يَكْرَهُ و هر که را خواهد که فرود آورد و او را از طریق بیایم هر اوطاق استیناف
بگرداوردن بکلیه که است و بخندل او نماید بعد از آنکه امارات حق یاد نموده باشد و او را فرود
عاده و خود قبول آن **سَابِقُ حَقِّهِ مَعَهُ صَفَاتُ** میگرداند سینه او را است سخت
که اصل سخن حق را قبول نکند بلکه گوش سپرد که بشنود و او را یعنی استیناف او را اندر
كَانَ مَعَ الْغُرَبَاءِ و آنکه با او بود در استمان بجز که بدین معنی صدر دی و در حق طلب
خدا و احتمال آنجا و عدم عمل و آرام قلب سکون آن سخن بیاید است که تکلیف او فهم و احقاق
باشان آنکه تکلیف بر محالی است که کو یا با و گفته اند که با سمان بالا و **كَانَ مَعَ الْغُرَبَاءِ**
لَكَ يَكْرَهُ علی الذین لا یؤمنون همچنین مسلط بسیار و عذاب لعنت بر آنکه نمی
کردند و خود را تقبیل نمیکند و وضع ظاهر در موقع نظر بجهت تعلیل است چون ظاهر
دلائل بر قول مجرب و دارد صاحب جمیع آیه را بجهت و دنیا و عمل نموده اول آنکه هر که حق
تعالی را نماید ثواب و طریق جنت شرح صدر او کند با سلام با من چه که مثبت غم او کند
توفیق و داعی نماید بر تنگ با میان در ابل که داند از دل او و او استیناف را و آنچه
عارض قلوب میشود از خواطر فاسده و این بوسیله اعطای لطف است که عباد است
از راه حلق و نصب الله و نظیر اینست قوله تعالی الذین یؤمنون و الله بهم بدی و برید الله
الذین یؤمنون و الله بهم بدی و برید الله و جلال کند از راه بهشت با و تمام بدو کرامت

بود و مثل عرض پس اعلان شد بکشت اعلان فعل و مثل قیام **مَلَقَ اَنَا اِهَم** عطف جان بدین
 است یعنی بپای آن وقت و طریقه ابراهیم است و علت تا خود از اعلان است و تفسیر طریقه علت
 جهت آنست که آنچه بر بفرمودار و بشد اعلان آن سبک و ندر است خود و استعمال آن اختصاص
 با حکامی دارد که اختلاف در آن آمده است باشد چون اصول اسلام کفاف پس که اعم است
 از آن پس بیجا جوم و خصوص مطلق باشد درین شامل اصول فروع است علت مخصوص با مصلحت
 لهذا در اینجا جناب اندیس الهی ایضا مطلق درین فروع و خصوص شریعت نبوی در وجه عام و فی
 شریعت حضرت خلیل بود و بنابراین تخصیص با بر کسبم با وجود آنکه در اصول اسلام باشد
 موافق با و بکشت آنست که عرب اعطای می شوند و در در اجابت و نمایند و نمایند
 زیرا که جمیع مساز در تیره اویند و دیگر جلالت قدر را بر ایم در قلوب ایشان مکرر در رخ
 بود و هر شفق بود که در جنت **حَبِيبًا** طاعت از ابراهیم یعنی در حالتی که ابراهیم
 از همه دینهای عالمی معروض میاید و بی حق بود و **وَمَا كَانَ** عطف است بر حقیقتی بود و با
وَالْمُشْرِكِينَ از مشرکان یعنی از عده اصنام و بهود و زاری عیاشی از حضرت امام محمد باقر
 روایت نموده که آنحضرت فرمودند که باقی نگذاشته طریقه خفیجه جزئی و فرمود که داشت نموده حتی
 اینکه بعضی از آنهاست چیدن تا خراج اهدا رب حشمت که در آن ایضا از آنحضرت مرویست که نیست
 احدی از بنیت که مشدین بدین ابراهیم باشد غیر ما و شیعیان تا در سایر تیره و تار کشیده اساجدین
 که مشیت احدی بر ملت ابراهیم مکرر و سایر مردم از ملت او بری اند **مَوْضِعُ هَبْ هَبْ** در مورد او
 است در آنجا که سلطان عرض میکند که خداوند سبب آنکه مرا از او کردی که مرا فرمودی لا تقدر
لَا تَقْدِرُ لَهُ در سینه ششتم از برای اعوذ اضلال فرزند آن آدم صلوات الله علیه
 بر سر راه و که راست است معنای که یعنی بن اسلام مگر که بد که شکیان بر سر راهی کسی شنیده
 مگر فرزند بن آدم خداوند از و تخصیص بدین اسلام دانست محمدی باشد بلکه مراد از قرط و زنجار
 مطلق است که با بر بفرمودار و در آن بنی قیام است و آن بنی قیام است و در آن بنی قیام است

از همین اختصاص است قیامی از حضرت مایه اسود و ولایت که در هر روز او فرمودند با دراز
 این است و بر این نیست که ششیدن قصد فراد و حساب فراد و زود و اما از دیگران فارغ شده و این
 حدیث نیز ولایت بر مطلب دارد و نیز آنکه حضرت امیر المومنین و او لا ینال من او قطعه مرطوب
 و ششیدن را ابراهیم سبیل الاظم و اطهر الاقوم و طهر سخن وی اینست که من نیز جود و جود در منزل
 و اخراج ایشان بنامم تا فاسد شوند من چنانکه من فاسد شدم بسبب ایشان تا اینکه بر سر راه راست نظر
 منسجم و از هر گوشه و کنایان ایشان مایه و دم چنانکه قطع امضا و فخر را می کشند تا که مال ایشان
 بیزد **مَوْضِعُ هَبْ هَبْ** در مورد و موضع است **وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْإِسْلَامِ** و خدا می خواند مردم را
 فاسد خود که در اسلام است از حضرت امام محمد باقر مرویست که مراد اسلام در اینجا هدایت و مصلحت
 است مراد از در راه شست که خلق کرده آن آنچه بنده گان در گشتان خود **وَقَدْ يَدْعُو**
يَدْعُو إِلَى الْإِسْلَامِ در این مستقیم و در این مستقیم که را که خواسته باشد پس او راست که طریق نیست
 باشد موضع **مَوْضِعُ هَبْ هَبْ** در مورد و موضع است **مَوْضِعُ هَبْ هَبْ** در مورد و موضع است
أَخَذَ بِنَاصِيئِهِمَا مگر که خداوند گرفته است سر ایشان و در این ششیدن است از برای کائنات
 و قادر است و تمام بر جمیع و واسیل جمیع سوخت طریق اولی تصرف و در آنها بر وجهی که خواهد
 یعنی دست دارد و مالک غالب است **وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْإِسْلَامِ** و خدا می خواند مردم را
 مالک طریق جمع و ملت مسیح معصی تر او فایع بشود و مسیح ظالمی از وقت نمیکرد و او این است
 است غیر از مطلق الهی که سابق بر این است **مَوْضِعُ هَبْ هَبْ** در مورد و موضع است
وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْإِسْلَامِ و خدا می خواند مردم را
 و بنابراین معنای آن بر خواهد بود که قرآن **كِتَابُ تَزَكَاةٍ** که نیست که فرستادیم آنرا
الْبَلَدِ بسوی **يُخْرِجُ النَّاسَ** تا بیرون می رود و **مِنْ الظُّلُمَاتِ** از تاریکیها
 جهالت و قلاقل **إِلَى النُّورِ** بر روشنایی و اینست ایمان با **يَدْعُو إِلَى الْإِسْلَامِ** و خدا می خواند مردم را
 هدایت بر در کار ایشان مگر و صلوات الله علیه است با حال از فعل با مفعول است **وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْإِسْلَامِ**

الطریق

از حضرت مایه اسود و ولایت که در هر روز او فرمودند با دراز
 مراد و کائنات علیه السلام است در کائنات
 امام محمد باقر علیه السلام است هدایت کرده

الحمد لله بخت بخت بر عالم را تو بختی با مردان آری مرد را از انوار کرامی بر استغفار او اند
غالب شود و بارای که ستوده است با هر دو کتو و داند و غیرین گفته اند که اخلاص عراط با الله بخت
است که مقصد است با نظر او و هر کوی که است به است عراط الله عطف است بر آنکه هر
مناجعت ببرد و سران نماید مقام تو را بید **الله الدج** عطف جان عزیز است
و نیز در کلم علم است بخت اخلاص آن به خود و حق یعنی بر او خدای کن که متصف است با **الله مافی**
السموات است بر او راست آنچه در آسمانهاست از انوار علوی و **مافی الارض** و مافی الارض در زمین است
از انوار علوی و **مافی الارض** است در زمین و مافی الارض در زمین است در زمین و مافی الارض در زمین است
در آنجا که اهل بهر جان اظهار عظم خود و در اعوان خلق خود و حساب قدس آفرینندگان خالص را از انوار
فرموده **قال** گفت مختالی **هذا** این اظهار در میان و اخلاص **عراط** علی **استغفار**
را بهیئت که بر من است مراعات آن در است و کفرانی بر آن نیست و بکرم و در من آن در است
شده و در جمیع نسبت از آن حضرت صادق و داده و در صورت معلوم شرف غیر میشود و در کانی بانی
جاست که کور است ظاهر عراط علی **استغفار** و این بر اخلاص را داده و فیاضی از حضرت صادق
روایت نموده که او امیر المؤمنین است بعضی علی بعضی الی که شده اند و وزیر و مجاهد و فدا شده این
کلام بر وجه نمیدارد است کما قول لبرک اخلاص **موضع** **موضع** در سوره نحل است که
و فرماید **وَقَدْ يَكُونُ لَكَ مِثْلُ مَا يَكُونُ لَكَ** که آن نیست و **وَجَلِيلٌ أَحَدُهُمَا**
أَنَّهُ که یکی از ایشان بگفت که نه میفهمد و نه فهمانیده می شود و کسی نیست که گفت که در آنکه نشنود
نموده **لَا يَفْقَهُ عَلَى شَيْءٍ** قدرت نه ارده بر فهم هیچ چیز از ضایع و نه بر وجه نقصان عقل
وَعَوَّلَ عَلَى مَوْلَاهُ و او تفویض کرد است بر کسی که متولی امر اوست یعنی ای بر عاتب عالم
در ماضی باشد **لَيْتَنَّا نَجِدَهُ** هر جا که متوقف شد و در کجا به جهت موی مولای می فرستد او را
لَا يَأْتِي بِخَيْرٍ باز نیاید بگوید بی کسی کاری سازد و کفایت نمی کند **هَلْ يَسْتَوْفِي عَقْدَهُ** من
بِأَمْرِ الْعَلَمَاءِ یا بر امر باند این شخص بگویم که امر میفرماید بر کسی و درستی می بیند کسی را

با کفایت تمام و درستی کامل و فهمی درست که امر بگفتند بعد از صفی است جامع جمیع فضایل و شایسته
فضایل **وَهُوَ عَلَى شَيْءٍ** او ثابت است بر سر رای است و صبرتی درست و طریقه بخت
که هر کاری که تو فرماید نزد و مقصد رسیدن بخت که ای که فی حاصل سادی کامل و اخلاص شایسته است
و نسبت به پروردگار است فی سبیل که این بخت که متصف با صفات حمیده و اخلاص پسندیده است
و امر بعد از یکدیگر امیر المؤمنین و الله طاهر و است و مراد از مقابل معلوم است که **موضع** **موضع**
ایضا در سوره مسوره است در آنجا که در کجا حضرت ابراهیم علی نبینا و علی اسلام میفرماید **لَا تَعْجَبْ**
بِمَعْرِضِ نَحْنُ از هر چه می بیند و او ندیده و در مضمای خدای را بر دست که هرگز غلطی
مهمان نموده و در کرمش فقط جمیع غلبه است بر آنکه اخلاص بکرمش و بکرمش و بکرمش و بکرمش
اجْتَبَاهُ برگزیده خدای او را به نبوت **وَقَدْ أَتَاهُ** فرموده او را **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ** **وَقَدْ أَتَاهُ** فرموده او را
سپوید با است که طریقی تو جدا است **موضع** **موضع** در سوره مریم است در آنجا که جبرئیل و رابعه
بنده گان امر بگفتند قول الحق که **وَأَنَا اللَّهُ تَعَالَى** و بگویم که خدای بر حق پروردگار من شهادت
فَاعْبُدْنِي پس پرستید او را و به عبادت خبر او را دادند **هَذَا صِرَاطُ مُسْتَقِيمٍ**
این تخصیص عبادت او را در آنست که موصول است بجهان و روضه رضوان **موضع** **موضع** **موضع** **موضع**
در سوره مسوره است چون غم حضرت ابراهیم از عمارت القبه بهره نداشت آن حضرت بعدی
توجه و التفات به این است و گاه است به عنوان **آیت** ای مرتبی من مانند پدرم که در حق
مر از عتق مبری نموده و بس که از جانب خدای آفرین **أَفِي قُلُوبِ النَّاسِ** بدوستی که آمده
مر از طریق **مِنَ الْعِلْمِ** از علم و دانش **مَا لَمْ يَأْتِ** آنچه نیامده بود آن عبادت از علم و دانش
و صفات کمال سبحانه و عبادت عباد برای تو است و عبادت **فَاتَّبَعْنِي** پس متابعت و پیروی کن
در **الْقَدِيمِ** **مِنَ الْمَاضِي** تا ما بنمایم تو را ای راست که سالک خود را به طاعت مبری از هر
برساند او را از هر جا که ای بر نهان **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع**
مخبر گفتار که با خلق منکر کن **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع** **موضع**
و هر یک از ما و ما منظریم حال حال یکدیگر را بعضی

آنکه بشی ابتلا بالذنب **فَمَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ** که در دلهای ایشان چارهی ستفتی
فرمود یعنی نکی و نزدبست **وَالْقَائِمَةُ قُلُوبُهُمْ** که سخت است دلهای ایشان
و قیامت آنها را و در کفر یعنی در شقاوت بر سر سبید و اختلاف اولی که هر دو از آنها بجز
ثبوت نیستند بلکه از هر مژده و این اندواید صریح است در اینکه مراد به تعلق شیطان محض
متباین و ظاهر غیر این نیست زیرا که بدین است که آنکه در غیر ایشان موجب از ایشان
نخواهد بود و این امتحان الهی از این است که در کلمات نیست بلکه منی بر این است
و تعلیم شخصی است که خود را سبب امور است و قاعلی مرادات خود میداند و این که در لطیف
و در حقیقتی قیامی باشد امری از پیش مرده و خود را بدین نمایند و از هر یک که این ظاهر است
و آنکه کما سید که شیطان آنها را با نوا راه نمایی نموده بر اینند **وَالْقَائِمَةُ** و بدین است که
سبب کاران یعنی این کرده اند که در وضع مظهر از موضع صفت که انهم است بخت انباشت
اینست که اهل کفر و تفاق بر نفسهای خود نظم و نسق کرده اند زیرا که از نفسی که بر سر ایشان زانی
خود کفر است و قدرت بر ایجاد و اعزام خود ندارد و توفیق است که کمال که فرج و جود است از او
بماند و این از بر طبعها بالاتر است همچنانکه ایشان ظاهر و باطن است و بر خبر با صلا بس
این سبب کاران **لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ** بر این در خلاف و نزاع و در رخنه و در ستیز
و عدا که بعد از طریق صدق و صواب است **وَلْيَعْلَمِ الَّذِينَ** و دیگر آنکه حکمت و تدبیر
شیطان از آنها است که نمایند که **أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ** و او مدعی اند و دشمن و دشمن یعنی
تا آنکه مؤمنین که عالمند به عارف الهیه و او انقدر بر سر راه تبه و مطلق اند و آنچه بر خفا دارد
میشود از مظاهر و شیطانیه یا آنچه الفا می شود است شیطان **ظَنَّا أَنَّهُ** پس کسی که آن قرآن
حقیقت **مِنْ دِيَارٍ** نازل گشته از جانب پروردگار و گوشت شیطان را در آن مجال تصرف
نمی یابند پس ایمان آوردند تا آن قرآن **فَتَحَبَّتْ لَهُ** پس نرم شود و مبارکند بر آن
آن قرآن **بِأَعْيُنِهِمْ** دلهای ایشان با نقی و دواعی خوف و خشیت و قوت ایمان

و احکام آن با قبول نمایند و گویند که حاصل معنی آنست که تا عالم شود بجلالت و مصلحت حضرت عزت
و جلال این که نگین شیطان از انهای حشمت و عباد را برود و کار تو بر وجه مصلحت که
استحسان و ابتلاست یعنی جهت استیلا بر اهل کفر و تفاق و اهل ایمان پس هر دو بدان تقدیر است
لما بد غلبه ایشان و غایب و غایب گردید برای او سبحانه و ستفاد و نمود و لای که بدین احتمال
که در حال حق و این باشد که حکمت در تدبیر از انقاد و بارگاه کار از مایشان ابتلاست و چون که در
پایان شده و در باره مؤمنین بجهت آنکه در دفع شوند بر این که الیهامات با تبه و معارف قرآنی که بر
قلوب ایشان در آورده شود از حشمت پروردگار که کفر و تفاق ایشان را برین شکل کفر و تفاق خود را میکند
و تسخیر خواهد شد و توفیق غم بر الیهامات نموده و آنها را بر این ایشان را در دایره مصلحت و
غایت ملامت کنند و بعد از تسخیر معنای مذکور خوف از تبه بر ایشان غالب گردد
و این ایشان را در حدیث ربیه و در توفیق و شنیدن سخن حق و الطاف غایت احسان و مهربانیت
عطا و تدبیر مژگان و سرور شود و اخلاصت بکرم پروردگار و الله العالم باسمه از کلامه **وَلَقَدْ فَتَنَّا**
و تدبیر که **فَذَلَّلْنَاهُ بِمَا نَالَهُ** بر آینه راه نمایند است آن که کرده اند **وَاللَّهُ**
صَلَّى الْمُسْتَقِيمَ معنی او را است بجهت توفیق که در ایشان را در خود را کلیت بهای و ضیق داد
سجده نیز در باره از این است لطف احسان هر چه بر ایشان مشکل و مشبه کرد و در امور متعلقه با آن
و غیر آن را نماید بظرف صحت و نسق مستقیم که موافق اصول و حکم و اتمیه و مطابق قواعد و قوانین
الامر است باشد و ایشان را با کمال سهولت و آسانی بر منزلت و ایت باقی سازد و زینت شهبه
حیرت را از لایحه قلوبشان ببرد و او را در حق احکام از غضب العین غشایان بر تبه ایشان
و عین البقیان آرمید و شود و گویند که مراد به او است مستقیم در اینجا امیر المؤمنین است
وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ تَأْتِيهِمْ و همیشه آنکه میگردید و اندوید و بکشند **فِي رِقَابِهِمْ** و بر کشند باز
فرا باز از امور دنی که از جانب او میدجانه از قرآن رسول را از آنچه انکار و شیطان که آن است
کلام حق را از تلبسات البیس و در چه شد که هم بعد از ذکر آنکه ما باطل از آن بگشت و بپایان

شد و گفتی بعد از این امر الوضوء و سجده و ایستادن و هرگز از برای این
چیزی که ثابت نگردد و داد **حَقَّ تِلْكَ** تا آنکه باید با ایشان قیامت گویند استراط و یک
که قیامت صغری است **بِقِسْمَةٍ** تاگاه **أَوَّلَ قِسْمٍ عَذَابٍ** بوم عظیم یا باید ایشان
عذاب و وزی را از اجده یعنی روزی که می کشند شوند و حاصل کرد دیدند کسی از ایشان باقی نماند
تا فرزند از و متولد شود یا آنکه چون کشند شوند و در آن ایشان بی فرزند شدند مثل زمان تا آنکه
دیا آنکه مخالفین با ایشان حرب می کنند و چون کشند شوند و در حرب عظیم تنه بافت بر سبیل
و با عظیم معنای قطع خراسان از ایشان یعنی در آن دو قطع شدند از هر وجه یعنی با ایشان سبیل
بلکه بشیر قتل و اسیر گرفتار شدند و در کج عظیم بجهت آن که بدین مشا اهر منست و فی کبد عظیم عظیم مثل
یعنی روزی که مثل و نظیری آن با خود و در روزگار یعنی در روز قتل عذاب و کفر طاری بعذاب بعضی گفته اند
که در قیامت است و لفظ آن مقامات با آن دارد موضع **بِسْمِ** البقا و سوره مسوره
بِسْمِ لِكُلِّ نَفْسٍ از برای هر کس که در حق از سالفه دعا و دعا **جَعَلْنَا مَثَلًا**
یعنی قرار داد فرمودیم و در حق و شریعتی که مقتدی که فرمان **تَايَسُّوْا** ایشان بعل و درنده و
گانه از روی الفت و اطمینان و عبادت کنند گانه از راه غیبت و عسک با و که بدیدند
الفت که گفته باشند با آن برای عبادت یا برای از امور خیر یا شر یعنی که با آن الفت که در عبادت
کنند با مکه آن که موقوف و معنای و باشد برای عبادت و عسک با و ازین سبیل است
آنها مقتدی است و در واقع عبادت و نیز بعضی عسک یعنی عبادت یعنی از برای هر انشی عبادی
قرار دادیم که هر کس آنرا بجا می آید و در حمت آنرا که بدیدند و هر کس که بدیدند و در حمت فرما
است یعنی عبادی که در آن اراده را با باشد و خود از سکه و سکه یعنی آنچه و در کج **فَلَا يَسْتَأْذِنُ**
فِي الْأَنْفِ پس با یک که در باب دین هر نوع و بعد از آن می آید و در کج و در کج با یک که در سبیل
و ایشان را از علم عاری در حمت و جو را هر اری از سکه و در کج و در کج با یک که در سبیل
شود و آن که امر و ظاهر از آنست که تصور و تراجم و بعد از اختلاف و اختلاف و آن که در کج

مسوره است که بر زمین و در خانه و غیر آن از کفار و کفر است و آن گفته اند که چه چیز است که
آنچه خود می کشید بخورد و آنچه که خدا می کشد بخورد یعنی چه را پس این را بنام است
و فی فرمود و سوره یا مصلی آن را از کجین و از آن کفار در بر سار یعنی نفسی بنسبت در ساطع و ایشان
زیر که آنها اهل عباد و بی چند حرف و کج که کردن و بی اول نمون با آنها نیست چه در باب
و کج چه خیران **وَادْعُ إِلَى تِلْكَ** بخوان مرد و مردی بر و در کار خود و در کج که ایشان
بمعرف آنکه از خود و غیر آن و طایفه و عجمه **وَأَنَّكَ لَافِي سَفْتٍ** که تو هر آنچه
ثابت بر راه راستی که مصل است کجی در این جا یعنی هر است بر سبیل باطنی این
طراط کجی در این کجی سبیل که نفس در این کج دیده و در کج **بِسْمِ** در سوره نور است که
حضرت خست خطاب عظیم رسالت ص فی باید و **لَا تَدْعُ** و بدیدند که نای عظیم و جوانی
ایشان را **إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ** یعنی باقی است که سبیل عجم در آن نیست و قبول سبیل
از آنان سبیل که ای راست گشت آن می بیند و سبیل سبیل آن سبیل با یک خلاف است
خدا و لعل و اهل حق و طیبان **وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ** و بدیدند که آنان که کج و دنیا **وَالَّذِينَ**
یعنی از کج و در قیامت کجی مطلق با نیست **عَنِ الصِّرَاطِ لَنَّا كُتِبَ** از این راه راست که
طریق اسلام است هر آنچه عد و کج گانه و سبیل سبیل گانه در موضع **بِسْمِ** در سوره طه
است **لَقَدْ آتَيْنَا الْبَحْرَيْنِ مِزَاجًا** و بدیدیم **أَيَّاتٍ مُّبِينَاتٍ** آیهها و علامتهای که
روشن و بدیدند که کج حقایق با انواع و لایل **وَأَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا تَشَاءُ** و خدا و ساطع
و تو فی راه سبیل هر که که خواسته **وَأَنَّ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** برای راست و درست
و این اسلام باشد **بِسْمِ** در سوره فصل است که هر سبیل فرمان است سبیل عجمی
گفت که کلام حق و در راه تو خاست که بشیر عجمی نود و نمانی و او را بر سر راه آورد و **وَلَا تُخْجَعُ**
و چون متره شدند و روی آورد و **لَقَدْ كُنَّا** **مَدِينَتٍ** یعنی عجمی و آن سبیل و کجی با هم باقی آن
که بدین بر این سبیل عظیم است و حضرت سبیل در آنجا بود و در کج و در کج و در کج

و در سبک از سبک با بن عبارت غیر مکرر و پس فایده وصف اتفاق شرح اوست
باستقامت کلیه لغوی و تکریم که دلالت دارد بر آنکه این طرف از میان طرق سایر سبکها بطریق
فوق استقامت است که بکند و صف آن نیست و آن سبک در **موضع** **سوم** و دوم **الاجزاء** و سوره **سوره**
که بعد از توحید که **بسم الله الرحمن الرحیم** یعنی یا محمد کردم یا شما که مرا پرستید **هَذَا**
که این عبارت در پیش **عَلَىٰ هَذِهِ الْأَرْضِ** است که ساکن خود را به پیش میرساند
این اشاره است بذل سلوک **موضع** **سوم** و دوم **الاجزاء** و صف آنست که جناب تبارک را
بعد از اعتقاد آلاء حق در حضرت موسی و هرون مبعوث **وَأَتَيْنَاهُمَا** یعنی عطا فرمودیم موسی و
هرون **الْكِتَابَ الْمُنِيرَ** کتابی در نهایت ظهور و جودانی یعنی تفریکه که مشتمل بر احکام
شرعی و سوره و بیان شایسته و بر اعلیٰ ناس که قولی است **وَأَتَيْنَاهُمَا** التوریه و انجیل و بی نور
و لهذا استی با این کسم شده و نیز که این نقطه عربی است مشتق از دوی یعنی آن جناب از ایشان
را که از امتداد تفریق که ملک پوشیده و از سخن جزو در افکندن جزو دیگر که ذاتی القرائت
عَلَيْنَاهُمَا الْقُرْآنَ الْمُنِيرَ و در آن خودیم ایشان را بر او راست یعنی تفریق که در آن هر دو
فهم و قابلیت ایشان را و حق و موصل جهان بود و **موضع** **سوم** و دوم **الاجزاء** و صف آنست که بعد از
آنکه هر نبل و میکانیک منکمل و در مختار همان بر حضرت او و در جلوه کرد و دیده **قَالَ الْاَخْفَ**
گفتند و داد و که منسجم جمع با منطقی است یا آنکه با هر یک که دوی از خوش شده و در **موضع**
که ضم و ضم که یکدیگر جمع **بَعْضُهُمَا** هم که در بعضی از ماضی **بَعْضُهُمَا** به برخی دیگر
این را بر سبیل فرض و ضد تفریق گفتند و ذکر که کذب بلکه لازم می آید که منافی جهت است
و حال سخن نیست که اگر با لغزش ضم که یکدیگر با شمع و بعضی از مانندی بر بعضی دیگر کنند
و تفریق سوری و آورده ایم **فَأَحْكَمَ بَيْنَهُمَا** بر حکم که میان **بَيْنَهُمَا** بر سنی و تفریق
وَلَا تَطْلُطُّ و در حکم جوهر که از حق و در شرف **وَأَمَّا الَّذِي تُولَى الْقُرْآنَ** و در آن
بر او و سبب که که فاعل از طرفی فاعل و شرط باشد که حقیقت خدا است **موضع** **سوم** و دوم

و در سوره نور است که جناب اقدس الهی بعد از انبیا و انبیای نامشای خود را است که حضرت سادات
میر نماید که **مَا كُنْتَ تَدْرِي** بودی که بدانی قبل از دوی ظاهر او با **مَا الْكِتَابُ**
چه جز است کتاب یعنی قرآن را از قرآن علم با حکام آن انداختی **وَلَا الْإِيمَانُ** و ایمان
و دعوت آن را میدانشی و بیشتر از ربع و معارف آن عارف بودی **وَلَكِنْ جَلَلْنَا** و بزرگوار
کتاب **تَوْرًا** که خود ظاهر و مظهر می باشد و از این جناب خود است که غیر راجع با بیان است
با مثال عارفی نیست **عَلَيْهِ رَاكِبًا** به **مَوْجِئًا** که هر که را خود کسب می رسد **عَلَيْهِ رَاكِبًا**
از مبدگان خاص و در کافی و اوست خود که از حضرت صادق پرسید که علم آیا آخر است که
عالم با و میگرد از احوال و رجال با و در کتاب است که در نزد شماست که آن الهی خود اندیش با و می گرداند
آن حضرت فرمود که اگر عظم از بهشت است یا بشنیده قول مغفالی را و که ملک او بسیار
الیک و حاکم این را با کشتند بری الکتاب لا اله الا الله بعد حضرت فرمودند بلی پیغمبر بودند
حالی که نمیدانستند که چه جز است کتاب چه جز است ایمان یا اینکه مبعوث گردانید جناب
اندیش الهی دوی که که عطا فرمودید که مرا خواسته باشد پس هرگاه عطا کرد به بنده یا نوشتم
میداد او را فهم و علی بن ابراهیم فی نه گوید که مراد از تورات علی بن ابی طالب است علی بن
نور است که علی بن ابراهیم سبب باشد **وَأَن تَقُولَ** و بگوئی که تورا را می نمای مرد را
استند را که از آنجا و دان که شما این حضرت حقیقت قرآنی است چنانکه حضرت امیر المومنین
فرمودند که آن کلام الله را تورات **وَأَن تَقُولَ** سببی او را است علی بن ابراهیم
گوید که بعضی دیگر سببی که تو امری کنی یا بابت علی بن ابراهیم را و او بر مراد است
بر سبب بدایت بیان هر دو مستقیم است که این راه را است **وَأَن تَقُولَ**
راه خدا نیست که **لَهُ** مراد را است **وَأَن تَقُولَ** و ما فی الارض آنچه در علو و
در سفلی است که که بعضی علی که خازن قرآن مبعوث از من است پس در عطف و در عطف عالمی
فرموده **وَأَن تَقُولَ** و ما فی الارض آنچه در علو و در سفلی است که که بعضی علی که خازن قرآن مبعوث از من است پس در عطف و در عطف عالمی

[illegible]

دوای ایمان آورده متوجه قاضی خود شدند و بدین راز انداز کرده ترغیب ایمان نمودند چنانکه
جناب رب الارباب این باب جناب خمی باب استخوانی که در آنکه **قَالَ الْبَلَاءُ**
و بیکران ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم دانی را که بگردیدیم و وصل و ادبم بسوی توفیق قلب
تقریر الحجت کرده ای ازین راسته را آنکه از خود کمتر بود و خود خطا و تقصیر اطلاق بر کمتر
آورده بشود و قاضین باقل نیز خلافت کردند و اندک چند نفر بودند و در احتجاج از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام ردیست نموده که نفر بودند و هر یکی ازین قضیه در جهت دیگر ازین
عذر وین عامه در بعضی از تفاسیر ازین عیاس نقل کرده اند که ایشان حجت نفر بودند و ناجان
بضر و دشمنی و در این جهان و دوزخ و بهر که پس از پس است و در آورده و نیز گفته اند
در ربالب آورده که بشمار این بوده اند از قضیه بنی اقلیس و در روایت که چون جن از ایمان
منتهی شدند و بهشت بر حرم کشیده اند از در عالم ساخته روحی داده و عادت و دفع
شده پس یکس از بعضی کس از ایشان که در تبعه از ایشان بود و از قضیه بنی که بده
بنیوت را اطراف عالم تحسین شوال شدند تا چهارصد شدند و در وادی بخند با رسول خدا
ملاقات کردند و استعمال قرآن نموده و دانستند که سبب این از خود این بوده و بعضی را که
بر آنست که آنحضرت قرآن را بر جیبان بخواند و ایشان را ندانید بلکه در نماز قرأت میکرد
که جیبان بر او می کشید و استعمال قرآن نموده اند باینکه آنحضرت از آن مطلع شود پس خدا اینانی
از استعمال ایشان را در اخبار داده و بعضی گفته اند که خدا اینانی رسول را امر فرمود که اند از ایشان
غایب و قرآن بر ایشان خواند پس جاعلی از آنها بحساب آنحضرت فرستاد و حضرت رسول با اصحاب
گفت که من تا مردم که است قرآن را بر من خواند بگفت که نیت مرا چنانکه داین بگفته اند
نموده و خود بعد از آنکه گفت که در آن شب بخیر از من بپاک و دیگر اخافت بپیر مگر پس در خیم
نایب چون که با لای که است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کعبه و خود ازین خطا پیر در آن
من باز از پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استناد و اختلاف قرآن کرد و معانی بدیم بعد از آنکه کس بپیر

در میان هر دو دست قلبی است مملو از طبع و قلبیست روشن و نورانی از طبع
پس قلب منافقت و انا از هر دو از پس قلب خوشتر است که جانب احسان اعطای طبع
باو غفلت فرمایند کسی که در آن کبر پیدا و در استیلا سازد و می نماید و انا قلب مملو از
قلب است بعد از آن آیه فرموده را خداوند فرمودند و قسم چهار بار که کردند و در کافران
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که از آن حضرت سوال کردند ازین آیه فرمودند چه کسی که خدا
تعالی مثل زده است کسی که بخدا و رضا بدارد و لا است لیسر المؤمنین بقوله افش نبش مکتبا
علی وجهی الله و بدایت نمیشاید با خود است خود را ندیده است مثل کسی که شایسته
و جودی می نماید بقوله سو با علی را که مستقیم و مرا که مستقیم است از مؤمنین است و می گوید که
منتهای سیر حقیقت انسانی نامقام علو نیست که بندگان را شکست و زنی ترک آن
اول بجهت انعام بعد از آنست که بجهت طریق بعضی گفته اند که مرا و مکتب با علی است که
مستقیم است و غیر هندی و مصطفی است و مرا و بوی غیر نیست که از هر دو زمین باشد حاصل که
مثل است برای کار که در هر دو ایضاً است و صحایف خدایت بر آن سرگردان نموده اند
که طریق از حقست با باطل چشمی کشاید پس چشم راست و چپ خود را ملاحظه کرده
طریق مستقیم را بگوید و در آن سلوک نماید و مؤمن راه باشد که بر طریق از روی بصیرت
غیر سلوک است نماید در همه احوال بر خلاف آنست پس حاصل کلام و محصل مراد این شد که
ساک صاحب سیر بر سر خودی و جودی خود را بمنزل اعلی و مقصدی که حضرت و از جسد
از او خواسته و بجهت وی عزت فرموده و مقام معلوم او که رسید و برساند و اگر خود مقتدا به
نماید و بهر دو از او است و بعد از آنست که با او را بایست که در سلوک که بگذرد و در آن
از بندگان خود و بایست که در عاقل و خاشع نماید که ما را بدایت ملاحظه
الذین انعمت علیهم را کسی که بفضل عام انعام فرمودی بر ایشان نعمت اینست
طریق طاعت خود را و دعای تقرب را هم است ای قلم که اینها را طاعت الذین انعمت علیهم بنوعی

در یک نگاه با افعال و احوال و انعام خداوند که نور انعام و فضل است که بنام او را انا
که در مقام فرموده و بجا آنست که هر که قبول شریعت و بجا آنست که باطل که اطلاق بر دافین است حضرت
است این امر ترسناک و ازین غیب نیز دست خدای کرد که هر اهل الذین در یک است از اول و در حکم
نیز عاقل و فایده آن گویند و توضیح است بر آنکه طریق اهل اسلام شنود و بدایت است به تمام
بر آنکه دوی و ابع تحوی که مشرب بنایه خدایت بر آنکه بدل بنایه غیب و بیان است بر بدل
از او دست و حضرت بنیت مثلاً هر که گفت شود که میخوای ترا اعلام کنم یا علم و افضل نفس
که زید است نیز که این است که بنده از او در نزد کرد و بدینشی ادلا اجمالا و بنایه خدایت و هم بنده را
که لقبه البسمان از برای صفت او قرار داده از جهت انعام با بنده انعام و علم و فضل
است که علم و فضل علم از برای آمده اند و شک نیست که این چهار نشانی است از آنکه گفته شود
بدی که علم و فضل پس است اینها بر آنست که فی الجمله در هر دو کلام دارند و افعال
که صفت از برای هر دو استقیم باشد یعنی راه کسی که این صفت از او که راه کسی است که اینها
انعام فرموده و عسرین خطاب و عروین بایره این معنی و بعضی الذین بنوعی فراموش نموده اند
طریق که هر اوست علم و از این علم بر دست که مراد ازین است انعام بر کسی و بعضی
و دیگر گفته اند که انعام بر کسی نیست قبل از معرفت و معرفت و بعضی از حضرت پیغمبر و او اینگونه که
شیخ علی بن ابی طالب است و داعی گوید که مؤمنان نیست قوله تعالی ایدم اکملت لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی
و در بعضی است اید نامی آدم خواهد بود یا آنکه مراد است شیعیان علی تعالی است انعام و عذایق
شاید ازینست و همه همین با حق تمام بهر اهل انعام و انا و عذایق که از هر مشهوری که در پیغمبر
مراد است که فرموده یا علی تو با همه بنمایا و در باطن با من انعام آمده است فارسی که در او اینها
با فضیلت تمام از آن حضرت ندارد و نیز آنکه بنوعی و لا ینت نامع آنست که هر چه نبی افضل از او
باشد و بنابر این سخن فرموده و حقان بنامین حدیث مشهور و آنچه از پیغمبر آمده است مستفاد و دیگر دو که مراد از
الذین انعمت علیهم همان است که بنده که جانب انعام از برای رسوله است انعام یا بدین طبع و از آن

و بوم آخرت هر کجا و ایا که نصیب قیادت خائیز و ایا که نصیب اعمال فایز و ایا که نصیب
سبک و ایا که نصیب احوال و ایا که نصیب بدو و ایا که نصیب علو و ایا که نصیب احوال و ایا که نصیب
ولا اله الا الله و لا اله الا الله در استواری این سوره هر چه مطالب معجزه کلام الهی و کشف حال آن بر عالم
و معارف و مشایخ از احوال و معاد و علم غیب و ما بعد ما بل که تمام حقا و العلوم و کلمات
از تو آسمان را به یکتایی و سر جان جوهر تفسیق بیان و جهان و میان هر یک علی انحصار و حق
بند و یکتا به یکتا که هر چه در عالم قلم و صفحات و جوهر این قلم کرده و با فرض حقیقت
برابر آن این با و شود و هر چه در عالم قلم کرده و با فرض حقیقت
المشائی هر یک از علل نوع بیان کرده اند و اغلب آنها مستند به یکی است یعنی شخصی این که در بعضی قطع
ببین کرده و نیست بلکه جل آنها بطن بطنی است بر ماسات و هر یک کلمات خداوند که ترک
فرض یا کند آنها ابدی است و هر یک که این کتاب نیز فانی باشد بعضی از آن و جوهر را که
مستقیم از آن یکی است که این سوره است و این با حق و حقیقت از غیب برین و در بار حق
نازل شده و هر چه در پیش حق و در باره باشد و این فیض را بعضی شمرده اند و هر یک که
جمع شش است و شش دوباره در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
دو دانند و هر که در فرض و در باره و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
بارگزارنده الله و حق و در حقیقت و ایا که در هر چه در علم و هر که از حق را
و در شش و از حق این نیز خوانده اند و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
شش است و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
است یکی که در حق و احوال و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
درست پس این است و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
است و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
بعضی که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را

است از سوره ابراهیم برای اینست یکی از آنها بعضی این است یا آنکه مستثنای قرآن است از هیچ کس برای
قرآن و هر چه کتاب مثل این سوره بوده و نه در هیچ امت باشد این خطبه یا قرآن و هر چه
و اما این است که در کتابت می کنند بر اخصائیه این سوره بسیار است و از این سوره بسیار است
در انجیل و این یکی از سوره است و روایت نموده که آن حضرت فرمودند که هر مسلمانی که قرآن سوره
فاخته و کتابت نماید سوره را و او شود و بعد از آن که گویا و دولت قرآن را در دست نموده و در روایت
و دیگر نام قرآن و این سوره است و روایت نموده که قرآن است که در هر سوره و فاخته و کتابت پس فرمودم
یعنی آن کسی که این سوره در دست و دست که نازل گردانیده است خداوند تعالی به او توفیق
دهد و در انجیل و نه در زبور و نه در قرآن مثل این سوره را و اینست نام کتابت و سبب المثنائی و این
قسمت شده است و این سوره را در هر ای سوره است و این سوره را در هر ای سوره است و این سوره را در هر ای سوره است
از هر چه در حق و ایا که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
که در علم و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
ما درم ندای خداداد رسول الله تعالی علیه السلام که گفت که تعلیم داد و ادام کتاب بعد از آن فرمود و با جابر
خبر بدیدم که از او فایده این سوره جابر عرض کرد که ای خدایم با و خبر ده مرا فرمود پس سوره
شعناست از هر چه در حق و ایا که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
نسا و از او فایده این سوره جابر عرض کرد که ای خدایم با و خبر ده مرا فرمود پس سوره
که در علم و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
العلیم پس منت بماند و کتابت پس اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
فاخته و کتابت از هر چه در حق و ایا که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
محمد را و هر که در دست پس باید که در باره شش باشد و هر که از حق را
سبعین علیه السلام پس هر سوره که عطا کرده بود از این سوره بسم الله الرحمن الرحیم ابی
یعنی که کتابت می کند از این سوره که گفت که بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible][illegible]

بسیار حاصل کلام و محفل تمام گفته نماند که مدعی در مقابل میسر شده و فردی غرضی بوده از آن صحت آثار
بر منوع و ظهور و اگر گفته اند و مطالبی که منکر و مغایر است و خطری بوده آنرا از احوال من منور و اند
شرط نموده اند که هر کس بر فراخور غایت استعدادهایی بر آن اقامه و ایراد نماید باید که در مقابل
و جوابی که آن را وکیل نموده و رای طویل و مدعیان در مقابل میزند که اگر استوار و احاطه بر فطرت
بودن تو حسیه نیز وارد شده و فی الواقع هم چنین است تا چون در مقابل از او باب طاعت که خود
اهل حق و محققان اند مدعی دارد و باره توهمات و معالطت بر در دست دارند مثل نصاری که
باقی نموده قلمند و بعضی از جو که خبر را خدا میداند و محسوس میزند آن و اهرس و خود و حضرت
و هم چنین از سر که میگویند که الله تعالی و شریک از برای خدا قرار میدهد و کند احاطه
محققین از طریق جلیله شکر الله سبحانه و تعالی که در مقابل از برای این مسئله هم باید که
از دست بیاید باز از تو بیاید در دست استند باشد و کند حضرت اب العزیز این و مطالب
حوال اهل اعطایات با هر دو علامت ظاهر و در مواضع عریضه فرموده اند از آنکه در انبیا است
سجانه در سوره بقره از روی تعجب خطاب کنایه قریش و بود میفرماید که **کَیْفَ تَقُولُونَ لَیْسَ بِاللهِ**
بِکُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ که هر چه میگویند که کسی است که قابل خدا نباشد و گفتیم **قُلْ مَا شَاءَ الله** که
بود پس شماردگان یعنی احسان که آن را احبات الهی میخوانند و خداوند و اطلاق و لطیفه
و مضافه این به کسی که مراد از امر است و معنی است که کسی که گفته اند که **قُلْ مَا شَاءَ الله** که هر چه
قدم میزند **قَالَ لَا** پس اگر حقانی از روی صفت با رفا نه که مراد است از این امر و احوال
در وقت توبه مضافه باین با یکجا بعد از آن آن لا تعارض و در صورتی که از برای تعجب است
نزدیکی است در خارج و لا است که بر حد است و هر چه بنامه که با حق و حقیقت خارجی است
نزدیکی است از جهت قیومیت و اجتناب بعد از آنی و در وجهی که امکان از وجه بعد از غرض است
بلطف آن و دلالت بر حدوث فی آن هزار و یکصد که تعجب خارجی است حدوث فی آن که تقدم در آن

مذکور

نه در خارج منافات دارد و ظاهر و بنابر معنی اول لفظ یا بجهت شمار بعد از آن که ایشان است
مرفعت است و جردی سابق بر حالت انقراض را الله تعالی خبر دارند همان حالت یا بجهت انقراض است
که مستعد قریب یا فاضل از او است که استیجاب یکت نفس تعجب و انکار و جرحانی از او است
از برای استیجاب که از دست او میسر میسر و در این در انکار که کفر است از آنکه کفر و از آنکه کفر که کفر
چون دلالت صریح بر انکار اصل نفس میکند و کجاست دلالت صریح بر انکار و جرحانی از برای نفس کلام
دارد انکار اصل نفس را میکند و کجاست که کفر را باطن از نفس کجاست پس معنی کلام است که خبر دلالت
این حال کفر و نفس است که **بِیْنَهُمْ** پس معنی انقضای احوالی میسر است که در دنیا کفر و کفر
اصول است یا بنام **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر است
نیزه بگویند که خدا را چنانکه در دست است و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
شر بر روی او سجده و از برای کفر که در حال دارد که انکار و کفر است که در دنیا کفر و کفر
اجبای نمی بینیم که اجبای در کفر و جرح و اجابت است و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
انفال که در اندوه و در مسرت است و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
و اجبای را بجای خنجر که چنانچه بعد از قیام و جرح و جرح است و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
و حدت صفت باشد و از برای شکر که در حدت است باشد حاصل است و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
عالمه متقلبات حال و انقضا است احوال خود را در سرش و در تعین طبع بعد از کفر و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
باین اظهار من و وجود این که کفر نشدن و انکار و کفر و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
تجربیه است و در نظر باب کمال بعد از حال بنامه که کفر و کفر است و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
مغفرت بر او را نباشد و الا بر هم نهی که بنامه فعل او باشد ضرر است و اجبای بعد از آن که
چند و ضایع است تا اگر حال اولی انصب العین خود سازند و طبعی که در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
حق احوال از خود نیست و الله اعلم که در حال را تا آنکه علم شود و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر
طبعی است که از حرکت انکار است و در حرکت انکار و در این صفت **بِیْنَهُمْ** پس معنی کفر است که در دنیا کفر و کفر

و موجب عذاب اتم خواهد بود و لهذا آیت علی ضاعت بعد از آنکه علی سر بر حرف و کفیل
تعلیم و تعلیم علم غلبه است بنویسد یکی از بیکار که بر حق نسبت کند آشته کان کم کن انکاش
که عقل سلیم در آن را می بیند و شست و تخم خوب و با هم در زمین انکاش است **سوره** و هم
در سوره اعراف است که از راه ارشاد ما را در بطریق استخراج به بیان به بوییت و طبعیت
خود در بعضی از خصوصیات عظیمه را می بیند آنکه بنده کان به سبیل آن بشناسد که ایشان
عاجزیت حکیم و مدبری که بر جهان که می فرماید ان **و بیکار الله** بدستی که پروردگار شما خدا
است که سخر جمیع صفات کامل است **لله علی السموات و الارض** همان خداوندی که آفرید
است آسمانها و زمینها را با دانه و آتقی **فی سوره آناه** در دست و مقدس ششبار در
و در استخراج از حضرت امیر المومنین منقولست که اگر چنانچه اراده جناب قدس الهی فرماید
گرفت که خلق کند سموات و ارض را و در اقل از پنج بحر هر سینه می نو است و لیکن کرده است
نمای و مدارا را مثال از برای خود آشنای و اکجاب هر جهت بر مخلوقات حاصل معجزات آینه
بلاست چون همانست که در جدول از حضرت امام رضا علیه السلام و آشنای و دست که حضرت
فا در متعال قدرت داشت که خلق نماید آنها را در ظرفه همی و لیکن خلق کرده آنها را در دست
شش شبانه روز تا که هر شود آنچه را که خلق می فرماید از سموات و ارض ششبار پس از آن
کنند به حدیث یکی که از آنچه عادت می شود به وجود خداوند تعالی شش مرتبه بعد از خلق
و ارجی که بد که از بجهت مخوم می شود که تعداد آن که در یک سنج باشند موجب با دانی خلق
و ثبوت مطلوب و دلول می شود و چنانکه بخیر باشد بدست می است در گمانی از حضرت صادق
روایت نموده که جناب قدس الهی خلق کرده و برادر در در یک سینه و بنوده است که خلق نماید
شماره قبل از خیره در در یک سینه و در یک سینه خلق کرده است تمام طبقات زمین را و خاکش
افوات زمین را در در یک سینه و خلق کرده سموات را در در چهار سینه و چنانچه در خلق آنها
آنها را در در یک سینه و در دست معنای نور تعالی که سوره سجده است خلق السموات و الارض

و باقیهانی سینه ایام پس از این آیه این حدیث معلوم می شود که در این آیه که ماسد و فخر را نیم
اگر گفته و ماسد نما را ندارد و اما بهر تقدیر است بعضی خلق جمیع طبقات ارض و سموات و آنچه
در میان سموات و ارض است همه در دست شش شبانه روز شد و داعی گوید که احتمال دارد
که مراد از اینها و مخصوص ارض خلق اهل ماده آنها باشد و در سموات ملک که باشد زیر که بهر است
که کائنات و عبادات از قبیل انان بوم با فوجا و مساحت ضاعت خلق می شود و کل بوم و در میان
با آنکه مراد خود اول از هر چیزی باشد و همین معنی مراد است آنچه در گمانی از حضرت صادق فرمود
که خداوند تبارک تعالی خلق فرموده است نیا را در شش روز که وضع فرموده آنها را از ایام سال
و سال سجد و پنجاه چهار بویست و در فیه و تهنید ایضا از آن حضرت مراد است که چنانچه
افسوس خلقی بود سال را سجد و شش روز و خلق کرده است سموات و ارض را در شش
پس صکر کرده آنها را از ایام سینه پس ایام سال سجد و پنجاه چهار روز شد و در کائنات
عاجزیت از حضرت امام محمد باقر و قرین پس همان نیز روایت کرده و این اخبار توبه و شهادت
در تقدم خلق ارض بر سموات و در بین تمام بعضی از اعلام را بر او نموده اند که یکی نیست که تقدیر فرمود
ایام هر یک از فلک است پس چگونه می توان گفت که خلق سموات و ارض را ایام مسطور باشد
و مولانا محمد حسن قاسمی قدس سوره و تفسیر حافی جواب داده که منطوقه تقدیر ایام هر یک
فلک اعلی است و ان السموات سبع و مخلوق را ایام نمایه سموات سبع و ارض و باقیهانی
اون فرموده و فلا هم لازم بجهت تقدم خلقت آبی که ماده جمیع است هر جمیع داعی گوید که این جواب
ماده شبهه می نماید زیرا که ایام نمایه مسطور و معلوم و خوب گوید که شمس حاصل می شود و آنها
نی باشند اما در سموات سبع ملک مظهره و چنانکه آنها را هر کس نیست باشد اما بهر حرکت فلک آنها
پس با فرض خلقت فلک اعلی که با مظهره ایشان استی فلک اعلی که خالی که از جمیع که آن است
مقدم باشد فایده در وجود ایام مقدمه ندارد و داعی گوید که احتمال دارد که مراد از ایام ایام
و اعوام آتیه باشد کافال الله تعالی ان من شیئی الا عندنا خزائنه و مشکلی نیست که نظر معین

العباد بالعبودية است و دانستی که آن عزیزی اندیش است که اسباب انوار را در اول کسب
که اذن برود مستحق تقیید مطلق است که بعنوان کلیت فاعله مقرر فرموده که هر کس بطلب انوار
که مقام خود را دست برسد عرض ما در وقت در استغفار چنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که صغیر و خرد عید اطلب بر او مرده بود پس بنام خدا و بسبب و کشت که شوار نامی خود را بر ایشان
ببرستی که قرابت تو از رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ نفی نمی شود و گفت آبا تو کوشه را بین
مراد بدی ای پسر زن گفت بده بدو بعد از آن صغیر رفت خدمت جناب جعفر و ما جواد عرض
نمود که کربست و پیوسته بر او تشریف آوردند و مردمان را جماعت خواندند بعد از اجتماع مردم فرمود
چه باعث شده است مردم که گمان میکنند که قرابت خویشاوندی نفی نمی کنند در وقتی که
باستمن من در مقام محمد در توبه شفاعت ظاهر کرده و فرار از شهادت که سبک ما در وقت
مطلق شده و بکربت بیاید باذن ابراهامی را بر او بگشودند و در حضورت بشود که اذن
معین تر رسیده شفاعت نماید و این معنی را باره کسانی که مطلع از او اراده و فضا و قدر اقی
نیاشدند یا باشند و خلوف آنها از خدا بیگانه است و عاقلانند و از او اراده ایشان
مستلک و کثرت زاده او نشده باشد و راجع بقضای حق می گزیده باشد صورت می بیند
و اما در باره کمالی که فانی از خود شده و بیغای حق می گشته اند و اراده ایشان تابع اراده
الکبیر است فهمیدن استغفار کمال اشکال از در من آتشی شمع غده آتیا با زنده و انوار او
مقتدر پس خبری ندان که عفو و احسان و معصیت بر استغفار باشد و اما جواب از ابرار
ثانی بعد از آنست که اگر درم خداوندی از نیکو درم شفاعت بقدر ما لایستناهی بل فانی
مستناهی بود و در مسکویم آقا اولاً با که ظهور در حق از جانب شمع مستب است از رحمت
و احسنه بلکه حق است که اولاً تا مرخص است و احسنه بر حرکت بناید مرخص است که صورت می بیند
اگر چه ظهور در بخشی آن در صورت امکانیه باشد بلکه افعال شمع مقام شفاعت عین استغفار
بر ظهور در حق از شمع عین ظهور در حق است و مستحاج فاعله من لا سرار و اما ثانیاً که

بنا بر آن

و بنا بر حق است و واجب بنا فانی ندارد که در شمع ظاهر شود و واجب بجهت آنکه مکتوب و کجده
محببت هر دو باطن صفت بعضی صفات و حالات باشد که اگر شمع نیز مطلع فانی حالات و صفات
او را نمی کرد و اما چون که افعالی ندارد بعضی از افعالی است که مستلک و مکتوبی می بیند حق کمال او
نی نماید و اما واجب ثانیاً چون همه حالات و مقام صفات و عالم و سراسر و مطلع است و معانی
که این نوع قدرانی که با ذکر و مسنون و کم و اندک است و لهذا علی الله عز و جل رحمت و لطف نیست
با حق است که فاعله فاعله من لا سرار و **الحکم** فاعله من لا سرار و فانی که موهوب است استغفار
فانی که این است و **بیکم** که بر او کار است است فاعله من لا سرار و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
افلا تدرون آیا نیست که بگوید اینست که حق جبار است و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
الیه مرجعهم جمیعاً بر او چه حکم یا قاف و اندک کجیل است امکان فانی و سراسر و سراسر و سراسر
است که شمع شمع است و شمع و اشکال فاعله من لا سرار و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
خود را و مکتوب شود بر این عبادت و افعالی است که شمع فاعله من لا سرار و سراسر و سراسر و سراسر
و کجده فاعله من لا سرار و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
و از حق **حقاً** بر است و در حق فاعله من لا سرار و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
علیه و عاقلان است **ان الله یبدی الخلق** بدستی که او سراج و در اول بار فاعله من لا سرار و سراسر
پس بعد از مردان زنده که در اند و را و حضور از ابداء و اعاده چنانکه گفته اند با آنکه مکتوب فاعله
باشد چنانکه مکتوب است و در حق فاعله من لا سرار و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
جز از ابدان آن را که کرده اند **و اعلموا ان الله یبدی الخلق** بدستی که او سراج و در اول بار
بدان و با کلمات گفته ایشان را بعد از ایشان یعنی بر عادت عدل که در امور کرده باشند
با با جان ایشان چه ایمان عدل هم است و بر این سر که خط عظیم است و فاعله من لا سرار و سراسر
فاعله من لا سرار و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر و سراسر
لهم شراب یقیم مرا ایشان است آتش میدان از عذاب کرم و در حق که چون ایشانند

[illegible]

آنها را بقدر ترکیب خود پس اجسام از آنها بهم رسیده پس با وجود اتفاق ایشان بر یکی
ازین دو قول چگونه میسر شد آن گفت که سموات از حق متکون از ما هستند و جواب او در
که منافاتی باین نبیند و قول غیب نیز که جابر است که جناب اقدس الهی فانی گشت اول
اجسام که عبارت از آب باشد ازین جوهر فرود بعد سایر اجسام از آن دانند حکما چون که
ترتیب بر نور موافق با قواعد فرود و ضوابط همتد ایشان از انظار عقلی ظاهر در بعد از اصل است
غیب لازم عدول از نظر او هرگز نمیشد و محال گردید انداد ای که بیکه تحقیق مفاد بوجهی که
قابل تفسیر ابرام نباشد بلکه جمع ما بین خود او و حکما و ضوابط اهل کلام کرده و محالست ضبط تمام
و الله الموفق للارام بداند که عالم وجود که از جنبه بیهود آمده و نیست خدوات و ما دیات و
هرگز است و محال است که اصل ایشان سنی است عالم از دانی عالم خلقی برین حمل شده و قول
حق تعالی لا اله الا خلقی و لا اله الا موجودات مجزیه نیز در دوسم است معارف و از آنها و معلما از
ما و در آنها و در آنها اولی است غیبات و در دوسم است معارف و از آنها و معلما از
دو موجودات حیثیه نیز در دوسم است غیبات و در دوسم است معارف و از آنها و معلما از
فالمعروف و وجود انسانی در هر دو حق یکی ازین موجودات از بعد آبست سلسله و از این
عالم را بیکدیگر مربوط بلکه وجود غیبات و معلومات مربوط می نمایند یعنی هیچ موجودی در عالم
جسمانیات یافت نمیشود مگر اینکه او را نسبت فاضلی است به موجودات روحانیات و این مثال
شبهی از برای آن عالم و اگر گویند در هر تفسیر شده مشدق فی عالم روحانیات و معتقد منتفع
می بود و معلوم عالم نفس و سایر عالم القیاس و احوال این سخن است موافق با قواعد ضبط از نظر
و باطن آیات قرآنی و احادیث اخبار نبویه و دولیه و مطابق با ضوابط عقاید معتبره و مشاهد
کشفیه و توفیق بیکدیگر که اندک سلوکی در طریق معرفت و توفیق اطلاع بر مقامات نفس و سایر
معارض و در این کلامیه آن باشند و دیگر و بر این سخن مشهور در تحت قول ایشان بنماید فاما ما کلکین
بعضی از آنها خدوات و هر قدر که بعضی از آنها سنی بخواند باز تره متکر و بر فی دیگر از آنها خواهد

صنعت افعال افعال فرق تکلیفین بجهت تحریر بعضی از عیبها که در کتاب است بکفیل محاسن افعال
و افعال که در کتاب است از افعال که در کتاب است که هر دو از عمل است از عمل قبل و افعال است
و لهذا چون از حضرت سادات معنی این آیه را پرسیدند فرمودند او را چون میفرمودم الله و اسرع فی
طاعتی جلالی گفته که این آیه است بر وجه ملائکه قبل از خلق حیوانات زیرا که در جسد خلق
بر آب لطفت برای تکلیف تا آن است که لایکند بر قدرت او بجهت بسط است تکلیف
زمان بوده باشد تا در آن گفت که کند و علی بن موسی که گفت که منست نیست که خبر دادن باین
بجز علی تکلفان باشد تا اینست بخود بر فرار و عرش بر آب عارف شود بوجود و در حدیث
و قدرت او سبحانه پس واجب باشد که در عین وقوع عرش بر آن تکلفی بوده و دستبرد نشود
بجز این موجب را معنی است **فصل پنجم** در اذیل سوره حمد است که از کتب
عجاسیم این سوره یکی است و عطا و کلی معانی آیه از هر آیه ای میدهد و میگوید که در حق
عبد العزیز سلام نازل شده و حسن و فکر شده و فایده گفته اند که این سوره مدنی است مگر آیه اول
این قرآن است بر آیه الجلال و آیه که بعد از آنست که این هر دو در کتب نازل شده اند و عدد آیات
آن چهل و شصت نزد شاهی و شصت بعد از شاهی و چهل و چهل است نزد اهل چهار چهل است
بعد از شاهی و اختلاف در حق آیه است یعنی خلق چه از عظمت و التور از خیر کوفی فی الامم و غیره
و سواد الحساب شاهی من کل باب عراقی و شاهی ابی بکعب از مبعوث روایت نموده که هر که
رعد را بگوید از صفاتی بعد و هر آیه که بر روی آسمان واقع شده و واقع شود از هر شانه از زمین
برای وی حسنه نویسد و در فایده است از بعد توفیقان معبد خدا بنیالی باشد و از حضرت ابی عبد
الله مرویست که هر که سوره حمد را بخواند حق تعالی را چهار سال عیث برود و شفا حدیث دیگر از
در جسد اهل بیت خود و برادران دینی او که ایشان را شناسند **اللهم انی اعوذ بک**
الم نیز بعضی از علما فی تفسیر عروضا گفته اند که اینها فقرات است که هر که در آن دست بگذارد
مغاث آتیه چنانکه در الم الف اشاره مآلای است و لام بطرف سمت نهایی می بینیم تکلیف

بجز اهل در اوست با کمال او در اول بعضی است که بعضی از فقرات و الایات بر مآل
الهی دارد و بعضی از افعال چنانکه ذکر که معنی الله اعظم و اری است یعنی نمی خدای میسر شود
خداوند و میسر افعال و افعال بیک کمال او در معانی از حضرت صادق علیه السلام پرسید
که معنای این آیه است که منست خداوندی که زنده بگردانم و میسر افعال **آیات الحجاب**
مرا از کتاب بافرانست با سوره یعنی من آیات مسطور و درین سوره بجهتای قرآن آیات
سوره کاف است **وَاللّٰهُ أَتَمُّ** مجرور و المحال است مسطور بر کتاب معنی من آیات
از اینها می بخیر نیست که فرزند شده است **الْبَلَد** بسوی نوین **رَبِّكَ** از روز
بر و در کار تو منی چه قرآن و درین عطف احدی الضعیف است بر و دیگری بنابر آنکه مراد بکتاب
قرآن باشد یا عطف عام بر خاص است اگر مراد سوره باشد **الْحَقُّ** خبر مژدای محدث
ای و الحق معنی کتاب میگوید که در دست و در دست کتب و در آن نیست و میگوید که در آن
مرفوع المحال باشد نیست باشد و الحق خبر آن معنی بخیر که حق تعالی بنو نازل کرد و در دست
و حدیثی است بر شمس بن خدیجه و بدان عمل کتب **وَلٰكِنْ كَذٰلَکَ تَلٰوْا** و بسکن
بجز در زمان از این که **لَا یُؤْمِنُونَ** باین سبب کردند ایمان نیاوردند بجهت عدم تدبر و درستی
ان **اللّٰهُ الَّذِیْ رَفَعَ السَّمٰوٰتِ** خدای بخیر است که بر دشت اسماء را و میگوید که
از این صاحب منجم میگوید یعنی یا فرزند شما را بر دشته و ای که بداند که از این سوره است
و الا که کاشا و تفاضاها معلوم شود که رفع بعد از خلق است **بِقَبْرِ عَمَلٍ** بی سوره و تاف
صفت عبادان جمیع عباد است چون لعب و الهاب و صاحب عرو یعنی بی سوره و تاف
که به پند شما انوار او افعال دارد که بجهت شما انشاء شده برای نشسته و در دست انسان
سورات یا یعنی می چست شما را از مرفوع علی بن سون و بنابر اول لازم می آید که اسماء را
سوره باشد غیر مرفوع و عایشی از حضرت امام علیه السلام روایت نموده که در این
سوره نیست و لیکن شما غیب کنید که بندگان سترن قدرت کلام و فقرات است

2

شبهه چاره قدر و بس که هم مثال این سائل می باشد بگویم کامل در فخری آخری جواب
می فرماید آن فی ذالک بدینکه در علامات مذکوره **آیات** هر چند در آن
و آنچه در علامتهای بالا که است از برای هر کس بل **لَقَوْمٌ يَعْقِلُونَ** مرقوم می باشد که عقل
کنند و در این باب که ما در آنجا و آنجا است اینها در خلاف در میان است و چنانچه
این سید ظاهر در بود که نیست **خمس** در مورد و از هر سیم است که می فرماید **أَكْمَرًا**
يَكْمُرُونَ **لَقَوْمٌ يَعْقِلُونَ** آری باید که سوره برای آخر است یعنی البته اندک است زیرا که
چون از شما بود **قَوْمٌ يَعْقِلُونَ** منکر کرده بود **وَعَادٍ** و سبب عاده و **وَقَوْمٌ** و طاعت
وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ و هر کس که بعد از ایشان بود و ندانند **لَقَوْمٌ يَعْقِلُونَ** **إِلَّا اللَّهُ** عقیده اند عدد
ایشان را که نیست که آنرا که در اینجا می فرماید آنرا که در اینجا می فرماید آنرا که در اینجا می فرماید
عرب و صبح ملاک کرده و آثار ایشان را در منقطع ساخته که خبر از حد کسی بر آن ضابطه ندارد
و اینها چون این معهود این که در اینجا است که کذب است و در عالم از این معهود و عقل
که در میان عریان از هر سیم صلوات الله علیه و آنکه سخن می گویند که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است
چون در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است
با جهانی روشن که کتب الهی بود با سحر **فَرَدُوا إِلَهُكُمْ** **وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ** **إِلَّا اللَّهُ**
و ستمای خود را **فِي قَوْمٍ يَعْقِلُونَ** در ستمهای بسیار یعنی منع کرده ایشان را از هر کلمه و عقل
است و معتبرین و جوهر عید و عید و در ستمهای دیگر کرده اند و ما در آنجا در ستمهای دیگر کرده اند
که است دلیل **وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا** **لَقَوْمٌ يَعْقِلُونَ** **وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ** **إِلَّا اللَّهُ**
باید آن سخن که شما فرموده اند و این را در هر خود و **وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ** **إِلَّا اللَّهُ**
در ستمهای دیگر **وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ** **إِلَّا اللَّهُ** **وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ** **إِلَّا اللَّهُ**
مشکوک است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است که در اینجا است
ما در آنجا در ستمهای دیگر **وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ** **إِلَّا اللَّهُ** **وَالَّذِينَ يَرْتَابُونَ** **إِلَّا اللَّهُ**

انبساط نازل بر خارج است و مشت مشتق از برای حاصل می شود که از هر مظهری حرفی معتبر ظاهر
 میگردد و مخاطب و مخارج فی نفسه امور معدیه اند و مختصی از برای آن حرف نیست الا نفس برای
 سازج چنانکه مکتوبات و مراتب مکتوبات هم درانی اند و معدیه الذوات از خط الحاقی و حقیقت
 موجودات امکانیه نیست الا نفس و هویت و استیلا و تفاوت را آنها تحقق بخالا با کمال
 انقباض القدم و التماثل و القرب البعد من سبب اسباب عمل کلام و محصل برای آنکه حرف و صفت
 انسانیه منقسم است به شش صفت حرف چنانکه هر کس که فکر التماثل را که اکبر منقسم است به
 سبب و حرکات نفس و احوال که اکبر است و سبب است و حرکات نفس و احوال که اکبر است و سبب است و حرکات
 انسانی در مقام مخارج صوتیه و مخاطب حرف و منقسم است به شش حرف چنانکه سبب و هویت و استیلا
 عدد است از موجودات انشائیه و لیدافیه و همچنین سبب و حرکات سبب و هویت و استیلا و تفاوت
 هر کس که فکر التماثل را که اکبر است و مثال آن در انسان عدد است که مخفی بر کسی که متمثل بر حرف
 صفت برای محیط بر شش صفت است **اشکال و حیل** از مخفی کردن که در حق گردید که عدد
 کا به است و سبب و مشت است از حضرت سالت هر صفت که حرف نازل برین و همچنین حرف
 آدم و صفت نه صفت لام الف حرف اعداد گانه است که نازل گردیده آن با خدا و
 خلق و علامت حضرت آدم و حبه و احمد و با او بر ملک بود و کسی که مذکور شد و برای آن
 نیاید و پس تحقیق که کافر شده است آن چنانکه نازل گردیده است خدا تعالی بر محمد و کسی که
 نیاید و در حرف و صفت نه گانه بر دل نماید از شش صفت هر کس که او بر صفتی از صفات عددی
 که عدد الجبروت است و لام الف از حرف و صفتی نمی باشد و مولا ناصر الحقیق و المدقق صفت
 الحق و استند الله بن محمد است از صفات شریزه از جواب داده که این صفات شش صفت است
 الف که از صفت حرف است پس است مثل سایر حرف و صفت شش صفت و صفت شش صفت
 بلکه آن به تحقیق هویتیه و ساری در جمیع مکتوبات حرفیه است پس که با که این خلق حدت آئینه
 است و مثال چنانکه ساری در حدت ان گوان وجودیه است و الف حرف است الخفیة الهی و الخفیة

تحقیق در کتب

این نفس از برای انسانی است مثل عقل اول که در مرتبه وجود مختلفانی خود حرف خود را انسانی منقسم است
 مکتوبات معتبره امکانیه است پس از برای الف و سبب است کی مرتبه لایعین که نفس برای
 باشد و هر حرفی که از آن نازل از منازل مخارج منقسم است که انقباضی خلق باشد و آن
 مخارج الف که صفت یک حرف آن حرف من فضا و افع و در جهت علوی و نقاب و حرف
 فی نفس الامر نیست الا بلفظ مخارج فلفظ الف مخبر که ساکنه و دو حرف خواهد بود و چون که
 حرف و صفت از مکتوبات مخبر که از آن سبب و این فاعله و الف مخبر و دو حرف و دو حرف که در آن
 مصر و سبب مخبر بود از و صفت مطلقه آئینه که لا کسم و لا کسم الحاسه اسمی مخصوص ذات
 برای و خلق که در سبب است و اینها اسباب سبب و از اینها فکری که مناسب نماید
 سازد صفت بر آن و افع شود و دو حرف و لا کسم که در مقام حرف است با کسی که در آن حرف
 و صفت آئینه است و الف عدد و فاعله الف که مقوم عدول بود و الف نازل بر مرتبه
 صفت و هم و افع شده بود پس ضم الف لام افع اولی صفت بار و با تحقیق لا از برای
 در مرتبه الف که صفت بار و دو حرف و لام الف کسم برای او قرار دادند و الف از برای
 علامت عدد و حرف صفت نه صفت سبب که عدد حرف و صفت صفت قرار داد و نظرات
 حرف و صفت صفت که صفتین به مخارج و تمیز با کمال فاعله با اندازه عدد و نازل بر مرتبه
 نه قرار داد و نظری تحقیق است که گفته شد فی الخفیة الف کمال است و نه مخبر که صفت
 سببی از سبب قبل قابل سبب که قابل عدم و ملکه سبب لاجرم او را خارج از سبب که او را
 نودند زیرا که آن فی الواقع فاعل در کسم و مقوم حرف و صفت و صفت صفت و صفت
 مثل صفت بود و سبب بسیار موجودات عالم و از برای ذات قول صفتی است که صفتی
 غیر خود سبب کفرت نام علی بن موسی الرضا علیه السلام و سبب آموزه که از صفت است
 ماضی صفتین بعد از اصدق عنوان و در از قول حقیقی آن که در جواب فرمودند که در الف
 صفت از صفات برای صفتی است که از برای او سجده اول موجودات است و این صفت

منزله

و الف نیز اندای حرف است دوم است و اول سبب آنست که اول هر جا حرف است الف نیز است
 فی دانسته است که اول هر جا حرف است الف نیز است چهارم اتصال غنی خدا و عدم
 اتصال او سبب آنست که اول هر جا حرف است الف نیز است از ایشان پنجین الف متصل
 نیست بحرف و حرف متصل با و الف قطع است از سایر حرف خداوند و حرف نیست
 و حسیب صفات از غنی غنی الف از الف است همچنین که خداوند و حرف سبب الف غنی
 همچنین الف نیز غنی غنی حرف است و این سبب الف است از این که بداند که نیست خداوند و حرف
 فرموده خداوند که هر کس که در کلام و فصل کلام و هر کس که در کلام و فصل کلام
 برای الف است که الف را در اول هر حرف می رسد پس است که الف را در اول هر حرف
 و کسب صاحب کشف و فکر کسب است که میگوید سبب الف این است که الف حرف است
 تا اینکه نادیده باقی باشد و این فاعله و کسب حرف و کسب حرف و کسب حرف و کسب حرف
 برای وی است که آورد و اندک بجهت تعدد سبب الف این است که الف حرف است و کسب حرف
 نیز و حق اینست که این سخن است بسیار بعد از وی که نمی توان آن را کشید زیرا که بهیست
 الف اسم نیست و کسب حرف است که این حرف نیست که الف اسم است و کسب حرف
 لام الف اسم الف باشد و الف این حرف است که کسب حرف است و کسب حرف است
 و کسب حرف است و این حرف است که کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 وضع کرده اند و هر یک از سبب را مخصوص یکی از سبب کرده اند الف را الف غیر فاعله
 و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 بدین ایشان سبب را نشود و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 چهار است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 سبب این است که کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است

مترجم



علا

که آنرا کسب از لام و الف که دو حرف از حروف سبب الف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 و کسب حرف است که کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 حرف هر حرف و الف حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 این اسم یک حرف سبب باشد و در شرح و عرف عربی و فارسی و الف حرف است و کسب حرف است
 که هر کس که در کلام و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 یکی نیست که کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 الفی باشد که کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 سبب اینست که کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 کلام الف حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 بآن ایمان نیاید و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 در الف حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 از سبب این صفات و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 مملکت الفی و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 بر و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 موافق الفیه است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 مقام قرار داده اند و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 یکی از آنها کسب الفی است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است
 که کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است و کسب حرف است

که هر دو بعنوان حقیقت باشند فاعلم از آنکه این آقا جواب از دلیل ثانی بگوید که هر دو اسم مفصول
و مشتق از یک بابند و اینست که در بابت از اصل بدو معنی استعمال شده و یکی نسبت که اسم مفصول از آن
بگردد که بر معنای مفروضه دیگر بابیت یعنی از آنست جمعی و بعضی و طاعت کرده و خدای
که از این نشان داد اعلیٰ و ظاهر بود اسم را از آنکه هر دو معنی یکسانند و اگر طاعت و معصیت
جمعی و حصول آن بر ملازمه خود داشت و اما از آنکه هرگاه در مقام مدح استعمال شود از قرینه مقام
معلوم است که مراد از بابیت و طاعت و معصیت است و لکن قوی و در وقت و در قرینه خود این دو
محل تفرع و در اینست که ابا بابیت حقیقت است و در معصیت آوریانی که قرینه نیست و محمول بر آن
شده باینکه پس پسندل علیه خارج از محل از جهت و اما جواب از آنست پس بطریق تفحص بجهان
نهی است که فاعل حقیقت است و در فرموده و اما بطریق محل پس بگوید که فعل بر دو قسم است
یکی است که مادی که تا خبری و دیگری از فاعل در ماده فاعل محمول شود و استعمال آن فعل مایه
بست و یکی که بر معنای سکن است زیرا که بدین است که کلمه خبر از آنست که خبری می باشد
گفت که گفته چنانکه بفارسی می باشد گفت که آن را که سکن و بعد از حصول آن در محمول می باشد
بست که فعل مطلق لازم است و صحیح است بگوید که فکر یعنی قبول سکن است که در هر دو که تا خبر
بشأن افعال بی آن فرموده و تا که صورت نمی باشد و یکی دیگر است که ماده فاعل در این معنی
و آنی که مطلق است و بست بگوید که خبری و دیگر است مثل امر که حقیقی از برای آن نیست که تکلم امر
بمعنی که و طاعت کنه بطریق فعل از آنکه مورد و ماده وجود و بهیچ قبول وجود و در ضمیمه آنکه طاعت مامور
که مطلق است و نشان فعل است و بست می شود که امر ماضی صده بر از مرتبه فعل بگوید و صحیح مامور
موجود باشد و فضلا عن اینست که اختلاف فعل و یکی که اگر خبری که فاعل سکن است و لا
موجود نباشد و تا خبر ماضی باین نزد اینحال گسترده را نیست و باینکه در از بست که مطلق فعل
ثانی لازم فعل اول نیست و فعل امر و دیگری خبر و چون قبیل ثابت می شود که امر و دیگر است
محل ایند و اینها را پسند حاصل می شود و جانشی از هر صفت صادق علیه است لام و اینست که

بسم الله الرحمن الرحيم

شعبان است که تفسیر در این تفسیر کجاست و بعد از انشاع ایشان است آن که هر قرآن را یکی
بر حفظان در راه نمایی می برد و است با جهت آنست که نمیشود و کند آن هر سوره که کسی که
اولاً به حفظ عبادت و در باضائیه عقل خود و بعضی نموده و بعد باطل تدبر و آفات و نظر
در مجزات آن است و محفوظ و هر سوره که در آن قرآن باشد غذای حاصل است از آن
نفع ابدان حفظ و تحت آن و کسی نیست که این خبر و فی مرتبه از آنکه زمانی منجر بر ابدان خود
ند که بعضی نباشند و الا زمان غذا چیزی حاصل نگذارد پس از آنکه در حق و این نشان
است قوله تعالی آن در قرآن پس ای قوم و قوله و تزلزل القرآن ما هو فتاد و در
للمؤمنین لا تجزیه الله لکن الا حصاره از برای اهل تقوی محصل و مشابهه لذلالتنا و کما
مفصل و چنین است که تحت عدم الفکاک اغلب آن از تقی و صابر و او محفوظ و صابر و
استمال قرآن بر مشابهت فروع در این آن نباشد و احتمال از دو که تفسیر منقول و کما
باشد یعنی سحر بر این است و متقین و بنا بر این می خاند و از خبر مجرور و عامل در آن نیست
ای لاری کائنات کتاب را بگویند و با حاصل تفسیر و تفسیر اسم فاعل است از خود و کما
و فایه و لغت فروع و صابر است و در حرف شروع است از برای کسی که دانی و حافظ است
باشد تا بقره فی الاخره بداند که تقوی که نسبت از برای فاعل جماعت است و بنا و بعضی و در قرآن
اعاد و باطل و خاص برای مرتبه و سعادت این با منفع فرموده اند و بیان از اسم
و کیفیت تفسیر هر مرتبه از این آن است و الله تعالی در فصل مواظف مذکور و او پیش و بعضی
مضنون آیه است که قرآن به این کشنده و هر کار از این شعبان شایسته تفسیر **الذین**
انما که بر این است و اول لای که **يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** تفسیر میکند می گردانند
چشم که از این است و **وَيُفِيمُونَ الصَّلَاةَ** و با این همه از و فصل از کار
می نمایند و از تفسیر و محافظ می کنند و شرط و آداب آنرا که این عمل می آورند و می گردانند
که بعضی تصور و خطای قوری را آن راه باید و این با خود است از اقام العود و او فرموده و آنکه

سیدنی

وصفات است علی التمام واکمال و چون اختلافی متخلفین نیز زیاده است و در طایفه اقسام
بگفته طایفه آخری از جمله باطنیه و اهل الصفاست از ایشان گفته اند که معتبر حکم با علم خبر
من این حدیث علی الله بعد از آنکه در کلام **فصل** بی آنکه ایمان تصدیق بقلب است و اما لیکن
بر او از تصدیق بقلب کلام فایده حاصل است و این قول از محسن اشعری بشمار پنج عبادت
بر سهلی است و در **فصل** مشغول جماعتی از متوفی ایشان است که میگویند که ایمان عبارت
از اقرار با ایمان و اطلاع بقلب **بسم** از اقرار **بسم** نیست که ایمان محض عمل ثابت است و
اصحاب این قول از نیزه و فغا دست بکنی انکار ایمان عبارت از معرفت خداست بقلب و اگر چنانچه
لسان انکار است بدو قبل از آنکه ببرد آن بخون و کامل الایمان است این قول جمیع این معنی است
و مسکو بدو که معروف گفت و در سل و دوم اشعری داخل در ایمان نیست و لیکن کعبی از داخل کرده
ایمان عبارت از معرفت خدا و معرفت کل با علم با نفوذ اندیشه و این معنی است و اعتقاد و ایمان
ایمان مجرد تصدیق بقلب نیست که تحقیق میبرد اندیشه دارد و این قول حسین بن فضل یکی است از
از اقرار **بسم** نیست که ایمان عبارت از اقرار با ایمان فقط و اصحاب این قول در طایفه
اندکی اندکی میگویند که ایمان محض اقرار با نیست اما شرط ایمان بودن این است که با معرفت
باشد پس معرفت و نزه و بی شرط بودن از اقرار با ایمان است و جزء ایمان نیست و این قول
عیان بن مسلم در شیخ فضل فاسی است که یکی انکار اسناد این قول را بعیان نموده و فرمود
آخری میگویند که ایمان مجرد از اقرار است و معروف مطلقا و کما نیست و این قول که اینه است
زعم ایشان اینست که منافق مؤمن است ظاهر و کافر است در باطن و در دنیا حکم مؤمنین بر او
جاری و در آخرت عذاب کفر بر او است نیست محمل قول آنکه در کتب متخلفین و غیر متکلفین
را شده و نیز **فصل** بدانکه قطب المذهب شیخ الحنفی مولانا صدر الحق المذنب و الدینا و الدینا
محمد اشعری از حدیث سید العزیز فرموده که در مقامات بی تعالم شریعت حضرت سید المرسلین
و علیهم افضل صلوات المصلین منعم میشود از سه چیز تعارف و احوال و اعمال و اصول و احوال تعارف

[illegible]

ننگی که در آن غایب علی تقدس که فعل غلبه شد و شراذ آن بر سایر جوارح اشراف اجزاء است
چنانکه حضرت صادق فرمودند که معرفه غلبه را ایمان است غلبه ایمان با طاعت است
و در اینست شمار است که در کتب کفر و لیکن آن کفری که موجب قتل و عدم جوارح است
بر طاعت کفر غلبی است کفر جوارحی چنانکه آدمی هرگاه مراور از زمین جدا کنند زنده نمی
ماند اختلاف سایر جوارح مثلا هرگاه دست یا پای او را بریزند زنده می ماند همچنین هرگاه صدق قلبی باشد
کفر جوارحی نباشد یا یعنی کسی را از یک خدا اقرار زنده اند تا کفر طاعتی باشد یعنی بعضی اعمال را
که رضای الهی در آن نیست از وی صادر کرد و باز زنده و حیات جالی دارد چنانچه در آیه دارد و چنانچه
هرگاه دست یا پا و اغلب جوارح انسان را قطع نمایند بلکه بعضی اوقات من که قطع جوارح را
جوارح را بر استخوان کل بدن نمی کشند و همچنین هرگاه آدمی اغلب اوقات مشغول معصیت شود
بسا باشد که نمود با الله به حساب بزرگوار شود و معاصی منافی با توحید از حجت نیست چنانچه
گروه و اقوام را بر اهل کفر و ضلال در افتاد است و یا به کمال که اخبار و احادیثی که از ائمه
انصار و مخصوص اقرار بمان و علی بارگان مثل صدیق جهان و اهل و حقیقت ایمان است و بار
که کسی را شبهه و شک در آن باقی ماند و کسی که بر خلاف این رفته اند از اهل ایمان خلافت که
اعتقاد یافته اند بر اینست که ایمان در دست نیست دارند تا کسی که حجت است اخبار و احادیث
و کتب خبایات است و حجت و ادراکات عقلیه ناقصه شود و گروه اند که لیکن باید دانست که از تکلیف معصیت
از ارباب معاصی و نیست یکی از راه نهادن و سهل انگاری و عدم اعتنا با شریعت معتدله
با تفرقه خود یا قد امری علی بسبب خلل با محرم الله و تحریم با عقل الهی کرد و یکی دیگر از باب غلبه
نفس انار و غلبه از مکار به شایع و او نام خدا را در مکار و اعتقاد و شکیبائی و نیاید
فراموشی از نعم موجودیه اخروی یا مسلم یا کفر یا حمله می خلافت فرموده خدا و بعضی با جاهل
است و پشیمانی از حال و احوال ناشایسته خود دارد و غایت از باب غلبه نفس و عقل و هوای پرست
خدا و استقامت از او صادر کرد و بدینکه نیست که شش اولی موجب کفر و عدم تقدس می آید

که از اهل

که از اجزاء ایمان است بلا خلاف شود و اختلافی بر اینست که بعضی ایمان را حقیقت می دانند و بعضی
با طاعت ایمان را می بینند و از آنوقت ایمانی که بر مومن کامل نباشد اما کافر نمی کشد که کس علی
و عدم جوارح است با طاعت نیست و اختلافی کافر بر آن در احادیث معتبره باید مجول بر آن باشد
که کفر واقعی دیگر که هر یک از اعضا و جوارح یعنی از نعم الهیه اند که با و عطا فرموده و خدمت و عبادتی
که برای آن عجز فرموده و منکر است چنانکه در مقامات سابقه و مواظبت معتدله در اول غیبت و در
شد و خلاف آن گمان نیست و بر تحقیق فرموده و لا اله الا الله و در حدیث عبد الله بن مسعود
می گویند که من با عبد الله بن مسعود در خدمت حضرت صادق و کوشش و از آن حضرت سوال
نمودم از حقیقت ایمان و جواب داد که شنیدم که سوال کردی که حکم الله از ایمان ایمان همان
اقرار بمان و اخفا بجهان و عمل بارگان است ایمان یعنی از آن ناشی از بعضی است یعنی اقرار است
و عمل بارگان حاصل از اعتقاد و جهان است و آن ایمان خانه است و اسلام خانه است و کفر خانه است
و بدینکه که عبد الله بن مسعود از آنکه می فرموده و مومن نیست باشد الا اینکه مسلم شود پس اسلام است
از ایمان است و اسلام شاکر است ایمان است یعنی بعضی احکام از حق آمده و چون از حق و طاعت است
و احوال و کسب هر کار که عبد الله بن مسعود از کبار معاصی یا معصیه از عفا بر معاصی که خدا حق فرموده است
و متعرض آنها شود و خارج از ایمان میشود و کس مومن از و ساخط میگردد و اما کس مسلم اسلام را
دی نیست مسلمان پس اگر کسی که در مسافت غایب بود می کشد بدار ایمان و چیزی را در اهل
و رعایت نمی نماید آن چو در انکار و استخفاف یا بکمال که بگوید اعزام و کرام بر احوال و اخفا و کس
باین قول نیست پس در وقت غایب از اسلام ایمان و داخل کفر می گردد و خواهد بود و بدینکه که
داخل جرم شود بعد از اخل که در احوال است که در کتب معتبره که اخراج کرده شود از کعبه و حریم و کرم و در آن
زده شود و هر دو کس و داعی گویند که از حدیث معتبره و سایر اخبار و دیگر معصوم شود که اصطلاح آن
ظاهر بر ایمان غیر از حدیث معتبره است که از احوال کفر می کشد و از آنکه علم به اسلام و احوال
اسلام بعد از حدیث معتبره که مسئله است از احوال کفر می کشد و از حدیث معتبره که بر احوال

بن باطن باشد و اعطای انشا عشره و اصفاف و انهم بن البریه جزیر نیست که هرگاه که بنی
شیعی با حق است پس اجماع مخالف نیست بلکه جزا بر آن است و خداوند بخیر و برکت است
از شهادت بر و حدیث الهی رسالت حضرت سالت شایسته که عین معنی اسلام متقابل
است باین سخن منع میزد و ثانی باین اخبار و مناقض میان افعال و ظاهر و جواب از استیلا
انکه ایمان را محض تصدیق قلبی میسر انداخته اند حاصل خبری که می فرماید و معاینه علی ان لا یجوز
اعلم و تصدیق امور اول است که جواب است با ربنا و اصفاف ایمان را تصدیق و در آنجا که در
حق نیست فرموده اول که گفت فی ظواهر ایمان و در حق منافقین فرموده الذین قالوا انما ایماننا
و لم یؤمنوا به و قوله و لما یظن ان ایمان فی قلوبهم و قوله و طایفه مطیعان ایمان و هم چنین میفرماید
و میگوید که فرموده لا ایمان سیر و اشارت میبرد که خود فرموده و اسلام علامه و در آنجا که
مذاکره ایمان در بسیاری از آن که در ایمان بخود و اقرار آن عمل حاصل فرموده پس اگر عمل و اقرار
در ایمان بود و کفر آن را بنا بر کفر بودیم که کفر با ایمان بخود و اقرار آن را معاصی می بود
کافران الذین آمنوا و لم یحبوا ایمانهم و در جایی دیگر میفرماید که و ان یظن ان من المؤمنین
فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری
حق تعالی با آنها الذین آمنوا و لم یحبوا ایمانهم و در جایی دیگر میفرماید که و ان یظن ان من المؤمنین
فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری
متعدد است او را مخاطب با ایمان فرموده پس آمد و نیست که فانی میفرماید است و هرگاه که
بعد فرموده حق تعالی من اخرج شیعی و این حق تعالی است که خود ایمان بگوید اما المؤمنین ان خود ایمان
اگر فرموده و ذلك یجب منکم و در حدیث عذر است و افعال بر حقه و ثواب این نیست که
مؤمنین از بن خبیب است و الله تعالی الذین آمنوا و لم یحبوا ایمانهم و در جایی دیگر میفرماید که و ان یظن ان من المؤمنین
فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری
دارد و با وجوب عقلی که در هر یک حرکت خود و قوله تعالی الذین آمنوا و لم یحبوا ایمانهم و در جایی دیگر میفرماید که و ان یظن ان من المؤمنین
فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری
ما کم من لا یظهر شیعی یعنی با جره او از بن خبیب است و الله تعالی با آنها الذین آمنوا و لم یحبوا ایمانهم و در جایی دیگر میفرماید که و ان یظن ان من المؤمنین
فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری

فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری
برای که در این از امور اعتقادیه است تفصیل آن بجز و اگر اهل مکتب نیست بر معنی لایست و از قول
بعبره پس الذین انتم یحبون انکم که در این از تفصیل اعمال بدستور و مثل نماز و روزه و امثال آن که همه
است مکتب بود تفصیل آن بجز و در شخص آخر و معنی در حق خود و حجب آنکه علم و تصدیق عینی قابل در
و غیر عینی پس باید آن اصل را ایمان بر شد و مستقیم که ایمان در لغت معنی تصدیق و اذعان است
پس اگر در عرف خارج معنی شود از برای غیر این معنی لازم می آید که معنی ایمان در این معنی است و دارد
با تصدیق که خود فرماید و ایضا اگر مستوفی از معنی یعنی شده و بگویند و خود داعی بر معنی مستقیم است
که مستوفی بگویند و از برای آنکه در حال آنکه چنین نیست پس معلوم است که بر اصل و صفت خود باقی است و ایضا
عقلی نیست و را اینکه لفظ ایمان هرگاه مستند به باشد معنای آن تصدیق خواهد بود چنانکه در لغت است
چنین است پس باید که طریقه مستندی نیست مثل مستندی باشد اگر کسی بگوید که این ایمان نیست
تعبیر است و این خبر با خبر است با لفظی جواب گویند که این قبیل نیست بلکه استنباط معنای است
از او است و استنباط این را که بدستور است که بعد از کفر هر چه حاصل معنای بعد از ایمانی و در جایی دیگر میفرماید که و ان یظن ان من المؤمنین
فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری
و ایضا که میگوید که اگر چه ایمان را در لغت معنی تصدیق است اما ایمان را باید که در اصل
بعد از ملاحظه حسب رتبه و متعارف و احوال و صفت صفت است و از اینها در مقابل نفس است و معانی
خارج از خود و از آنکه تصور می است بعد از آنکه و تفکیک ایمان بر عمل با رکان در اصل ایمان است
تا و بل لفظ ایمان که در آیات مستوره مذکور و بدینجه که تفصیل است از الله عز و جل گفت و ان یظن ان من المؤمنین
فما یظن انهم یظن انهم علی الاخری فظنوا انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری و ان یظن انهم علی الاخری
از جمله احوال و احباب می گویم که مزاج و روح نیست که لفظ ایمان عقلی و کرم شود و در آیه مزاج چون
تفکیک و لفظ قلب شده معلوم نیست که مراد با ایمان یا معنای لغوی است که عقلی تصدیق باشد یا حصول ایمان
قلبی است یا ایمان بر تفریح فرموده که هر چه بر ایمان است مخصوص و ما که می گویم بر عمل با رکان جزو ایمان است
عرض ایمان کلی این است که خوانند حدیث نبوی علی الله علیه و آله و سلم بر عرض صحبت آن رسول
بر معانی مزاج است و از دلیل ثانی می گویم که اقرآن با رکان از باب تفکیک بر ما علم صحت است

این کلامی است که بندگان در صورت کمال استقامت بدان آن را ملحق اقسام فصاحت است و جواب است
و باین کلام میگویند که مراد از ایمانی که معتزل بمعانی است مراد از اسلام است که مقابل کفر و ضلالت
و استعجال ایمان درین معنی شایع و واجب و فرموده است و در این معنی مراد از لغت معتزلین
در آیات مطروحه موجود و مانع من هیچ الوجود و نفی است و این جواب از احتجاج این جناس نیز
میشود و از دلیل این معنی گویند که صاحب کفر ایمان را از لغت و اعتقاد غیر حتمی باریه است
گشت که اگر اده اجبار و کمال ایمان حتمی و قائل فاضل میگوید که اگر ایمان از باب اعمال و غیره
بر بسته مکن التفصیل بود در شخص آخر یا غیره و درین معنی بود که در کتب معتزله ماکلف مکن عمل
بدرگاه نفس ایمان نیست تا جری و فی در آن راه یا دیگر هر است و امکان تحصیل غیر مسلم از کمال
کلی نیست و ایضا جواب قدس آفرین فرموده لا اکراه فی الدین و لغت معتزله فی الایمان مراد از دین
است نه ایمان لغت معتزله است یعنی غیر الاسلام و دنیا و علی حیل است و از کمال کمال و دنیا
گویند اول آنکه استی که مراد علم و اعتقاد است و حیل است علم و ایمان کمال نیست تا قایل و اول غیر
این معنی است و دوم آنکه مراد باینکه باید اصل باشد اگر این است که استی از اجزاء و در کتب ایمان
مسلم است چنانکه امام نیز اشاره باین نموده و اگر مقصود نیست که باید علم و اعتقاد نفس ایمان باشد
غایزه فی این مقدم نموده آن نیست که مراد از کمال ایمان هر کس از آن غیر آن که عمل باین کار است
باشد و عمل و علم اعتقاد نیست تا اجتماعشان مستغنی باشد و از کمال کمال که اول حقیقتی است و کمال
لغوی است و مجاز و لغت موجب خروج از اصل لغت نمی شود بلکه گفته اند اغلب اللغات ایمان است تا باینکه
شایع صلوات الله و سلامه علیه مکرر بوده که حقیقتی موجود و غیر لغوی باشد و گفته اند اگر لغوی
کلی فساد آن نیست و غیر در آن از لغت است و در کتب معتزله و در کتب معتزله بعضی کلمات
قرآن نیز قرآن است چنانکه است و بعضی کلمات حقیقه و در لغت است و در لغت معتزله و در لغت معتزله
موجب عدم حتمی کمال نیست که در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله
ایمان از معنای لغوی نقل شده باشد بنا بر قول استدلال خلاف مراد معنی لازم می آید و فرموده لغوی

بر نقل بیان ما و ملحق لغت ایمان میگویند که موجب نقل نموده باشد و اول است که نیست تا باینکه هر کس مستغنی
اختیار و ادا دین دارد و درین باب باینکه آیه قرآنی که در بیان احوال است و در تعریف است و در
لغت معتزله علم قطعی برای حق حاصل میگردد و اگر ایمان هر کس است از امور گفته و قول باینکه چون معتزلی
حرف یا معنی نیست پس باید غیر معتزلی یا بعضی معتزلی باشد معنی فاضل معنی الفاروق است و باینکه
معتزلی یا غیر معتزلی و این که لغت معتزله موجب تعریف معنای حدیث مسلم نیست چنانکه در کتب
حتمی بدو از جهت به ظاهر است ایضا معتزله بر اینست که ایمان هرگاه معتزلی باشد در لغت
است و ایمان یعنی آدا و اجابت این توبه و در آن کمال نیست غلبه ایمان بر کمال ایمان
ادعایم و آنکه هرگاه معنی و بلا لغت معنی و کمال و کمال ایمان است که آن معنای لغوی معنی شده و کمال
و کمال نیست که اگر کمال معنی معنی شد که مذکور کردیم و باینکه در کتب معتزله و در کتب معتزله
و کمال نیست که ایمان در لغت معنی حقیقت و معنای کمال از حدیثی بخوان کمال یا در حدیث
ادعایم جل سواد علم با لغت معتزله پس در لغت معنی کمال یا در حدیثی بخوان کمال یا در حدیث
درست الایمان حقیقت آن را از برای حضرت معنی است و در مورد یونان بیان میفرماید که **قَالَ قَالِمُ**
الْمُؤْمِنُونَ یعنی هر کس که رسیده باشد و بظاهر حدیثی خود رسیده و در کمال کمال
و در معنای او صلوات الله و سلامه علیه که خلیفه مطلق و عالم است بر حق و دین در کمال از حضرت ائمه
قدس سرور و ائمه خود که آنحضرت بر او فرمودند که آیه ایمانی که مؤمنان باینکه هر کس که
شناخته اند و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله
بر زمین طاعت نماید و بظاهر حدیثی بخوان کمال یا در حدیثی بخوان کمال یا در حدیث
و است بر ثبات و دوام آن و از جهت است بر ثبات حال و چون مؤمنان از فضل الهی متوجه
و راجع نموده و بظاهر حدیثی بخوان کمال یا در حدیثی بخوان کمال یا در حدیث
چون معتزلی ایمان معنی کمال است و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله
آنست که در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله و در کتب معتزله

یا بقوم و لا یفرق و ام ندارد اصلا و تقدیم ظرف و اقامه احوال تمام ترک و لا یتدری
موسس ازین امور سامیه و منسبیه و میلا و محو را به احوال ازین است که شخص در حق
در جای باشد و آن شیئی را جای دیگر و غیر اینها را بمعانی مخصوصه بسیار عمل نموده اند و علی بن ابراهیم
فی غنیاد ملاهی غیر کرده و در کتب از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مراد از لغو است که شخصی امر باطنی
بنویسد و چیزی که در دنیا باشد حسنا و کفرا و فوفا لها و غیره الی الله بوجوب است
و از او احوال عینانی و اقوی قسم است که شخص در دهر اقدار موجب تحصیل اصل حکم می کرد و چنانکه
مقدمه غیر خبر باشد و در ارشاد معید از حضرت امام الموقدین علیه السلام فصل اول از طهارت
مرویست که هر که در آن که خدا نماند لغو است **وَاللّٰهُمَّ لِلّٰکَ فَاَعْلُوْنَ** و آنکه کفر
واجبه را علی التمام و الاکثر است و او اکثرا در احوال و احوالها می کند و این کلام نیز بوجه
اعنی از موقوفه الزکوة است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسی که سفر را طی از زکوة نماید پس آن
سفر است و نه مسلمان که را می نیست و آن را غیر از نماز و غیر فعلی که نیست بلکه نماز و غیر فعلی است
از اما است مشهور هر نسبت به وجود مثل این در امتداد ایشان بسیار است و از این جمله است که
المطهر ان الطعام فی السنة و الا زکوة و الفاعلون الزکوة و صاحب کشف که یک روز و شتر است
میان عین و معنی یعنی مال ترک یا احوال آن کجاست که مراد ما نیست که در حق فاعلین
صحیح است مثل آن احوال ارد که مراد عین باشد بقدر مضای ای و آیه الزکوة و الذین هم
اَقْرَبُ حَقِّهِمْ فَاَطِیْعُوْهُ و آنکه مفرجی خود را نگاه دارند مانند از سامیه و مواضع الاصل
اَزْوَاجِهِمْ مکرر زمان خود در حاکمی مستعفی مستطیع بر آنها و **وَمَا یَلَکُمْ اَیُّهَا هُمْ** یا بر آنها نگاه
شده اند بر آنها و استنای ایشان می کنند و احتیاج را بر کجاست از انصاف علی قلعه
غیر ایشان است چنانکه شاید است و تدبیر حفظ عینی مستعفی بود و فاعل است به خود علیه کافان
حقیقت علی بن مالک و گویند که اخذ علی بن عیسی بن عمار بن علی علیه السلام خود بود و در کشف
آورده که علی از او هم در موضع است و تقدیر اینکه انا و الین علی از او هم او فاعل علی بن عیسی

کافان علی بن مالک فاعل علی بن مالک علی بن مالک علی بن مالک علی بن مالک علی بن مالک
نحوه فاعل من ثم نسبت المرأة فراموش و بعد از آن گفته که مراد معنی از آیه است که مومنان حافظ
فرموده اند در جمیع احوال مکرر در حالت خروج و سرای ایشان یا آنکه علی بن علی است که خبری که
و است بر آن گفته قبل از طهر یا لا علی از او هم یعنی علامت کرده شده که مانند مباشرت و فاعل
و مباشرت علامت کرده شده و اند بر ایشان که هیچ حالتی از احوال مکرر و او فاعل است که از سر و پستان
آن سببه مثل حالت جرح نفس و روزه و احرام و احتکاف و غیر ذلک از احوال مکرر و فاعل
و آنکه خبری را هیچ فاعل نباشد معنی که گفته اند که در مذکر مکرر از او هم و مباشرت و فاعل
علامت کرده که گفته اند **فَاَتَّبِعْهُ** و **فَاَتَّبِعْهُ** پس هر که فاعل مباشرت نباشد فاعل مباشرت
خود **فَاَتَّبِعْهُ** و **فَاَتَّبِعْهُ** پس آن که در مذکر مکرر و گفته اند که فاعل مباشرت و فاعل
مکرر است بطرفی مباشرت کافان و در آن که فاعل آن مکرر است را ایشان را فاعل مباشرت یا آنکه
و گفته که مراد از **فَاَتَّبِعْهُ** عن الله و عن الله و فاعل مباشرت است که مباشرت انهای ملاهی است
یعنی فاعل ان خطم و در کفر اعرافان آورده که آیات ثلثه اجرة نفس چند فاعل مباشرت
آنکه عبارت حرکت کمال که بجهت مذکر غیر مکرر است مستند است از دلیل خارج و چنانکه مکرر
این هر مستند از زبان رسول و اجماع است بجهت عدم جواز خطاب بکلیف بعد و در هر یک
لازم است بعد جواز کلام بعد مالک خود را و گویند که مراد از آیه رجال اند و مذکر غیر مباشرت
و در هر یک مستند لازم است بعد از آن حکم است و احوال آن فاعل مباشرت و دلیل خارج و مستند
لفظ و معنی است و فاعل مباشرت و فاعل مباشرت و فاعل مباشرت و فاعل مباشرت
مباشرت درین قسم مذکور خروج و مالک است با فاعل انصاف یعنی با ذوات و با ملک یعنی با فاعل
که هر دو مجتمع و مفعول شوند و فاعل انصاف و را و ذلک می گویند که است مستند است که فاعل
حکم کرده اند با فاعل مذکر فاعل انصاف و فاعل انصاف و فاعل انصاف و فاعل انصاف
اطلاق انما لازم است که مستند و فاعل از خود است و فاعل انصاف و فاعل انصاف و فاعل انصاف

و در حکم عقد مضطرب و علی در تحلیل محتاج است بهر دو نقد بر دست و حق خلاف است بلکه در قول آن ملک
 بین اولی آخر است زیرا که ملک بین شما تحلیل ملک شخص است و ایند آخر بوده و اما ملک
 که در قول آن عقد شرط است اگر عقد ملک بین سبب و من ملک مانع باشد اما ملک در باب
 اول است هم مؤید این است و در کافی از حضرت صادق علیه السلام است که آنکه است بوالا که در دست
 مستقر فرموده که عاقل است پس فرمود که ملک بکران عقیده را بهر سبب که عداوتی جزو ملک میسر باشد و الله
 بفرمودم حافظه را ایضا از آنکه شرط منقول است که عاقل باشد و فرمود که هر که ملک میراث نکلی که
 میراث نکلی ملک بین و ایضا از هر که اگر خود از حضرت پیروی رود این مؤید است که آنکه شرط
 که بهر سبب که عداوتی عاقل کرده اند از برای سبب خود را بر سبب آن معتقد و دوام و نماند فرج
 غیر مؤید است ملک بین بنا بر سبب که ملک بکران است از آنکه ملک اصل باشد یا منقول و اول
 ایضا از برای ملک بین با عاقل و غیر آن را خودی که ملک نقد است زیرا که دلیل اجماع و واقع است
 آنکه از برای عاقل عقیده باشد پس که بعضی عقیده را ملک بعضی از او است و عاقل نیست
 بر باقی آن عقیده نماید و اگر عقیده لازم آنکه است سبب بعضی از است ملک بعضی دیگر عقیده و این
 و اصحاب باورای که تحلیل هر یک جزء را بهر سبب و علی عقیده یا نه اختلاف در در مقام خود است
 اند عاقلی عقیده که در خواست **و الله یعلم** لا ما ناهیم یعنی همان آن است که مرا ناگفته
 خود را یعنی آنچه خود را بران این ساخت باشند از امانت و در ابع و شهادت آنچه امانت است
 از نماز و زکوة و غیر آن و ای که بدید که جمیع آنچه که عداوت عاقلی است باید عاقل فرموده از احصا
 جوارح و قوی و حواس باطن و ظاهری و کلی اما شایسته است **و تحقیق** و اعوان و عونه
 خود را که عاقلی عاقل کرده اند از اقرار به بدست بدست که فرمود و عاقل است که شهادت که در بعضی
 نکاح است آن سبب که شهادت است و در حجب فائز در جمیع انواع و ضرر با امانت و عود
و الله یم علی صلواته و آنکه ایشان بر نماز و زکوة و سایر صلوات را بعد از خود خوانند
 و مرا حجب صلوات خود را بدو یعنی آنکه حجب از خود را **ایضا** **فظول** محافظت میکند علی

ایر هم که یعنی اوقات حدود و آنرا ایضا قطع می نمایند لفظ آنکه در حقیقت نام از حضرت امام
 باقر علیه السلام نمودند در خصوص این آیه فرمودند که مراد از آن بعد است از آنکه اهل صلوات و انوار فرمود
 نماز را خلاص است پس ایضا لفظ را بهر ظاهر و محل صلوات را بهر اسم از هر چه و مایه که صاحب
 نموده خلاف تصریح است و اگر شریعت در صلوات در اول و آخر و اوقات در اول و آخر و
 خوشم گمرا را در ایضا **و الله یعلم** این کلام که جامع معانی است که **و الله یعلم** این کلام
 میراث هر که در این میزاد است که اسم و ارشاد ایشان اهلان نموده غیر ایشان **و الله یعلم**
 بر توفیق العاقل و سبب آنکه از روی استخفاف است بر دست خود و سبب که عقیده بر رجعت
 حقیقت عقیده و در آن بعد از اهلان حقیقت عقیده که کلام است و رانده سفار است برای حقیقت
 ایشان فرمود و هر که از انصاف ایشان بر معانی است که هر سبب که استخفاف در است میراث است
 و گویند که مراد از اینست که مؤمنین منازلی اهل دار و داشت میراث که در دنیا که هر چه در دست
 که هیچ کس نماند که مراد از اینست که در دست است و دیگری در دست پس اگر میراث و کعبه
 داخل نکرده و اهل اینست منزل او را میراث نکرده و علی بن ابی طالب هم قریب عهد اند از حضرت صادق
 روایت نموده که عداوتی عاقل فرموده و عاقلی را که کرد که سبب از برای او در دست عاقلی و در دست
 منزل پس هر که ساکن شود داخل در دست در دست اهل چشم و در چشم منادی و فریاد است که در اهل
 در دست نگاه کنند از برای فقر یا بگویند پس ایشان نگاه کنند و رفع حجاب کنند و منازل ایشان
 که در چشم فقر نشسته بود و با آنها نشان بکشند و بگویند یا ایشان که این منازل شما بود که در دار
 فرموده و اینست که بود اگر حصان میوه زید و دافغانی فدای کرد و هر چه سبب داخل این منازل
 می شد بهر حضرت فرموده که اگر اعدای از فرج و خوشحالی بهر اهل اینست و آنرا و زید و در از
 فرج و خوشحالی از عرفان آن قسم عداوت ایشان سبب منادی می شد اهل سبب که
 با آنکه سبب در هر یک از اینست که سبب منازل خود را با آنچه از عقیده می شد که جناب است لایا
 از برای ایشان در دست ما و هر که داند و سبب ایشان بگویند که اینها منازل شما بود که

مهرش از افعالی و ادانی برآورده فرموده که کسم خود در هر اونی محصور بر معرفت علم اخوت
و دقایق امانت نفس و معذرت اعمال و فقه مشور و اطلاق بخت و بنا و زحمت آن و شکی
از او که و نظیر بر سعادت و استیلا خوف بر شادی که متقابل و مخالفت است و آنچه بر حسب
حصول توفیق در تحصیل سعادت اخروی و خوف بر عیش و تناسل افغالی که باعث بر حرام
و شادی است بدیده و شادی از افرام و بدیدار نمودن از باب دوست بوده و در این شرفا است
و سلم و اجاره و در بار کفاح و طلاق و همان مشور و شفاق و آنچه که از اینها حاصل میشود و خوف
درست اخروی و عین و نماز و در خوف قوم خدا اخروی نیست مگر خداوند غلب و رفع خوف
و عیش و شادی است از احوال کسانی که علم ایشان بر معرفت خود است و در باره ابله است
خود خدای ارحم غلب و لا یغفرون یوما بزرگ محضر و حجاب اندیس الهی معافی است و آثار و عادت
معاصرت برانیه است و در شادی و احکام مشرعه و در است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که لا یغفر الله کل الذنوب الا فی ثلاث فی فی الله و فی بری القربان و فی کفره و فی
ادی غیره در مرتبه غایت میثوره و اما که تمام مردم در جنب ملاحظه جان و اعمال حضرت نه لعل
محر و پادشاه کرد و در اوقات غایت میثوره و در وجهی دی کرده و در وجه کفر و شقا
عباده با طیر فراتر بر او ظاهر گردد و آنگاه که در هر علم و امر و بد که موجب سعادت و ترک آن
است نه خاد است بر محض سعادت اصول و اخلاص و عزم و قریه بطلان و عیش و شادی که حال کرب
سعادت داخل و داخل و توبه و انکار و عزم و توبه و انکار و شرف و افضل است و شکی نیست
که صحبت علی فرج و انیس و کفایت است که متکفل این نیست که علم فرود و فی خیر اوقات و هر
عمر و تحصیل آن و باز آمدن از سعادت الهیه و با وجود چنانکه سعادت معافی این زمان است بهر صورت
و در کتب هر علم و کتب طاعت ضرورت است و کما فی غیر کتاب میزد و کتوله و اینها هم الکتاب
و آنچه که با سنجیده ایمان نهجه است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که اول
دین معرفت خدا است و کمال معرفت تصدیق وجود او است و کمال تصدیق نهجه است

و محض شد که تصدیق در عالم قلبی عین ایمان است و در عالم اخلاص و اقطاع از مادی که غیر عین
بنامند عین نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
نموده و مقام نیست و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
عبره است و نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
بگوید و نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
مقام ایمان است و شکی نیست که کتب با نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
نموده و عبادت هر نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
فی سبیل الله و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
ایمان باشد و الذین یؤمنون بما آتوا لک لایکون علیهم عذاب
بر الذین بر من یلیک که این بر من یلیک بر من یلیک بر من یلیک بر من یلیک بر من یلیک
و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
فراتر و دقایق فراتر و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
حکم آن که آمده و مردم ایمان و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
کرده اند که در احکام و نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
شرک مثل اسلام و ایمان که در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
و انحراف و چنانکه از این عباس بر نیست پس این بر نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
بر متعین پس که بر فرموده و فی المتعین عن الکفر و الذین امنوا من اول المسئل و محفل است
که بر او بر من یلیک ایمان حاصل است اول باشد عین و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
پس قرآن و فی متعین است که هیچ کس نداند ایمان ایمان که نهجه است و در نهجه است و در نهجه است
با ن سبب ایمان ایمان عین و ایمان که نهجه است و در نهجه است و در نهجه است و در نهجه است

10

خبر من خبره ان قراخ قسوس واولئك
فخيم الله له على اهل ان سفيده وال
احد كم اسفل على اهل ان سفيده

[illegible][illegible]

فان چند روز در کارها از راه جدا کرد و می دانستند که در وی و جانشینان از جمله حکایت که علما در کتب
ذکر نموده اند ظاهر و مبسوط است و آدم علیها السلام است و ظاهر حضرت آن را نیست که حضرت
نویس آدم گفت که تو آدمی که جناب با تو را به دست قدرت خود خلق فرمود و از روح خود
در تو دمید و ملائکه را بر تو فرود کرد و تو را در بهشت ساکن کرد و اندر بعد با عشت شهادت
نایب شدی و بکلی ای خطی که از تو صادر شد حضرت آدم در جواب گفت که تو کسی را که خداوند
رَبِّ الْعَرْشِ تَوَارِیْهَ بَرَسَ بَرَزَدِه و تو را حکم خود کرده است و الا ای که در آن میان کف شلی بود و تو
عفت فرمود و تو را بر حسب قدرت خود جای داد پس بگو خدا را زنده است کسی که تو را آفرینش کرده
بود که آدم عصبان برورد و کار خود در زمین کرد و شد حضرت موسی گفت بی در آن نوشته بود حضرت
آدم گفت ای موسی مرا علامت مکنی چیزی که نوشته شده بود مرا خداوند قبل و علامت بر من که باید از
کلمه پیش از آنکه خلق فرماید بگوئی حال پس حضرت سوا فرمود که غالب شده آدم بر موسی در میان
و معزله درین حدیث طعن کرده اند از چند وجه اول آنکه این خبر اقصای کتب است که موسی نوشت
آدم را بر کف صغیر و این معنی چهل حرف است موسی است نشان و ارض از بهشت و آدم آنکه مکرر شده
با و الله خود را نشانه حکم با و کلام عظیمی نماید **سبح** آنکه گفت و نشانی کردی مردود و از بهشت نازل
برین فرمود آوردی **جاء** م آدم آنکه آدم را مصلح نموده پس بگوئی که حضرت و از افرعون و فانیان
و سایر کفار را بر زمین رسیده که این احوال را نمائند و چون این را لا جماع با طاعت و تحت ضایر آنها
غالب است پس علامت است که این نیز فاسد است **سبح** آنکه خبر معصوم حضرت آدم را فرمود و او بود
آنکه باید بیل است که آدم که این خطاب جواب نیست پس علی بن ابراهیم حضرت این خبر را نیست که
آدم را قبل از حبه یکی از دو حبه را فانیان یکی آنکه حضرت خبر این مثل را حکایت می نمود و این خبر
نه آنکه او را از خدا باز خود و میان نموده و بر او نشانی شده و می گویند که در و آدم آنکه گفته
اول آنحضرت **سبح** آدم مخصوص شده است و **سبح** موسی را فانیان خود و غالب بر آن که در
سبح آدم و در حدیث آنکه میگویند که معصوم موسی از سزا فرود آمد آدم بر حسب توبه و در حدیث آدم

اعجاز از حد و بصیرت علم خدا بود و بلکه موسی سوال از حسب حمل می بر آنست که موجب خروج
وی از بهشت گردیده بود آدم در جواب گفت که سبب خروج من حد و این نیست بود بلکه چون
این بود که خدا بر من این را فرود داشت و در بر من فرود کرده بود که از بهشت بر دین آدم بر روی زمین
و طایفه وی را بشود و این بگویند بود و در تو را پیش این چند حجت آدم نوی بود و موسی کاظم علیه السلام
و چه آنکه کلام موسی بطول باجاء و الا از وجوه چهار جواب می گفتند و وجوه اندک را فانیان میگویند
احوال حضرت و حسب کجاست اختلاف احوال هر دوی خود و هم در احوال سبیل و انشراح و لیل ایشان از
از آنست که خارج به بیان حاجت بر تان باشند و بعضی از آنکه بر حکا در وصف ایشان بعد از خلق یعنی
از احوال صحیح آنها مثل شیت معدوم و شیت احوال فرموده که این کرده و می گویند در حدیث است
و برای آنکه می شود و آنکه سبب و حاصل است که آنجا که جاهل بود و از برای حکای که می بیند از اهل حق
و در دست آنها باقی ماند آنکه را که بعضی در حدیثی است از آنست که سبب می بیند سزا فرموده اند
پس کان کرده اند که هر که بوی است از بهشت خلد نیست و در آن است بعضی گمانی که در نظر ظاهر ایشان است
می گویند که آنکه ایشان را نیز طبعی فاسد انداخته و ندانند و احوال کرده و در میان ایشان آن کلمات
شکر کرده و جماعتی از مشاخرین نیز شایسته آنها نموده و بعضی مخالفت کردند و بعضی دیگر و ما
برای که دریم به هم فاعده اعراض و احوال عقیده بعد از آنکه در کیم آنچه لایق تمام بود و از آیات
اخبار سمعیه **تجرب** **حقیقه** از تحقیقات ائمه است که جمیع اشیاء و احوال از ذات
مقدس الهی است و سبحانه فاست بعد و آنها را خلقی غیر کاره است بوجوه و نشان معنی آنکه خدا
مخیر است بین است و در علم و عجب نیست ثابت شده که علم سبب لازم دارد علم سبب
پس هرگاه خدا بقا عالم باشد و از آن جمیع موجودات و عانیه و حیوانیه و علویه و سفلیه
علی ای علی و فاعده و بدون تکیه وی و افعالی را علم او سبحانه و است معنی افعالی الهی
و است بر دین آورنده اشیاء از قوه افعالی شایسته پس تکیه و افعالی علی تفهیل و
است معنی شد و در مقام خود ثابت شده که کلام که بگویم بود پس قضای او نافذ است

و قدر عاقلست هر گاه که از غرض و خیر و شرش امان به قدرت و جبرست این چند در مقابلت منتهی
از این برهان چنانکه در حدیث قدس آمده است که من لم یضرب علی بابی فلیعبد ربنا برهان
و تخریج من ارضی و سماوی از احادیث مستفیذینا بعد بنی العلاء حدیثی است که حدیثی است
کلینی که در باب جبر و قدر و امر بین امرین و ایت نمود که در روزی حضرت امیر المومنین را در کوفه
نشسته بودند بعد از انصراف از عقیقه که شخصی بهی بران خود را بر او گذشت و گفت که
یا امیر المومنین خبر ده مرا که سیر این نام آبا بقضا و قدر است یا بدست من
یا از غرض بلند بر او نه با پس آید بر طبع او می گویا و قدر است یا بدست من
خدا است احتیاج نیست و فرمود منسوب به امیر المومنین است خبر ده که سیر این نام
پیشتر فرمود که هر آینه عظیم و بزرگ که دانند و خدا در حق شمار او افتاد شمار او بزرگتر
شمار او است تا در هیچ عالمی از احوالات متکبر بود و بدو بی نظیر و قضا و قدر است و در حق نادر
کنند و آبا کان می گویا شیخ که آن رفتن لغضای جبر و قدر لازم نبود نه چنین است پس
که اگر چنین بود هر آینه باطل میشد امر نواب عذاب و امر و حق و در جانب خداوند رب الغفره
و ساقط می گردید معنی و عدد و سیر و لا اله الا الله بر این مذمت محمد از جهت حق نبود و هر آینه
اولی احسان بود و از محسن او بی عقوبت بود و از مذمت بر حق بود از شیخ مقاله اخوان چند
اودان و حضراتی در حق و غرض شیطان و قدریه این گفتند و جبر است پس کسی که خدا
نیارک و فعالی کلیمه فرمود و مراد از جبر او حق نیست و نه بخدا بر او اعطا بر علیه که در کتب اوصیاء
کرد و دانسته و در عالمی که او سجا به مطلوب عاصی باشد و احاطت که دانسته و در عالمی که مطیع را
اگر او را احاطت که دانسته و مالک شده است و توانایی می که بر او عین ملک آید و مکرده و با کوره
باشد و خلق مکرده و سورات و ارض و ما بینها را باطل میبوشد مکرده اند و غیر از او را مالک میکنند
و مکرده و ترسانند و اندر دماغ او را در دست و کلک قلی اندیش مکرده و اسیر اند و پس از این
شعر را انشا نمود **خداست** امام الهی بر جواد طاهره بودم انما فی الرحمن عزلا و اوج

من امرنا ما کان ملقبه جزا که نگفت با احسان احسانا و از جمل احادیث و ایت منسوب
از حق است که گفت حضرت امام رضا علیه السلام و شناسا فرمودند با و من قابل شوق و ایت
در آنکه قدرتی غایتی بقول اهل بیت و بنویس اهل جبرم و نه بقول شیطان چرا که اهل بیت
می گویند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و اهل بیت می گویند که در کتابت
علی بن ابی طالب و کتبا و ما فیها لعل شیطان می گوید که رت بها و غیبی الی آخر الحدیث و البصر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که از حضرت فرمودند که هر که کان گفت که خدا تعالی
امر و قضا می فرماید و در حق گفته است بر خدا کسی که کان گفت که خبر و شر از دست او و خبر خدا
است است ایضا حسن بن علی بن شهاب از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده که در
انجاس سوال کردم که خدای تعالی بفرماید امر را بر عباد کرده و در جواب فرمودند که خدا عز و جل
است هر چه که در حق می فرماید بر معاضی نمود و فرمودند که خدا عادل و حکم از نیست بعد فرمودند
که حساب خداست که هر چه فرموده با من آدم من اولی جنات تمام از نو و نوای سبب است خودی
از من عمل کردی و حاضر با بقول آن چنانکه من را زنی خلق کرده بودم و از حضرت صادق علیه السلام
که رسول خدا فرمودند که کسی که کان گفت که خدا را میبوشد و غنی می کند پس حق گفته که خدا را
که کان گفت که خیر و شر تغییر نیست الهیه است پس خدا را از سلطنت خود بیرون نموده و کسی که
کان گفت که معاضی غیر قوت خداست پس روح گفته است بر خدا و ایضا هر کس که کسی از
آنحضرت سوال نموده که آبا بخیر نموده خدا را بر معاضی حضرت فرمودند نه را و می فرمودند که
آبا بنویس امر را با ایشان نموده و فرمودند نه عرض کردم پس چه طور است فرمودند لطف من بیک
پس دانگ یعنی لطفی است از جانب پروردگار تو با من و در امر فرموده **خدا** حق چون که ثابت
محض شد که هر چیزی که واقع شده و می شود در این عالم مقدر و مکتوب است همیشه و زمانه و
و صفت و مکان و عالمی دیگر پس اگر مشیت شود بر تو ای نفس در حال افعالی که مشیت
بر مشیت و متخیل تو این است که انشاء و حق گردین با مظهر او را جبار پس چه با حق نیست

شوق و آتش که در دلش می بود و در حق تعالی سبند که عمل شستی و وضو را
حکومت و بارخواست آنرا از دیگری نماید و خداوند که انصاف خلق از مخلوقات دوست
چگونه این را بخود سپند و همواره خواستار ابدال انصاف است بیدای عزیز خدا یکبار این مسکوک را
باشد بر بعضی هدایای را نشاید و حضرت امام موسی کاظم با بی خدعه ترین راه را فرموده و آن بطلان شق
ثانی بود که اگر بعد از فصل خود مستقل باشد لازم می آید که در برابر و مقابل و شکاف و خدای ممکن
و ایجاد و موجودی باشد و این نیز نصیه مثل نصیب محسوس که در دست دارد و موجودی باشد
بلکه این آن خواهد بود و حسب سابقه دلالت بر بطلان وقت قدرتی دارد و گویا که در کتب
کفر حضرت قول امام موسی کاظم با بی خدعه که بعد از بعضی ابدال است بعد از ابدال شکر
اگر چه که هر یک از این افعال آنکه خدایات هر یک در خارج محسوس است و وقت
با یک شق را بهی در حق تعالی نباشد و حسب استغنی صریح که الله لا یزید فی انعامه شیئاً
این التزمین را مع ما بین السماء و الارض میسر و ممکن نیست که آن نیز همان معنی است که گفته اند
پیر دوست زیرا که آنرا حضرت امام موسی کاظم ابدال فرموده پس معلومست که آن شق را بهی است
که فی الواقع صحیح است که هر قول ناقص را خبری از آن نباشد و ایضا بهی ادبی است که افعال بعد
موقوف باعضاء و اجزاء و باطن و قوی و جسم و اراده و شیب که افعال نیستند و اینها
فعل خداست و بهی قدر از فعل استقلال بعد از ابدال و قول ما بعد پس معلومست که مراد آنحضرت بصیحت
فعل خداست استقلال معنی مذکور است نه نیز آنکه بطوریکه ابدال فرموده همان معنی مریدان الهی
است که قول قول را در آن جوان که سرگردان و مکی از خانه به کمال از خراف و غیره
از فضا و آن خود اند و شق ثالث نیز باطلت همان است که حضرت امام موسی کاظم در آن حدیث
بفرموده اشاره فرموده و ایضا در صورت استراک با جزیرا بعد و جزیرا بعد استغنی از همان
جزیرا نسبت میدی اگر شقی او مدق می کند و در وقت نفس الامر و در لازم میباشد که بعد
مستقل و آن باشد همان کشتی و در و شود و اگر حدق میکند پس جزیرا بعد استغنی از آن

فرض و توهم و این نیز در فضا را فرموده و عقل بعد از این شق شقی دیگر احتمال نمیدهد و فضا و آن شق
را بهی که الله تعالی برین فرموده اند فهم آن را بهی عقل پرست نماید و در بیان اختلاف آیه است
و حسب که درین مقام وارد شده و آنکه یکبار الله تعالی بر مطلب فرموده اند بسیار است هر یک از
آنها انشاء الله در مقام مناسب که در خواست باشد و چند آیه از آنها را درین مقام ذکر میکنم از آنجمله
نما و بعد از آنکه حضرت سالت بنی اسرائیل که بدین جهت فرمودند انشاء الله در آن حال جواب فرموده اند
سالت بنی اسرائیل و در جواب ردی که این بنی اسرائیل فرموده اند از آن حضرت شریف حضرت میکروند و میگویند
موسی علی خاندان علیه السلام می گفت که خدای تعالی منم و ان بعد من بعد بطوریکه بر موسی
و بنی اسرائیل که در میان چون بعد از این عهد و عهد و در روز خدا خلف نموده و در حق
شده گفتند که ما را از او خداوند خدای تعالی بخت کند بنی اسرائیل فرموده و آن **شقیهم**
و اگر رسایل کتاب با شما همان **حکمیکو فی بعضی بسیار نیست** از آن و بعد از آن
بروشن **بقول الله من عند الله** میگویند پس بگوئی از جانب خداست و آن **شقیهم**
سالت بقول الله من عند الله و اگر بر سر با ایشان گفت و فعلی با هر یک چنانکه در واقع است
و اگر بعد از این سخن از دست ای محمد صلی الله علیه و آله پس عدل و با صحت و با صحت و با صحت
خبر می آید که در باب هر یک و البته واضح نیست که بنی اسرائیل مسیح ما همان را که
است یعنی بعد از آن میگویند که هیچ نعم از دست **قل کل من عند الله**
بگوئی محمد صلی الله علیه و آله در جواب ایشان که همه فیض و کرمی و از آن و بنی اسرائیل و بنی اسرائیل
خداست و حکم از دست و چنانکه در آن نیست و کرد و مراد هم صلی الله علیه و آله و این و فعلی و فعلی و
و بعد از آن در تحت قدرت من نیست پس بر سبیل خراج و انکار **بقول الله من عند الله** است و صحت و صحت
لولا ان القوم لا یکنون لولا ان یفعلون عند الله بر این که منافق با وجود در آن که نزدیک
نشد که حکم است یعنی اگر مشق است بر خط و انصاف ایشان که فرزان است و اگر حکم
میگردد و در میان آن نیز بر سبیل فرموده است که تمام همه در دست قدرت و حسب است

کسی که نیست و او هست برای او زشتی کردار و پس بد آن فعل زشت را بگویند کسی که
خدا را در این لحظه و از خود هیچ نمی بیند از زشتی و عمل چیزی که از او صادر میگردد و او را
نسبت به خدای مجید بد و خود را بالمره مغرور و بسیار دینی می پندارد و شخص را هم نسبت به حق
عجب است و با و آن در توحید است خدای را و آن گناه و در کافیه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
که شخصی از آن حضرت سوال کرد از بعضی که عمل را فاسد می سازد و خود را عجب در جایی است که بعضی از آنها
چنین است که در نظر آن سبده نیست و او میشود عمل زشت و آن فعل در نظر او خوب است یا بد
و خداوند خدای است که کار خود کرده **قَالَ اللَّهُ تَبِيعُوا بَنِي آدَمَ وَفِيهِمْ نَارٌ** پس بدید
خدا را و بگوید و خدا را این سبده و فرموده که اگر چه را خواهد بود که سبده هر که را خواهد
قَالَ تَبِيعُوا بَنِي آدَمَ وَفِيهِمْ نَارٌ پس باید که نزد نفس یعنی ملک شود و بر گاهی ایشان
از جهت ناسته و اندوخته ای که ناگواری بر افعال و اعمال ناسته ایشان و داری یعنی اندوخته
نزد آن حال پس کار ایشان کنی و از این نسبت است قول خدای **وَاللَّهُ يَكْفُلُ لَكُمْ أَمْوَالَكُمْ**
و حضرت بعضی شت غفلت است با نیت شده و حضرت پیغمبر حضرت سبده را و بر هر یک که در
میدید که هر را در طلب دنیا خلع می کنند و ثوابها و فضیلتها را بپوشانند که برای هر یک از ایشان است
و جهت غفلت میشود و از نعمت توحید و کمال فریب می برد و جمع آوردن حشرات و معول
است از برای خود و بلیست بر نفع حاصل نمیشود از حضرت بر رفتار ایشان و علمیم مذهب است
حضرات زیرا که جمله مصدر مفعول بر آن میشود **وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبَاتِ** پس بدید که خدا را
بآنچه می گویند و ایشان را بره فی اعمال و از او سزا خواهد داد و او کسی که نمی گوید که تعبیر آن
الله علمیم و بلیست بر آنکه حضرت آنرا در بجهت عدم تکلیف از برای او سزای حال ناچار گفته اند و نه از برای
ناشای بر سر و رفتار آن از برای نسبت بر کار خود و عدم ایمان ایشان و حال آنکه کمال آنحضرت
و ایمان است که انبیا را فخر و حمد می نماید و عبادت ناس حق نسبت بآن نشانها و حق نشانها
و این معنی معنی لغوی است و در ادق که معنی و جو که در است که نیست در معنی آنرا و از ایشان

زیرا که احتمال دارد که معنی فعل این باشد که تو چنان گشتی و ناسته که چرا ایشان از این معنی
مردم کرده اند خود را بداند که کنی زیرا که خدا علمیم و داناست و اطلاق بر احوال و افعال ناسته
ایشان و از او گشتی است و در افعال آنها فراموشی بود و معنی ایشان از آن احوال و افعال قهر او
مستبعد و لغوی تعالی **وَلَوْ تِلْكَ أَلْفُ نَفْسٍ فَتَرَاهُمْ لَا يَفْقَهُونَ** و این کلام حقیقه نیست
مرا که حضرت را که چون فهمید که قضای بانی برین جاری شده و نسبت آنرا بر آن فراموشی
بعضی باشد و از او خود را در کف از او خدا و خود دستمال که در آن معلوم است که هنوز تمام
استغفار کنی و این حقیقه نیز است رسیده آری در حق بر داری اند فاسد کلامی و غرضی
شلیت پس بپوشد و هر دو گاهی یکجا می بیند که وقت فی تمام الحیرت و غفلت من کل چیز و سوزنی
سوره الزمر **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ كِلَابٌ فَلَهُمْ أَكْثَرُ الْعَذَابِ** یعنی آیه آنکه یک و چوبه
نابستند بر او و کلام خداست که گفته اند در روز از آن که علم نصاب بر لوح جمیع هر کس نوشته شده است
مثنی فی النار و خود بالله آیه پس فرماید ایشان را یعنی کسانی که گاهی آنها و چوبه است این خبر را
که افادت آنرا خیر از این حق باشد و فی انوار قائم تغییر راجع میبندد و احتمال دارد که لوقی میبندد
خداوند باشد و ثانی جمله استانفاده حاصل می آید که سبده مستوفی است شده باشد و سبده که از او است
فلسفه نیست آیه نوای محمد بر مانی آنرا که در روز خدای باشد یعنی فاشی و از این خبر سبده
این آیه در شان او بلیست و بر سرش عتبه و ایضا فیه **ذَلِكُمْ هَذَا الْقَبِيلُ** این قرآن را بخوان
خدا است یعنی ادب است خداوندی و بندگان خود را بدین جهت که گاهی فرستاده و بلیست فم و کمال
اختیار و صفات و بلاغت که طبع علمیه و عقلی مستقر با لذات بل و لذات آن دارند و مشغول
آیات و احادیث است و آنکه که می شود از آن کمال را آن نماید و نظر عبرت ملاطفت کند ایشان را
و از این آیه است بر قدر ادب است و باید که شکی نیست که طریقی را نشاند از جانب اندکس الی گوی
که را بدین آیه و از این گویند کلام او سبحانه نسبت از این مقوله **فَتَبِيعُوا بَنِي آدَمَ**
را میبندد بدان که را خواهد بود و **وَمَنْ يَتَّبِعْ أَهْلَهُ فَيُؤْمَرْ بِهِمْ** فایده هر که را کرده نماید خدا و طبع

بزرگوار است از آنچه در سوره البقره است **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ**
وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ یعنی بعضی از مردمان خدا را قبول دارند و بعد از آنکه بگویند ما را
کسی است که بگوید ایمان آورده ایم چنانچه آورده ایم چنانچه حال آنکه نیستند اگر چه گمان
غالبی که از جمله منافقینند که بزرگان فرار دارند و بگنجانگه و در اشتقاق لغت انسان غلب
کرده اند از این عباس غولست که او را از زبان گفته اند به جهت آنکه چندان از آدم گرفتند که گندم
و خاوش کرده و خورده و این پنج از بنی خنجر و او را **مشرکین** و نسبت و حرکت و بسیار متغیر
خاوش خاوش و ناس و ناس و بعضی از این که فساد کسینا می شود و برخی دیگر از این
ظهور و نسبت به این انسان با سید بخت علم ایشان دان هم بودند این میسر و نال
غالبی این من جانب نظر را برای البصر و حق این میسر و نال بخت اجتناب و احتیاط ایشان حق
و ناس اصل او را سبب است بدلیل قولهم انسان و ناس ناسی صفت همه او گویند از
تجربش مثل آنکه که اصل آن ناس بود همه را از حدت گرفته و هر صفت هر صفت آورده و گمان
هم نسبت به وزن فعال بزرگ وزن بر اصل و خفته است و از آنچه است که بگویند او خبر
فصل او بود آنکه چیزی از او باقی نمانده الا همین فعل آن و اما در پس صبر و ظلمت کبر است
و بسیار در بکل کافی انکشاف و لام غریب ناس از برای خبر است با عینه خبر او را در حق
ای من انسان ناس و بسیار ثانی موهوم خبر او و موهوم لایق بود و ناس ناسی ای من موهوم
الذین کفر من یقول آمنا الی آخره مکتوبه ای گویند که اتفاق مضربین است که مقصر جواب قدر
در این به اظهار اتفاق بعضی از منافقین مثل عبد الله بن ابی سول و اکثر اینست باینکه بجهت رجوع
و مومنین اظهار معتقدانی هستند که غلبه اعتبار از اندک تا بگویند شاید بوسیله این امر از جانب
بسیار صحت است و مومنین مشتبه نموده از خبر ایشان این در مطالب و موازاتان مطلع گرد
و مولا خداوند یحیی و محمد فرموده که ایشان از خود بودند و ای گویند که یکی نیست که اظهار بجهت
فجاست هر چه بکشاید و ناس ایشان و اسلام بود و فی سنده بزرگ تمام بود و وجود و بخت خزان

بزرگوار است از آنچه در سوره البقره است **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ**
وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ یعنی بعضی از مردمان خدا را قبول دارند و بعد از آنکه بگویند ما را
کسی است که بگوید ایمان آورده ایم چنانچه آورده ایم چنانچه حال آنکه نیستند اگر چه گمان
غالبی که از جمله منافقینند که بزرگان فرار دارند و بگنجانگه و در اشتقاق لغت انسان غلب
کرده اند از این عباس غولست که او را از زبان گفته اند به جهت آنکه چندان از آدم گرفتند که گندم
و خاوش کرده و خورده و این پنج از بنی خنجر و او را **مشرکین** و نسبت و حرکت و بسیار متغیر
خاوش خاوش و ناس و ناس و بعضی از این که فساد کسینا می شود و برخی دیگر از این
ظهور و نسبت به این انسان با سید بخت علم ایشان دان هم بودند این میسر و نال
غالبی این من جانب نظر را برای البصر و حق این میسر و نال بخت اجتناب و احتیاط ایشان حق
و ناس اصل او را سبب است بدلیل قولهم انسان و ناس ناسی صفت همه او گویند از
تجربش مثل آنکه که اصل آن ناس بود همه را از حدت گرفته و هر صفت هر صفت آورده و گمان
هم نسبت به وزن فعال بزرگ وزن بر اصل و خفته است و از آنچه است که بگویند او خبر
فصل او بود آنکه چیزی از او باقی نمانده الا همین فعل آن و اما در پس صبر و ظلمت کبر است
و بسیار در بکل کافی انکشاف و لام غریب ناس از برای خبر است با عینه خبر او را در حق
ای من انسان ناس و بسیار ثانی موهوم خبر او و موهوم لایق بود و ناس ناسی ای من موهوم
الذین کفر من یقول آمنا الی آخره مکتوبه ای گویند که اتفاق مضربین است که مقصر جواب قدر
در این به اظهار اتفاق بعضی از منافقین مثل عبد الله بن ابی سول و اکثر اینست باینکه بجهت رجوع
و مومنین اظهار معتقدانی هستند که غلبه اعتبار از اندک تا بگویند شاید بوسیله این امر از جانب
بسیار صحت است و مومنین مشتبه نموده از خبر ایشان این در مطالب و موازاتان مطلع گرد
و مولا خداوند یحیی و محمد فرموده که ایشان از خود بودند و ای گویند که یکی نیست که اظهار بجهت
فجاست هر چه بکشاید و ناس ایشان و اسلام بود و فی سنده بزرگ تمام بود و وجود و بخت خزان

۱

و چون از ایشان ملاقات کند و اظهار ایمان نمود و از روی خوش بپرسد که ای در بهشت نشانی که در اینجا
فرموده که ای این را بخدا بر سر من و طاعت کن و هر که کرد که با این سخن اتفاق را با ما نسبت بخرد که ما
بترجمه شما ایمانی آورده ایم و تعقیب رسول صلی الله علیه و آله کرده ایم و حق تعالی بجهت تقوی و خشوع و کثرت
ایمان این را به او رساند و **قَالَ الْقَوْلُ الَّذِينَ آمَنُوا لَهُ أَشَدُّ** یعنی هرگاه ملاقات کند
مناجات کسی را که ایمان آورده اند ایشان از روی طاعت گویند که ما ایمان آوردیم و بجهت و کثرت
که کردیم ایمان و قصد و قصد صمیمی داشتیم و از او اخلاص و از خدا جدا نبودیم و بجهت و کثرت
ملاقات ایشان از ایشان از کثرت ملاقات با فرمای ایشان را میگویند **قَالَ أَهْلِي إِلَى**
شَبَابِهِمْ و هرگاه خلوت کنند با یوان سرکش خود از آنها جدا بگویند که ما که گشتند ایشان از ایشان
کو بدند و تسمیه عنوان دارند از ایشان سلطان با وجود دیگر فی الحقیقه علماء و بزرگان ایشان شیطان فرمودند
و اخلاص از آنها نماند بجهت اینکه هر دو موجب کراهی و اخلاص گویند که هر دو بدند اما هر یک از این **قَالَ**
إِنَّمَا مَقَرُّكُمْ گویند بدستی که ما شما را بگویند شما را و در هم و با هم و از طرف خود بر زمین نشینید **قَالَ**
هِيَ شَقَرَةٌ مَقَرَّتْ است و جز این نیست که ما در قول شما استناده و حجتی که گشته ایم خدا
در جواب ایشان بمنزله **يَسْتَفْتِيهِمْ** جناب قدس اقدس این استناده و جناب ایشان و چون
استناده از این جهت و حجت است و حجت جانش و تعالی از این منزله و نیز استناده پس کلام را بجا
بشد و اخلاص و تقدر الله بکمال ایمان علی استناده ایمان علی عیال معهم مع الله پس نیز این اما در اینجا
اگر مطلع میگرد و پیوسته اصلی مدعی و الله بر سر ایشان با کمال کنای که در اسرار و پند و جادوی
ساخته بر ایشان حکام مسلمین را و این فی الحقیقه استناده فی بدو نسبت با ایشان و اما در
آخرت پس از این عباس مغلوب است که چون ایشان در بهشت بر تختهای خود بنشینند و کاو آنها
دره و درج بجای خود قرار گیرند حجت عالی فرماید و این از روی مجایب حجت بجای بنشیند
چون حجت با حجت بر سر است منزه ان شوند پس بجهت کثرت ساری بر روی و این در بهشت
ناید بهشت رسند و نشینند با اهل بهشت و در بهشت حجت بنشیند بر بالای تختهای هر مرغ و چو

بجای حجت و فضل و غلبه نمایند و چون بپرسند که ای در بهشت نشانی که در اینجا
فرموده که ای این را بخدا بر سر من و طاعت کن و هر که کرد که با این سخن اتفاق را با ما نسبت بخرد که ما
بترجمه شما ایمانی آورده ایم و تعقیب رسول صلی الله علیه و آله کرده ایم و حق تعالی بجهت تقوی و خشوع و کثرت
ایمان این را به او رساند و **قَالَ الْقَوْلُ الَّذِينَ آمَنُوا لَهُ أَشَدُّ** یعنی هرگاه ملاقات کند
مناجات کسی را که ایمان آورده اند ایشان از روی طاعت گویند که ما ایمان آوردیم و بجهت و کثرت
که کردیم ایمان و قصد و قصد صمیمی داشتیم و از او اخلاص و از خدا جدا نبودیم و بجهت و کثرت
ملاقات ایشان از ایشان از کثرت ملاقات با فرمای ایشان را میگویند **قَالَ أَهْلِي إِلَى**
شَبَابِهِمْ و هرگاه خلوت کنند با یوان سرکش خود از آنها جدا بگویند که ما که گشتند ایشان از ایشان
کو بدند و تسمیه عنوان دارند از ایشان سلطان با وجود دیگر فی الحقیقه علماء و بزرگان ایشان شیطان فرمودند
و اخلاص از آنها نماند بجهت اینکه هر دو موجب کراهی و اخلاص گویند که هر دو بدند اما هر یک از این **قَالَ**
إِنَّمَا مَقَرُّكُمْ گویند بدستی که ما شما را بگویند شما را و در هم و با هم و از طرف خود بر زمین نشینید **قَالَ**
هِيَ شَقَرَةٌ مَقَرَّتْ است و جز این نیست که ما در قول شما استناده و حجتی که گشته ایم خدا
در جواب ایشان بمنزله **يَسْتَفْتِيهِمْ** جناب قدس اقدس این استناده و جناب ایشان و چون
استناده از این جهت و حجت است و حجت جانش و تعالی از این منزله و نیز استناده پس کلام را بجا
بشد و اخلاص و تقدر الله بکمال ایمان علی استناده ایمان علی عیال معهم مع الله پس نیز این اما در اینجا
اگر مطلع میگرد و پیوسته اصلی مدعی و الله بر سر ایشان با کمال کنای که در اسرار و پند و جادوی
ساخته بر ایشان حکام مسلمین را و این فی الحقیقه استناده فی بدو نسبت با ایشان و اما در
آخرت پس از این عباس مغلوب است که چون ایشان در بهشت بر تختهای خود بنشینند و کاو آنها
دره و درج بجای خود قرار گیرند حجت عالی فرماید و این از روی مجایب حجت بجای بنشیند
چون حجت با حجت بر سر است منزه ان شوند پس بجهت کثرت ساری بر روی و این در بهشت
ناید بهشت رسند و نشینند با اهل بهشت و در بهشت حجت بنشیند بر بالای تختهای هر مرغ و چو

این شخص نیز کمال است و یکی که بر سر است که اعتقاد دارد که خدا تعالی که او است مدکار بجزئی
که استطاعت و طاقت از او دارد و خلقت کرده است را با طایفون پس هرگاه کار یکی که خداوند
نماید و هر عملی که از وی صادر شود استغفار کند پس چنین کسی مسلمان و اعمی است پس حضرت صادق
فرموده که هر کسی تقلید جری نماید و متذنب برین آن شود و خطا کرده و هر کسی تقلید توابعی کند بر وی
لازم می آید که امر باطنی را اعتقاد کرده باشد بعد از آنکه هر دو باطل است و نیز آنکه متذنب برین آن
انگیزت فرموده و حق میسر کرد و بعد حضرت علی بن محمد فرمود که از برای هر یک از این دو بطلان
که نزد یک کذب معنی خود را از برای طالب آسان شود برای او کجاست نمودن ازین سبب و دشواری
و در بعد فی آن حکمات آیت و تحقیق شود و بعد فی آن که در نزد وی آلاء است با خدا متوفی است
و اما هر یک که بر کسی متذنب شود بآن لازم می آید بر آن خطا آن قول کسی است که کان کرده است که خداوند
و علی هر کرده است بندگان خود را بر معاصی و عقاب کرده است بر آن معاصی یک یک که خایل شود با بر
معتقد گردد با این خفیه و تحقیق که ظالم دانسته است خدا را در حکم خود و کذب بر او کرده و در قول او را
یکی است لفظ تعالی لا یظلم ربک احد او قوله ذلک بما قدمت علیک ان الله لیس بظالم للعالمین و قوله
ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون و همچنین آیهی دیگر که و لا یستغفر لکم الله ان
در اندیشه کسی که کان کند که خدا بجز مرتبه عباد است بر معاصی و اگر گناه خود را بر خدا نموده و او را
در حق مت ظالم دانسته و کسی که خدا را ظالم دانسته و کذب کتاب او را کرده و کسی که کذب کتاب او را نموده
لازم او را فساد و کفر با جمیع امت و مثل این مثل بر دست که مالک شود و بنده ملوک را که مالک نباشند
خود را و نه مالی را از اموال نبوی و مولای فی غیر مطیع و عالم باحوال می باشد و عالم عاقل او را
نماید که بر دیوار و دیوان چیز را بجز در دنیا در حال آنکه مالی باشد که بقیه آن متاع بدید و بداند
که صاحب آن متاع کسی است که احدی از آن سبب ندارد که بجهت بد و نیکو و تحقیق که ملک
عبد خود را عادل و منصف حکم و غیر عاجز و داند و در عجز را برساند که اگر آن متاع را بکفر و دنیا و
او را عقاب نماید با علم دی باینکه صاحب متاع بدون آن که متذنب باشد پس چون عیب بسیار بود

بسیار

عیبند که قریب بدین آن متاع نیستند و نمی گذارند که کسی آنرا از خدا کند و او را که نمی گذارد و عیب
که نمی گذارد و هر که در عقاب و عتاب غایب است و مولای خود بدون قضای حاجت پس برین غایب
و عقاب فرماید بر آن آیات و افق حکمت و عدالت که مولای خود ثابت نموده و واجب نیست که بر آن عقاب
خداوند و عتاب فرماید پس با وجود این که عقاب کند بر آن تعدی و ظلم کرده و قول دست از آنجا
رو صافی که برای او میسر شود و اگر عقاب نکند پس خود را کرده که می کشد اگر آن شاعر انبیا و
تورا عقاب خواهد کرد و الحاصل سبب متذنب شود و کجاست آن چه می شود و تحقیق که خدا را ظالم دانسته
و نسبت خود عدد آن با و دارد هرگاه عقوبت بر مجبور واجب باشد و حال آنکه بنا بر قول غایب که
باید عقاب از ایشان موقوف باشد و کسی که اعتقاد او این باشد کذب عیب خدا را کرده و در آنگاه
میفرماید علی بن سبب سینه و احاطت و تحقیق فادانگ احباب انصار هم فادان و آن در قول آن
الذین یقولون احوال السبب علیهم و قوله ان الذین یقولون احوال السبب علیهم احوال السبب علیهم احوال السبب
که در خصوص کسی که کذب عیب او را کرده و در کتب و بعضی فاجران افضل است که شکم از جری
الحیوة الدنیا و يوم القدر برودن الی الله العذاب ما لله تعالی و ما یغنی علی مرتبه و تعالی
اعلی حق فالتعلم باینکه خدا تعالی بر او شکر عید کانرا با اندازه اعمال ایشان میدد و بر اعمال ایشان
عقاب می کند پس اعتقاد استغفار حق که بایشان منتف فرموده و مالک کرده اند و پس امر کرده و
فرموده آنها را و با این معنی ناظر است کتاب خدا که میفرماید من یأثم بالخطیئة فلا یشرع الله له و من یأثم
علا بجزی الا متکلمه هم لا یظلمون و قال علی بن دکره یوم کذب کل من عاصی من خیر محض او ما عاصی من
سوء توفی لوان میباید و عید اعدا و عید که اعدا نموده قال یوم کذب کل من عاصی من خیر محض او ما عاصی من
آیات حکما نیست که نمی کشد و جبر و باطل می کشد و قول سبب که متذنب بآن باشد و مثل این آیه
در قرآن بسیار است اخضر و یوم ناکب طوفانی شود و بانه التوفیق و انما توفیق من حضرت صادق
ابن ابراهیم فرموده و خطبه کسیرا که متذنب بآن باشد و تقلید آن نماید کرده عبارت ازینست که جناب
احمد بن ابی هرثمه ببار و نیکو در متوفی عید کان کرده و امر این را می کشد که رسته و عیب نام نیکو

برایشان نگردد باشد و این کلام فنی است بر آنکه اگر توفیق نشده باشد بر ایشان خواهان است
 بر خدا بیغالی لازم خواهد بود در خدا و بگویند که از هر عمل از اعمال که مردم آشتی نمایند و مستحق شوند
 وی از آب باران باشد بر آنها عافیت در خصوص امور آن که حسب سبب از آنها و حسب قالی بن سخن بر دیگر
 بر سبب که در آنکه عادت ظاهر بر او سبب شده و بر آدم نموده باشند بر قبول جرایم که ایشان
 چنانکه بگویند بر او استیغاف و چه خدا را بخشش آید از آن بانه سنگی نیست که این سخن لازم دارد و این
 و سستی خداوند تعالی باشد بر او در امر خود با آنکه خدای عزوجل عافیت داده از عقیده آنها بر وی بر حق
 از او خود خواهد مریض عیاد باشد یا نه باین جهت توفیق کرده باشد بر وی خود را بر ایشان عافیت
 بر بخشش خود را که گذشته و چنانکه بگویند باین بار بار او ایشان نماید باشد و مثل این سخن
 است که مالک شده باشد بر آنکه که با بر وی باشد و او عافیت مالک که ظاهر دعای حکیم
 است پس اگر کسی به نفع نماید آنقدر را و در هر فرمای بر ایشان امر و ثواب عظیم و بر حسب سبب کتاب
 فواید عتاب البر پس محال است که عید دارد و مالک را نه استند در امر و فواید این سخن را
 و نفعی که فرماید ایشان بر اراده مولی نماید بگویند یا عار دارد و جوی خود باشد و مولی ممکن از سبب دارد
 با و امر و فواید خود دارد و با باشد لا بد فواید که است بسیار و امر و فواید را بسوی او را نفعی خود
 هر عملی که بار او خود است بسیار نماید و فرستد او را بجهت تعالی یعنی از حق و آن حاجت را معین کند
 پس آن عید مخالفت مولی نماید و متابعت جواد و سوس که عید که عید کرد و مولی نظر نماید که آنچه
 کرده و هر چه را آورده خلاف آنچه است که مولی فرموده و با و بگوید که چرا خلاف کردی در جواب
 گوید که تو خود توفیق امر را پس که می پس متابعت کردم و جوی خود را و حسب سبب خودم آنچه را که خود تمام
 و توفیق العبد را باز خواستی نیست پس از حق معلوم شد که توفیق محال مستحق است زیرا که حق
 میشود و سبب قول آن جمیع آنچه را که ذکر کردیم از دهنده و عید و امر و نفعی درین وقت شخصی
 از اهل آن آید خود را بدو که افق کسوف بعضی کتاب و کفر در بعضی فایز آید پس بخل و لک متکلم الله
 عزیزی تعالی الله عابدین بر اهل التوفیق عفو العبد از ابطال قول خود پس بگویم بر حق اقتضای

میکنند و این فایده را مبدء آخرت حق را شد و ايات معانی نادیده کوشه چنانچه شد منزل را

اینست که خداوند عزوجل خلق کرده است خلق را بقدرت خود و مالک کرد و انبیه است ایشان را
 استطاعتی که منعند کرده است آنها را باین استطاعت پس امر کرده است بطاعت و نفعی خود است
 ایشان را از حسب و خدمت فرموده است کما فی قوله عصفان دی نماید و معاف کند ایشان را
 و از برای خدمت جنبار از امر و نفعی نیست از بیکدیگر آنچه را که اراده می کند و امر می نماید باین سخن
 نیست نماید از آنچه نامشروع دارد و عتاب میفرماید بر آن سبب باین استطاعتی که ملک جبار خود را
 بجهت اتباع او امر و عتاب معاصی که در آنکس عتاب رب لا یاب علی العدل صاحب انصاف
 و ملک با عید است عتاب بر نفعی بر نفع رسانیده و عتاب را در هر مورد و از برای سبب بر نفع
 و عتاب بر عباد صغیر خلق را چنانکه کرده و از آنچه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در عتاب
 بخلق نموده و گفت از روی حسد و بیکدیگر را نگارد و نموده و گفت که لا تزل علی اللعان علی
 رجل من الغزیین عظیم و مقصود است از این باین جهت و باین معنی بود بر نفع عتاب از نفع
 باطل کرد و باین سبب از ایشان را و سبب عید و نفع آنها را و در جواب ایشان فرمودیم بجهت نفع
 و یک سخن بجهت نفع است نفع فی الجیزاء الذی فی الخیر و از نفع عتاب و خیر خود را و از نفع عتاب که
 دوست داشت و نفعی که در آنچه کرده و بدو پس کسی که طاعت او کند ثواب ابدی بر هر که صحبت
 نماید عتاب فرماید و اگر صحبت را امر خود را عیب و نقیصه کرده بود بر این عیب از نفع بر نفع عتاب
 که شد بر نفعی از نفع عتاب علی سواد و از آنکه آن دو نفر در نفع است از نفع از نفع بود و نفع
 از نفع عتاب رب لا یاب علی العدل عتاب فرمود و بگوید که ما کان فو من دلائل نفع و از نفع الله
 و رسول امران بگویند امر الحیره من امر نفع پس بگویند و از برای ایشان آشتی بسیار با نفع خود
 که نافع امر و عتاب نفعی که بگوید سبب است از نفع خلق و بر نفع کان حق و از آنکه هر که از
 طاعت آنها که نفع را شد را شد و هر که عیبان کند و سر از طاعت ایشان بچیز که نفع عتاب
 بر او تمام نموده و عیب وی است طاعت اتباع امر و نفعی پس از نفع عتاب که بر اهل معاصی ثواب
 و از آن که انبیه عتاب و این قول است پس توفیق که بجهت است و توفیق پس بر نفع عتاب

مستجاب است که غرض با سبب است و نه قدرت است که سبب است از این جهت که بعضی اوقات اسباب موجب
میشود و کسب بر آن تشریف میگرد و فعلی مستور از بین آتش حضرت غلیل را و عدم قطع کار دگر میبارد
حضرت سوسیل را و کینه نگر و شربت بر منی میبارد **اللهم علی کل شیء قدیر** یعنی هر چه که خداوند
برده است یا میگذرد و انانیت پس البتة قادر و قادر بر ذات اسباب و البصار ایشان را البتة
با وجودی که اسباب با فناء و در آن آفریده که شئی مخفی بود و بهر جهت همان در اصل محدث است
و اطلاق آن یکبار بعضی است که در وزن نفع است که اتم حاصل می شود است و شکی نیست در اینکه هر چه
است و درین مستحکم شایسته و توانی است کافال ای شئی که میفرستاده فعل الله یعنی شئی که اتم نیست
بر وزن تسبیح هموز الهم یا معنی الهم ای شئی و وجود و هر چه شئی مقتضای وجود آن قرار گیرد و وجود
خواهد بود و فی الجمله و طلب قوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و الله قادر علی کل شیء و الله قادر بر وجود
بدون استغناء و اختصاص بیک و معتقد چون که فاعله با کمالی که نیست که هیچ باشد که با شئی شود و این
اتم از واجب و ممکن است و با آنکه نیست که هیچ باشد که با شئی شود پس شایسته تسبیح بر خدا باشد و
برین لازمست تشخیص آن کنند که ممکن در وجود و این مذکور زیرا که خلق قدرت معنوی واجب نیست
به دلیل عقلی اشقی کلام و صاحب تسبیح فرمود که مذکور است وافی به سبب اما متذکر است در جمیع کسب
میکرد است که مستحب معنی را ده است شئی آن چه نیست که هیچ باشد که معلوم و مقرر شده و چنانکه از آنکه
و سبب بود که شئی اول و دلیل و اتم و اوج است زیرا که بر معده و موجود و واقع میشود و این که
گفته اند که واقع نمیشود مگر بر وجود و غرض است هر چه و تسبیح قول اول است و این به سبب تحقیق میکند
است و نموده است آیه ان الله علی کل شیء قدیر چه بر شئی غیر از سبب باشد و شایسته هر قدرت را و شایسته
عالم و وجود و حالت تمام و هرگاه که موجود است هر چه در شایسته از قدرت و معده و در قدرت قادر زیرا که هر چه
مستحب است که موجود بر معلوم است که اگر سبب باشد قادر است بر آن در حالت عدم آن آفران
عدم و وجود آورد و پس کلام و حق نیست که شئیست و وجود مساوی یکدیگر اند که سبب تحقیق اگر چه
معلوم اولی از آنانی باشد و گمانی که فاعل به جهت تحقیق بر شایسته اند که شئیست که شئیست

عجب و خالان و این به سبب بر شایسته و اسطه بن الوجود و عدم و باطل و ایشان را بر شایسته
اند و میگویند اگر چه آن وجود ندارد اما شایسته و از و شایسته و غیر وجود است و اسطه مابین شئی
و اثبات نیست اما ممکن است و در هر چه که ممکن است و حکام معاده میفرماید و واقع میشود و وجود
آنکه بر وجود است پس این به شایسته باشد و حق این است که اسطه غیر معقول و سبب شایسته است
در صورت است و چه بر وجود نیست و بدین اولی است که خود و حاجی دارد و خدای تعالی یکی از اسطه
برای او نبات و جنب را از این مستلزم دارد و در تحقیق نفع خود و در آنکه از جمله اول که موجب توضیح
احوال فاعلین کمال است این است که بگویند هرگاه که ممکن است و وجود دارد و نبات است با شئی دیگر که
با غرض ایشان شئی خارج از این است که شئی باشد بر شئی از در ایشان شئی است پس این است
اینکه معده و در حالت عدم آن چنان باشد که منتفی شود و وجود و در شایسته تحقیق و محال نیست از شئی
و هر چه که بر ایشان لازم می آید است که ایشان فاعلند که فاعل فاعله و وجود میسازد و وجود
وجود است و معده و پس این به شایسته حاصل شده و نبات از جهت که شایسته امکان است
فی شئی پس فاعل فاعله و چیزی از برای صحت نموده و سایر این لازم می آید که عالم را صافی نباشد
و استند لای باید مذکور و خدای متعالی که چون واجب فاعلی شایسته نبات قدرت بر شئیست و در شئی
بر وجود است بهر جهت که حاصل ایجاد و وجود پس آنچه که قدرت بر آن است معده است
و اطلاق شئی بر آن است پس معده و شئیست و شایسته از این بدو هیچ یک نمیتواند و بر شئیست
بطل پس بگویند که ایجاد و وجود پس ایجاد است و تحصیل حاصل و حق همان است که تحصیل میگرد
اما بقیه تحصیل اولی غیر شئیست بلکه دفع است زیرا که ایجاد حالت نیاج در وجود است و شئیست
در وجود و در شئیست و نیاج نیست در فاعله و نیاج دارد و اما انتفیص بگویند که هرگاه و هیچ باشد انکسار
لازم می آید که آنچه که حسیه بر آن قدرت دارد شئیست و وجود و چون قدرت بر آن خلق میگرد و شئیست
که شئی نباشد و حال شئیست در در ایشان و در شئیست و شایسته بر شئیست و شایسته و شئیست
شئیست زیرا که در دلائل از این که بر شئیست معده است و سبب باشد شئیست فاعله و شئیست

پرسشی خود بود و در اینجا احتجاج کرده اند باینکه اگر شئی باشد مثل شئی خود بود و در
این کذب قول است پس و اینست که شئی نباشد تا شاهد کلام لازم نباید و جواب اینست
که این کلمات اطلاق است بر غیره و بخلاف است و حاضر نیست نوعی بر آنجا از معنای بیان و
حقیقت را منتفی کلامه بضرورت و در حقیقت که کلام فاضل بر خود را انصاف و در هر یک معاطف
دقیق و در است بزرگ معاد از فرض معده و نیست ممکن بر آن با یکدیگر و چون انانیت است با شئی با وجود
کردن اول است جواب بگویم که ثابت است و لازم نمی آید که در حالت عدم ضعف بوجود باشد و بزرگ
نبودن در زمانه کمالی غیر وجود است و اگر در آنی است چنانکه ظاهر بر هر صریح کلام شایسته است
میستقیم که مراد منتهی بر نبوت نیست که مستغالی است یا نبوت غیره را بطی کرد ولی اینست که بگویم
که متقی است بزرگ که وجود عرض است و وجود مستغالی کمالی احوال مستغالی است و لازم نیاید
که وجود ممکن نیست به خود بزرگ که در وقت ما این وجود ممکن و وجود ممکن و اقسام احوال لازم ندارد و شایع
بر غیره و میسر است که نبوت دارد و اگر احوال وجود مستغالی ندارد اما نبوت مستغالی که در
ما این وجود و عدم است و از هر دو وجه و سبب ثابت به ضرورت دارد که در آنست و از این لازم نیاید
که ممکن در حالت عدم ضعف بوجود باشد بلکه لازم می آید که ضعف باشد تا وجود آن نبوت است
و از این نبوت را بطی نامتقی نبوت وجود و در حالت نبوت عدم باشد تا فاضل لازم آید و بر فرض
نسب لازم می آید که در حالت عدم ضعف باشد نبوت وجود معانی که غیر وجود و شایع
ما عدم بودنی ندارد و وجود و عدم مساوی است و اینها باینکه قاعده مستغالیان لازم نیاید که ضعیف
افاده وجود نیست ممکن نخواهد باشد بلکه لازم می آید که افاده وجود و وجود و ماهیات کرد و باید
بزرگ که ماهیات در آنست و معادله وجود با شئی که معادله را حاصل میست و خود وجود
عدم و ضعف نبوت با وجود و سبب که معادله را میست و در ابطال قول ایشان این معادله انان
و سبب نیست که در ممکن در مرتبه نیست و نیست پس الاهی نه وجود است و نیست و بزرگ در
مرتبه انانیت و نیست و بعد از آنکه عدم تصرف علت در آن تصرف نبوت بر صفت معده و نیست

چنانکه بعد از آنکه تصرف و تاثیر تصرف بیکدیگر و در مرتبه و انانیت است که در معادله این است
ما نیست و نیست است کمال ما در مرتبه ماهیت هر چه است و اینها ثابت و متقی است و بزرگ
ماهیات باشد و لازم نیست و نیست از برای ماهیت از معادله ظاهر من عبادت معضم باید
از معادله تصرف و تاثیر غیر ثابت نبوت و بزرگ که لازم می آید که انانیت از برای معیات نیست
بیشتر در مرتبه عدم بل مقدم بزرگ نبوت عدم معادله عدم نبوت و نیست است و لازم نیست
محتاج به معادله غیر نیست و سبب و لازم می آید که در حالت عدم و در حالت عدم ظاهر کلمات ایشان نیست
که انانیت که وجود و نیست و اینها لطیف و واضح بر آن خود دارد و نیست بزرگ لازم می آید و نیست
که است با تصرف غیر باشد لازم می آید که انانیت نبوت عین وجود باشد و اگر چه در معادله ظاهر
ناید بزرگ که انانیت را حاصل میدهد و وجود و نیست با انانیت منصرفی دیگر برای کلمات
نبوت منصرفی از برای فاضل نیست الا افاده نبوتی که عین وجود است و بزرگ به طلب و غیر
صفت ما نیست است معنی فاضل آنچه خواهد بود چه یک خواهد بود و اینها غیر برای معنای این معنی نبوت
و شایع است قدرت از خداست بزرگ که خدا را انصاف حاصل میکند و نیست از آنچه نیست و مقتضی نیست
و در این باب دلیل است بزرگ که در حالت حدوث و ممکن در حالت انانیت و انانیت و معادله و معادله
صفت در خدایت عین ماضی نیست و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت
و انانیت نبوت معادله فاضل است و نیست بزرگ که انانیت نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت
مگر استنباط در علم و در معادله و در معادله نبوت این عام است و در معادله نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت
است یکی بر معادله است بزرگ که انانیت نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت
معادله و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت
خود نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت
و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت
فراستنی اندک کل شئی با بر وجود و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت و نیست نبوت

عبادت مختلفه اصناف آن متفاوت در مشیت و عدم غلو صیغه بسیار و مدارج
آن تا جبراری و آمراری و اجاری چهار است نبات و نظام از برای است که چنانچه در آنجا
مکرر باشد فی الجمله **مصلح** فخره چون داخل را باشد و آغا و سرور کرده و بسبب که خطاب مکرر و جبروت
با یعنی که حق تعالی غلبه حاضر کرده بر عبادین پس کسی که در عین ذول نبوده اند و حکم حضور و رفع
لازم نباشد که خطاب عقلی بمجدوم صرف که خسته باشد و مجامین و اطفال از برای حکم مستثنی اند که چنانچه
رفع تکلیف از ایشان با آنکه خطاب همی آید با غیبت ذوق عقلی باشد و علی هذا مخرج عقلی که در آنجا
حاصل که جاسبات آریاب میفرماید که ای جمیع مردمان از ذکر و انبات غیبت که فرکان آریاب
عقول بد پرورش کنند بر وجه اخلاص پروردگار خود را **الذین** انجان خداوند که بقدرت
کامل و حکمت الله شایسته **خلف کند** با فایده و از کتب عدم وجود آورده و شما را **والذین** من **ملکم**
و آن کسانی که بودند پیش از زمان یعنی با او جدا و غیر آن در اوقات است و از ایشان که باطلی
آنها را از باب سبب سببند و اعتقاد بر بروجست آنها و شستند و باین جهت جاهل و است که میگردند
بر حق تعالی میفرماید که پروردگار خود را حق تعالی گنبد که فانی در آن شما و جمیع کس نیست که پیش
از شما بودند چنانکه این معنی در فطرت شما در جبین تکلم از خدا و مکرر است و اعتراف اعتراف آن
دارد که قال الله تعالی الذین مسلمتم من علی اسموات الارض و قول الله و جهات کتبند
فانما انما که جسم باطل و هستی آریاب نبوده و بر آفرید و هیچ چیزی در نیستند الاصل
اگر چون جنس بدید که وجود و کالات متفرقه بر وجود شما از فطرت و حضرت واجب الوجود است
و این فطرت خطی منوط و مربوط بمجموع عقلی است و در حاق جمیع عقول تصدیق بر ذم که منع حق است
و حق تعالی شکر نیست الا استعمال جمیع اعضاء و اجزای خود را در آنچه ولی فطرت خویش نبوده و فطرت
که برای او فرموده و در عین است اصل عبادت و اطاعت و محراب خدای را و سجاده و غیره فطرت
و فطرت فی الجمله متفرع بر جلاله است و حاصل این معنی غلبه لازم دارد و حصول او را تمام فطرت
فصلی است چنانکه است بر آن نبوده ای غیر از آنکه فانی در این معنی ارکام و جبر که با غایت صفت

و نبات با فطرت و نظام که زیاده بر یک نوع از نظام نیست مشتمل است بر جمیع اشیاء
و بعضی است با فانی و جمیع که در یک یک معنی بر فانی و دیگر میزد و در نظام صفت است
پیران از این و گفته اند از آن علی الاجمال است که بدلائلی که در انبات و جبر که شستند
که شمار که در هر حال امکان نیست فطرتی از خالق و چاره ارجح علی که اگر کم عدم از برای نبوده
و از عالم سبب نباشد و در وقت و بعد از شربت منی لازم میباشد و خالفه لازم دارد که جاسبات
باشد و از آنکه اگر غیر از فطرت میگوید و فطرت است لازم می باشد و در عمل مستطیع و معلول
شخصی از این باطن و باطن بدون فطرت فاضل نخواهد بود و این موجب تعلیل و شغل معلول
از عده نام که انجی از تحصیل حاصل است و در ضمن عین دو دلیل عقلی است بر نباتات میگردانی
ایشان و در جمیع این و متفان ایشان و در این دلیل بر نباتات است بر جمیع کلام نام بخوانی
این فطرت الهی علی نظام است که در او رسیده و این صفت برستی صانع فرموده که روش
دلیل برستی صانع هستی است از آنکه هستی از برای است با فطرت اگر از برای است حال
از او بدون نیست با این توان خود را نیست که کم است بودم و این محال است بزرگترین
حاصل است از آن که هستی کم نیست بودم این نیز محال است که نیست چنانچه نیست
کرده باشد پس حق تعالی که هستی من از او که هست و این هستی با فطرتی از برای است
و این نیست بجز و جبر الوجود فانی شانه و در ذکر خالفه مقدمان چهار تا است اول شلیل
قدرت دوم که از برای هستی چنانچه بر شما انعام وجود فرموده ولی فطرت بر این شما نبوده و از
اجاست که گویند حسی اصول محض انعام است بر فانی **سبحان** انبات و جبر که اصل آریاب است
است چنانکه مفرع **لا اله الا الله** و صریح در آن است چهارم نیز از خواب فطرت فانی
و انصاف اعمار و دستهای دول و انوار و اندک چنانچه آفریده است بر نباتات است برای بر
و جبر که از برای است برنده است **لعلکم تتقون** و در جبر بر نام جبریه است که بر این کلام
و در جبر است علی آنکه حکم **حسب الذین** من حکم الله تعالی و باطلت الحق و الله

متغیر باشد و واجب ذات و معنایی باشد از ثبات مخلوقات با سبب است و بقدر آنکه در این مخلوقات
انما لا یغنی عنہ لا یقتدر علی شئ با بعد از سبب و حال آنکه عالم با یک اعتبار مطلق است و
قادر نیست بر آنکه خلق کند که مثل فعل او باشد و اینست سبب قدرت و بدین حکم که اول معنایی
بی سبب است که هر کس منجس من الکلی و بنا بر این تصور از آن نوعی است که سبب نیست بلکه سبب
و ضرر بر طبع عالم چه جایی که ممکن باشد از علم که سبب است و چنانکه که بعد از سبب منجس من الکلی
الارض ما یجوز علیها من لا یستلزم من یکدیگر و سبب کلام این معنی شده اشاره به سبب منجس
خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افتاده فرموده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
باین معنی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
استعمال فعل بر سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
قولی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
و بطریق هر حد بر مطلق است **فصل در سبب** سبب انشا شده باشد با سبب از باب سبب منجس
بالا افتاده و لا یغنی عنہ لا یقتدر علی شئ با بعد از سبب و حال آنکه عالم با یک اعتبار مطلق است و
قادر نیست بر آنکه خلق کند که مثل فعل او باشد و اینست سبب قدرت و بدین حکم که اول معنایی
بی سبب است که هر کس منجس من الکلی و بنا بر این تصور از آن نوعی است که سبب نیست بلکه سبب
و ضرر بر طبع عالم چه جایی که ممکن باشد از علم که سبب است و چنانکه که بعد از سبب منجس من الکلی
الارض ما یجوز علیها من لا یستلزم من یکدیگر و سبب کلام این معنی شده اشاره به سبب منجس
خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افتاده فرموده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
باین معنی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
استعمال فعل بر سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
قولی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
و بطریق هر حد بر مطلق است **فصل در سبب** سبب انشا شده باشد با سبب از باب سبب منجس

نکته

نیستند بلکه یکی را حکیم فاعل ضرر است و دیگر را سبب فاعل ضرر است و سبب از سبب منجس من الکلی که در آن کلام
قادر نیست بر آنکه خلق کند که مثل فعل او باشد و اینست سبب قدرت و بدین حکم که اول معنایی
بی سبب است که هر کس منجس من الکلی و بنا بر این تصور از آن نوعی است که سبب نیست بلکه سبب
و ضرر بر طبع عالم چه جایی که ممکن باشد از علم که سبب است و چنانکه که بعد از سبب منجس من الکلی
الارض ما یجوز علیها من لا یستلزم من یکدیگر و سبب کلام این معنی شده اشاره به سبب منجس
خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افتاده فرموده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
باین معنی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
استعمال فعل بر سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
قولی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
و بطریق هر حد بر مطلق است **فصل در سبب** سبب انشا شده باشد با سبب از باب سبب منجس
بالا افتاده و لا یغنی عنہ لا یقتدر علی شئ با بعد از سبب و حال آنکه عالم با یک اعتبار مطلق است و
قادر نیست بر آنکه خلق کند که مثل فعل او باشد و اینست سبب قدرت و بدین حکم که اول معنایی
بی سبب است که هر کس منجس من الکلی و بنا بر این تصور از آن نوعی است که سبب نیست بلکه سبب
و ضرر بر طبع عالم چه جایی که ممکن باشد از علم که سبب است و چنانکه که بعد از سبب منجس من الکلی
الارض ما یجوز علیها من لا یستلزم من یکدیگر و سبب کلام این معنی شده اشاره به سبب منجس
خلق انسان و آنچه حق تعالی بر او افتاده فرموده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
باین معنی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
استعمال فعل بر سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
قولی است و سبب منجس من الکلی که بر او افتاده از صفات بر طرف منجس من الکلی که در آن کلام
و بطریق هر حد بر مطلق است **فصل در سبب** سبب انشا شده باشد با سبب از باب سبب منجس

مستغفار می کرد که کسی با این مقام نرسد جنات با قدس الهی از دراضی بخوابد و در آنجا بماند
بند و کجاست که مقدر محبت خداوند است و شهادت تمام خصل بر ارضی که سجده است و گنجینه است که با او کی خدا
از او را ضعیف شود و محبوب او بخوابد پیش بر سر و محبت دست بخوابد و او را در مرتبه خدا و آید محبت که در
این برسد موقوف نیست به اینها بلکه طریقه خاص و این دلیل بر طلاق طریقه بعضی از عقیده است که ترک نشود
نموده اند و می گویند که آن عقیده است و آدمی را می که نافذ نشود برسد فنا شود و آید رسید **و الله اعلم**
حکم و خداوند از زنده است کسانی را که در مقام بعضی از این باشند و هر یک از این بر طریقه خاص
مجلس است و می بیند که در ایمان اول رتبه محبت است چنانکه در کافی حدیثی از حضرت صادق علیه السلام است
که علی علیه السلام آن محبت یعنی این است که در دوستی و دشمنی و دشمنان و ازین است که در قرآن و احادیث
متواتره تا کید بسیار است اما تامل و در دگر دیده و در حقیقت محبت علی علیه السلام و در هر یک از اینها
مسطور در آیه و است مشهور است **و الذین آمنوا استجابوا لله و رزقوا** و آنکه ایمان آورده اند و رزق
و نایبند از روی دوستی که در بر خدا بر ارضی ایشان بکند اینتر است از محبت که را با خدا و نیز که
محبت بر زمین الهی است مظهری می شود و محبت اندک محبت امور می شود و محبت خود را به خدا و محبت خود را به
زابل شود و لهذا از آیه خود عدول می کنند که از نزد نزدیکان و از اسلم انظر فضل من یعلمون
و آیه و دیگر آنکه دوستی با قرآن عام است بر همه انسان و دوستی خدا مقصور است بر ذات و احب
الهی و اندک باشد و نیز منکران از ایشان عقاید محبت می پسندد و مؤمنان از خدا محبت با محبت خود می
که بچشم و بچهره دوست است و این کسی را که او نیز دوستی داشته باشد محبت خود را که دانی است از دوست
و دشمن کسی را که محبت خود نداشته باشد و بعضی گفته اند که معنی است خداوند آن است که اول خدا
ایشان را دوست داشته تا ایشان آنرا دوست گرفته پس دوستی ایشان بر خدا بر دوستی خدا
بر ایشان را و یکی از آنکه گفته اند که محبت کسی را که محبت خود نداشته باشد و بعضی گفته اند که معنی است خداوند آن است که اول خدا
و نیز مؤمنان دوستی میکنند با خدا و خود بجهت آنکه عالمند با کمال و صمیمیت است در ایشان و آنچه صمیمیت
در حق ایشان بر می میدارد پس مؤمنان با حقین امید دارند بر عرش خدا و عبادت می میکنند بر عرش تمام

و میدانند که صفات الهی و اسمای جسی مختص است با او و مکمل و شریف است که شرف نظیر ندارد و مالک نفع و قدرت
و خداوند خواب و غایب است و صفات الهی و اسمای جسی مختص است با او و مکمل و شریف است که شرف نظیر ندارد و مالک نفع و قدرت
ایشان را دارند است از محبت که از آن نسبت ایشان و نیز مؤمنان عبادت حق تعالی می کنند و با واسطه و با غیر
عبادت است که می کنند با واسطه پس اول نوی باشند نسبت خدا و آنچه علما در معنی استند به گفته اند و می گویند
که حق است که هیچ یک از وجهات وجهه در حق تحقیق اتفاق نیافته بلکه احزاب است که حق مؤمن
هست است که هر یک از اینها در دست می دارند از برای خدا و بسبب آنکه حق خدا را با تمام صفات
مطلب است پس بر اینها محبت خودی شده و خودی که در خداوند آن نفس آن کرده و غایت و ذوالعالمی
شده بخلاف محبت که از آن است که آنها را دوست میدارند و محبت نفس خود و نه اندک پس فی الحقیقه اندک است
نداشته بلکه با محبت آن غایب است و فایده ای که از آنها توقع دارد در شفا و در عمل بر توبه و بر عبادت
و امثال آنکه آنها را دوست دارند و درین وقت محبت بر حق تعالی است و حکایتی که گفته اند که فایده
از دنیای غایب است و اینها محبت مؤمن بکند از خدا است نه محبتی که گفته اند که محبت که از آن است و محبت
که بر شش مستند به خدا و نوی داشته است از ما بسبب الی غیر از معبودین و محبت که فردای قیامت حق
تعالی امر کند تا مؤمنان و کافران را جمع کند پس کافران را گویند در دنیا دعوی دوستی می کنند و
این مؤمنان دعوی دوستی می کنند و اگر ایشان را در دنیا که بنده و ذریع و دینا و دعوی دوستی می کنند و
ایشان را که محبت شما بود و در پیشرو ایشان با کمال مؤمنان گویند با حسن یا اگر فراموشی را به دوستی
چه در حق و چه با کمال مؤمنان که و اندک است و از آن است که خداوند **و لوتی الذین ظلموا** و اگر محبت
بدانند آنها که کمال مؤمنان را در حق که گفته اند و از آن است که خداوند **و لوتی الذین ظلموا** و اگر محبت
خداوند در حق را و نافع بعد از خطاب خوانند و این عاقل صبیحه مجهول از بابا یعنی چون بدانی که
آنها را که کمال مؤمنان را در حق که گفته اند و از آن است که خداوند **و لوتی الذین ظلموا** و اگر محبت
آنکه محبت قدرت و توانایی بر شش مؤمنان بر ایشان خدا بر است و از آن است که خداوند **و لوتی الذین ظلموا**
الله مشاهد و از آن است که خداوند **و لوتی الذین ظلموا** و اگر محبت

پرسشیکه مؤمنان خود را از پروردگار خود فراموش کرده و برای خود کفر و دایه که یک ابر نافرمان
در آنکه مؤمنان واقعی است که هر چه در سبب غلبه و بی برتری حق است و از مردم علم که مقام بر
و اجتماع می است جویند و در این امر از جهت مندرج و فراموشی خطبه مندرج است تا خطبه فراموش
ایمان مؤمنان و کفر کافر به حدیث رسیده ایم است که ما را میگویند خطبه مندرج تا جایی که
شد و تا از حدیث خطبه که چون نزد مقام اعیان نرسد و در حدیث علم خطبه که تا از حدیث رسیده
چون مندرج تا جایی که می آید از آنست که آنحضرت می فرماید هر کسی که ایمان مؤمنان شناخته شد
علی او که کافر معلوم کرد و با کفر او و **وَمَا اخْتَلَفَ لَدُنَّا ذَا الْكِتَابِ إِلَّا فِي بَعْضِ مَا نَحْنُ**
یعنی اختلاف کرده در آنکه طریقی می گوید که اسلام و توحید است حق است آنکه داده شده است
با ایشان کتاب از توحید و اکمل کتب از آنکه آمد با ایشان و اینست که طریقه او با خدا احوال و انصاف
او که هر یک در توحید است و چون که طریقه حسی که هر دو توحید صفات و مفارمی در توحید افعال بود
و همچنین از حسب رتبه و آنکه از سلف بکلیت در میان طریقه او و شرایع و نصیحت آن رسیده بود و چون اهل
ایمان را علم اینها حاصل شد و اختلاف و اکلیت طریقه از حدیث آنحضرت منع و کمال احوال او را نمودند **بَعْضِ**
بَعْضِهِمْ بجهت حدیث با جوارج با سبب بزرگی که در میان ایشان می داشت و آنرا نیز از حدیث رسیده
با حقایق و در حدیث اسلام و اقامت باقی ایشان فرمودی و نیز رسانده **بَعْضِ بَعْضِهِمْ** که کفر و کفر
آیات خدا که فراموش با معجزات که هر که آنحضرت از دانی داشته با توحید و اکمل کتب آنحضرت
در آن حدیث است با حق تعالی آنحضرت **وَلَا تَلْعَلُ لَكُمْ مِنْكُمْ** پس هر یک که خداوند و خداوند
است و هر یک که اهل حدیث و ادب با سبب حق و دانی احوال و کمال که در حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
کرده و بر دانی احوال شایسته خبر داده شود و آنکه که حدیث اهل حدیث ترین حدیثی که از برای ایشان
و احوال دارد که حدیث رسیده به این حدیث **وَلَا تَلْعَلُ لَكُمْ مِنْكُمْ** پس هر که احوال و کمال از حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
حاجت و حضور تا می رسد در توحید بعد از احوال حدیث رسیده و در حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
أَسْأَلْتُ وَجْهَ اللَّهِ پس هر که در جواب ایشان که من نسبیتم که من نفس خود را در احوال رسیده و کمال حدیث رسیده

خداوند

خداوند سچو خبر را با او نسبیتم که من نسبیتم که من نفس خود را در احوال رسیده و کمال حدیث رسیده
نسبت فضل علی العبد و غیر از نفس بود بجهت آنست که آنحضرت احوالی که هر دو توحید و کمال حدیث رسیده
من آنحضرت عطفت بر ما شکم یعنی نسبیتم نموده ام من و کمال که تابع مسند یعنی کمال احوال رسیده و کمال حدیث رسیده
او کرده ایم **وَقَالَ لَدُنَّا ذَا الْكِتَابِ** و بگوئی که حدیث مر آنکه که کتاب بر ایشان دارد و حدیث رسیده
بود و نصاری بر سر کمال که تا خوانده و ما رسیده اند یعنی کتاب رسیده **أَسْأَلْتُ** تا با سبب رسیده
بجهت وضع و حجت از احوال حدیث رسیده برای شما چنانچه من و انصاف من آورده ایم و با سبب رسیده و کمال حدیث رسیده
فصل نسبیتم مشهور در این حدیث که در این حدیث رسیده است و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
و توحید رسیده است و در این حدیث رسیده است **وَلَا تَلْعَلُ لَكُمْ مِنْكُمْ** پس هر که احوال رسیده و کمال حدیث رسیده
نموده **فَقَدْ اخْتَلَفَ** پس هر یک که راه یافتند و منفصل اصلی رسیده **وَلَا تَلْعَلُ لَكُمْ مِنْكُمْ** و کمال حدیث رسیده
کرده و نسبت بر اسلام نمودند از سبب حدیث رسیده **وَلَا تَلْعَلُ لَكُمْ مِنْكُمْ** پس هر که احوال رسیده و کمال حدیث رسیده
بنجام رسانیدن است پس **وَلَا تَلْعَلُ لَكُمْ مِنْكُمْ** و خدا با سبب رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
و کلمات امور ایشان از حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
مؤمنان که فرمود است که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت می آن اهل کتاب خوانده ایشان می فرمودند
اسلام آورده ایم و چون آنرا گفت در حق صبی که می رسد گفتند او غیر خدا و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
فرمود صبی رسیده و آن فریده و طبع مید اندیکند حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
اسلام که رسیده اسلام است که خدا را که خدا را می دانند و حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
میدان و طبع رسیده و آن فریده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
وَمَا مِنْ آلَاءِ اللَّهِ و نسبت به معبودی را از ادب رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
کمال را من زیاده است که حدیث رسیده است بجهت تاکید در حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
اللَّهُ تَعَالَى الْغَنِيُّ الْحَكِيمُ و هر کسی که خدا را رسیده است و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده
در حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده و کمال حدیث رسیده

و بخاطر و علی آن پس معنی آن چنین خواهد بود که در آن کسی که علم را برورش دهد با فاد و استعداد
و آنکه محمد بن الحنفیه در روز وفات عبد الله بن عباس فرمود که ما است ایوم باقی نماند و الله تعالی
و از امیر المؤمنین نیز روایت است که از ابی بن ربه العلم را یکی است که علم را برورش دهد معنی پرستنده
فعل و تعلیم آن باشد و بر این مکرر از امیر المؤمنین و ابن عباس حسن گفت که اگر با تو چشم هم نهاد و بخواد
و شنید که گوید که هم کلاما و این خبر گوید که هم کلاما و نه در این به هم در توفیق الله عز و جل را
فی الاثر لا یزال مصلح و در جامع تفسیر آن چنین کرده و از تفسیر منقول است که ما من یومس و لا یومس و لا یومس و لا یومس
الله تعالی فی حق احسان تعلیم من القرآن لا یفقه فی حق هیچ مردی من این دین نماند و از جمله نه باشد مگر
عذر برای برادر حق است واجب لازم که هم قرآن را با هم روز و احکام آن را بداند و بعد از آن با یاد را
نماید فرموده از ابن عباس روایت است که مراد به تفسیر در آن حضرت تفسیر است و کتاب قرآن را یکی
که احتیال دارد که معنی آن این باشد که چون بشما تعلیم مردم می کشید و احکام کتاب خدا را بر مردم برسانید
بجز آنکه لا یستنبط و پیروید که مردم تعلیم احکام می نمودند پس شما لازم است که علمای باقی شود و توفیق
خود را از اموی حق بردارید و بسوار و توفیق نام و توفیق نام با سجد فایده یک قدم بر سر کوفت نهاد
بجز اصلا التفات کشید تا رات غلبه بکلی غلبات علی قلوبها استنبه کرد و علوم حق را برسان
شما جاری شود و از خط و خطا محفوظ ماند و چنین سخن شما در توفیق مردم نماند **بسم** خود را فر
بندیده بدو و بکران نه بیکان به تفسیر کند انکاء بر نشان **و لا یأثم الا ان یخلف الله و الیقین**
انما عطفست بر تم قول لا زیده است برای تاکید و معنی آنست که ما کمال ایشان را پسندیدیم
با توفیق ایضا و تفسیر با توفیق انکاء و بیکان را با معنی تفسیر و تفسیر را با تفسیر انکاء و بیکان را
تعالی او را تفسیر بیکان به و او مرد و از این پیش خود خواند و از آنست که فرمود که هر کس که از آن
و تفسیر او را خدا بان تفضیل حق ملاک جسد است که بعضی شرکان را مکتوب می پرستید و از خدا
بغیر از آنکه عیسای عزیر باشد حق تعالی را قبول ایشان کرده و میفرماید که **انما یأثم الا ان یخلف الله و الیقین**
آنرا تفسیر بیکان را تفسیر بیکان است و تفسیر بیکان را تفسیر بیکان است و تفسیر بیکان را تفسیر بیکان است

شما کردن نخواهید که و کردندگان مردی با شما را که اهل آن توحید است و **فی سوره البقره**
الله لا یغفر ان یشرك به بدین معنی که خدا نمی آمرزد آن را که شرک آورد و با و **و یغفر ما**
دون ذلک و با و زود آن چیزی که شرک است **فی سوره البقره** هر کسی را که خواهد از راه فضل و عفو
از ابن عباس و استنبط که آنکه در نشان بری بود از انوار که خدمت جاب نبوت قسا آمد
عوض کرد که با رسول الله بر این ام از باقی فرق در کلامه فرق لا انکاء تا خدا بر ایشان ام بدو
نیاید و در ام حضرت زینب و طوی و بجز از او کسی را دوست نکردند ام و صحبت از روی حرمت علی
اربی با و نگردید ام و تقویر آن مذکوره است ام که طوطی این خدا را بیکر حق خود عاجز سازد و حال ندانم
پیشانی را که و توفیق کشنده بر درگاه حال من بگویند بی پس حق تعالی بر آن آید فرموده و از آنکه
که **ان را غیر از شرک ابد آمرز نیست و من یشرك بالله** و هر که شرک آورد و بکلی **تفقد**
صله الا بعدا پس هر چه شد که را شد که حق دور یعنی در نهایت غایت و غایت ضلالت
ان بدعوت نمی خوانند و می پرستند **ذو الالات** به دین حق که را و کان را یعنی تعالی
که اسماء نوشته بر آنها اهل حق شده مانند لانت منات و قرنی و غیر آن به با واسطه آنکه بیان
جاء و شد و عبادت مشابه را مانند در اتصال با بجهت آنکه غیر حق مکن است و آن متصل است مانند
و تفسیر البقره آورده که بیان را به صورت مردان صاحب خدای گویند که مراد از انات ملاکند
توفیق الملک که بنات است و تفسیر ابو حمزه ثمالی مسطور است که در بیان هر بی مشبهان از انات
شما بین و و که خود را میدهند می بخور و با ایشان تکلم می کرده و از او ای کلامی کرده و با این احسان
او تان بنات تفسیر یافته اند و با آنکه تفسیر از جنه صفی عدم خیرت بوده و مانند تان کنایه است
اللقول و توفیق قول ابو حمزه است **ذو الالات** و نمی پرستند **الالات**
مریلا که در بیکرین در ضلالت مردان رفته از قرآن برداری حضرت عزت ما زیرا که او را کرده
ایشان را عبادت و آن پس فی الحقیقه اخطا و احصاء همان عبادت او باشد و در او را کرده که
نارده و مرید کسی است که بعد از هیچ خیری نمی شود و از هیچ انواع عبادت معز باشد و اصل آن

از برای ما است و من صرح فرمود و علام محمد و ابی جعفر هر دو است که بر سبط با بر کلام
خود میفرمایند اینها است و نام **مِنْهُمْ لَقَدْ أَتَيْنَاهُ** آمده است و از خود در کتب است از جهت خود
و حضرت نایب سلطان است و ای که بداند این را بداند که حضرت نایب سلطان از جهت جلاله حرکت بجای
ایشان قدم بر دو نهاده و **فَاتَمَّ وَاقِفًا وَ سَمِعًا وَ تَنَاسُخًا وَ تَحْقِيقًا** و کتب بگویند در این راه
ما **فَرَضَ مِنْ تَسْلِيمٍ وَ حَقِّقَ** اگر کسی که تسلیم نموده و حاضر گردد اینده غرض خود را از برای خدا
داشت باشد از جهت خود بر بی و بر و در کار می نماید و با آنکه نسبت دل کرده روی خود را در سبزه و بر
از سبزه آنکه از برای خود بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه
بر آنکه این سبزه ای که حضرت نایب با این برسد و اگر آن را از برای این حضور بر و در آنجا که
آنرا از حسن انبیا بود و کتب بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه
و این که بجای بداند که **مِنْهُمْ لَقَدْ أَتَيْنَاهُ** حال است از جهت بر سبزه بر سبزه بر سبزه بر سبزه
داشت خود را از برای خدا و حال آنکه اینها نسبت می کند در کتب نسبت بنما و ای که بداند
آنکه در اخلاف راه واضح و کتب که سالک در به و کتب که نوبه جانب سالک الملک بنما
آن نوبه نام حضرت زعام که از جهت نسبت بنما که در لفظه الا به خود از برای وی حضرت
کاهی بار خالق کاین سبزه کتب است که بعضی از خدات با لفظه و معنی و حضرت در لفظه و سبزه که
از معنی است بنما که نسبت کرده باز با و به سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
که نسبت بنما که نسبت کرده و این را به و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
و در این مقام که اگر چه کتب که بی و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
حضرت خالق و اگر چه کتب که بی و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
بر خدایا و نسبت کتب که بی و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
و نام را لفظه را نامی و نسبت بنما که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
هر دو لغات و کتب که بی و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه

عبادت دارد و عبارت بنی العابد لیس و در لغت در این جناب روی غالب شود و سخنان
از برای خدا در دو سخن شرح جناب لیس می چون شرح بر روی بر می نماید بود و بحال اگر سالک
معجز باشد بر طول کشد و بر روی غایت الهیه و نوبه دای و بر بار با و کتب که روی بنما است
بالاخره فرموده عین او عبادت شود با لفظه اگر کسی که قصد عبادت شود با لفظه اگر کسی که قصد عبادت
نماید با لفظه اگر کسی که قصد عبادت شود با لفظه اگر کسی که قصد عبادت شود با لفظه اگر کسی که قصد عبادت
کتب احسن بنا و اگر کسی که قصد عبادت شود با لفظه اگر کسی که قصد عبادت شود با لفظه اگر کسی که قصد عبادت
روی عبادت است و عبادت می در **مِنْهُمْ لَقَدْ أَتَيْنَاهُ** هر یکی که در این بر سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
و مواظبت بر این است **حَقِّقًا** در حالتی که در بر سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
وَأَتَيْنَاهُ لَقَدْ أَتَيْنَاهُ و اگر کتب خدا بر سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
که بنما است نسبت که نسبت کرده و این را به و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
باید که بعضی را که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
در حضور و مرتب بگوید و این را به و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
که بعضی را نسبت در یک فلان فلان فلان فی الطریق ما از خدای نسبت بنما که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
و جمله بنما است و اگر آن در چنانچه نسبت بنما که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
جناب حضرت و عبادت کمال و در کتب که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
بنا که معانی فراتر از سبزه که نسبت کرده و این را به و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
که در دو سبزه که نسبت کرده و این را به و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
نام محمد فرموده و نسبت بنما که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
بیشتر نزد وی نسبت بنما که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
بجای لیس از سبزه که نسبت کرده و این را به و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه
و بر کتب که نسبت بنما که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه که در خالق و این است مطلقا و بی و سبزه

القدر لازم دارد که استلام خلق را و بعد از استلام ضلالت و انحراف خود که دانسته **و كان الله بكل شيء**
خفي و علم قدرت وی از آنست که محض است از باب استنبوت و استنباط هر چیزی از خود و بقی
مجرد و نادیده و از **بعض** در **سوره مطهره** **يا اهل الكتاب** ای صاحبان دین جان کتاب از خدا
و انصاری **لا تفتلوا في دينكم** غور کنید و با از اندازید و بر سر خود و اما بگوید و خوف
بنا بر حق و باطن و غیبی است از درجه نبوت و مقام انصاف و صفت نبوت و طاعت و عبادت
و انصاری شوق در باطن و نفی ظاهر و در حق عیب مقام نبوت **ولا تقولوا على الله الا حق**
و بگوئید که ایمان را که نمیدانید و اطلاق نمائید بر خدا و حق را که آنچه حق است و درست باشد و حق را که
چه در صفات نبوت و چه سلبه ما در اول پس گوید که خدا عالم و قادر است مثلاً در مقام صفات
و اما در مرتبه ذات برین برادر است بلکه گفته است در کتب و بعضی بر غلبه نام و صفات
بترقی و پنهانی است و اما احادیث و اخبار از اخبار باطن است و در کتب و بعضی بر نام و صفات
صفات سلبه پس گویند که خدا دل با نیاست و امثال ذلک دارد و گفته بود که عیسی بر این است
و انصاری مسیح بر این است و از این قبیل است اطلاعات بعضی از او شده و نیز بعضی خطاب به خود می افکند
است و این و غیر است بگوید **انما النبی عیسی بن مریم رسول الله** خبر این نیست که
مسیح عیسی بر مریم است و رسول خداست **و کلمة** و کلام است یعنی
چکار و بکار کن کرد و اگر چه خبر از این است بل مطلق موجود است اما که موجود است نه از این
ظاهری متعارف است که دال است و بعضی معتقدند و اما خدای تعالی و الهی و این است با آنکه در
کلام و کلمه خود و با بکار که در این است منقسم شده و گویند که کلمه عبارت است بر هر موقع و
لذی این ماسلسله می **النبی المزمع** و **ذکر** رسانیده خدا آن کلمه را می بر مریم عیسی اوداد
مشق که در این است و از او رسانیده **و دوح** و بعضی می گویند موجود است که سجد و در زمین او
روح و وجود عیسی و گفته اند که حدیث او از غیر خیر نیل در مریم بود و با هر چند خدا را از او رسانیده
مخلوق گشته و با افعال و با ذات خود سلسله نبوت است و بعضی قریب است و بعضی قریب است و بعضی قریب است

و هم آنکه احقاد و مان میگرد و درین هم چنانکه زنده و میزند و بار و نوع بر او روح و جان باشد
و این قول جایی است **سبح** آنکه زنده گردانیده او را خدا بدین واسطه عبادت و تعلق چنانکه
عادت برین جا نیست و این قول را میسپرد است **چهارم** آنکه مراد روح است که داخل
در موضع آخر و زنده و روح منزه ای درجه منزه عیسی و حق و از جانب غالی بر خلق و این قول از عالم
است از این بر کتب **چشم** آنکه مراد از روح هر نبیست و بنا برین معنوف باشد بر خبری که در
القیما است ای القیما الله ای مریم و روح من الله ای هر نبی القیما القیما ایضا و آنکه گویند که هیچ تاویل
بعید و دلیل و مجاز نیست و از حق است که محمول بر ظاهر است و آن عبارت از قیامت است
سبحانه مراد از این ظهور این معنی را و از ظهور و اطلاق روح بر او شده و فهم این غنی است
نیز که علمیده در کانی از حضرت صادق علیه السلام است که سؤالی از آن حضرت نمودند در خصوص این آیه
آن حضرت فرمودند که آن روحی است که خدا خلق کرده و از او عیسی و در توحید از حضرت امام محمد
با فرموده قریب باین معنی را درایت نموده **فایما یا الله** و **ذکر** پس ایمان آید که بعضی از صفات
او و فرستادگان و **ولا تقولوا لله** و گویند که خدا با آنکه با خدا بعضی از صفات که میگویند
آنکه است الله و عیسی بر مریم و میبند علیه قوله و است گفت الناس اتحدونی و این را بعضی بر
آنند که اقامه معنی عبادت از سر نبوت است اقوم الالب می دانست اقوم الالب یعنی علم و اقوم
روح القدس یعنی حیات و این را اقامه نموده گویند **شبه** باز پسندید از قول من متنبی باز پسندید
خبر آنکه که بهتر است از بزرگواران و انبیا میباید باری که بهتر است از آنچه بر سببه گمان میبخشد
است یا باز پسندید از متنبی یا باشد آن باز پسندید و در شمار بهتر پس کلام برین تقدیر است که انبیا
خبر آنکه که با شواهد خبر آنکه با شواهد خبر آنکه **انما الله واحد** خبر این نیست که ذاتی
که سبب جمع صفات گایه است هذای است بگفته و بگفته و در ذات صفات بل افعال
و هر چه نفوذ ظاهر را ندارد و **سبحانه** و بگفته و بگفته و در ذات صفات بل افعال
ان کلمة لله از آنکه او را فرزند میباشند و الله مثل فرزند خود بود و خدا و را خواهد

نه است که به خدا قایل بوده اند و محض و هستی اند یعنی یکی که بر دو قایل بوده اند و قایل بوده اند و قایل بوده اند
از قبیل اعتقاد است بعضی از مشهوره و تقدیم بر وجه خود گفته اند که تو هم ایشان است که با آنها قایل
شده بود یعنی من ترش شما مخلوق مر بوم و خود را شریک با حق دانم **آلله من غیر الله** بر سببیک
بر کس آورده **اعتقدتم الله علیه الجنة** بر تحقیق که حرام کرده است خدا را و هست **ما و آیه**
الشاهد و فرادگاه او در دست **دعا الطالبین** **انما** نسبت بر شکاران را که وضع معنی آفریده
و عبادت در غیر موضع نموده اند هیچ باری که سزاوارد در دفع عذاب ایشان وضع خدا در موضع غیر
شعیر است بر آنکه ایشان قائلند یا بترک عدول از حسن و راه عوارض افعال از آنکه این ترکه کلام
عینی باشد و افعال دارد که از کلام حق تعالی باشد بجهت تشبیه بر آنکه ایشان قایل باین قول شده برای
عظیم و کرم عینی تر است بجهت احوال آنکه خدا معاری و محام ایشان شده با برکتش و با کمال و کمال
فرموده ای عینی را خدا خود دانند از عبادت حال و چگونه باشد **لعلنا نلهم الذم** هر آینه
تحقیق که کافر شده اند تا گویند **قال الله ثالث ثلثه** گفتند خدا یکی از سه آنست و این قول
سلطویه و ملکاته است از صفاتی که قائلند با قائم غنی یعنی سیکو سید الوتریه مشرکت میان عینی
و مریم و حبه ادریکس از اینها آئند و الله یکی از اینها است و این طایفه قائل اگر چه فراموشی کنند
که از برای جسد و شریک باشد که خدا را و جسدی و الله قائل چون می گویند که قائم غنی هر دو
اب است و این روح القدس و هر یک آئند بر ایشان لازم میاید شریک و قی الله از حضرت
امام محمد باقر و ادب نموده که نصاری عصبان سبج نموده و عظیم او را بجای رسانیده و شریک خود
که او را که و این الله گفتند و طایفه دیگر از ایشان گفتند که ثالث ثلثه است و طایفه دیگر گفته
که الله است و معتقد عقیده است که خدا باین سه نفر و الله اعظم از اب و اعظم از روح القدس
و بعد از آن می گویند که آن سبج است این قول بهی البصا است زیرا که هر یک از اینها را وجود
عظیم و جلال است و الله و حق مراد ایشان از آنکه اگر کسی سبج است چنانکه اگر در سبج است و الله قائل
و معقول می گویند لازم ندارد وحدت و وجود و موجود و چنانکه این طایفه بر اینند در قائم را که

انقلاب احدی تحقیق است بیکری ضروری دفع و المنع است و اگر انقلاب بر دو است تحقیق
ثالثه و بطور تحقیق این اولین خلاف فرض آنها چنانچه جسدی است نه نیست که قول با شما و ادبی
است **ما من الا الله** و نیست در عالم وجودی و اجب الوجود که سبج است یا نه
الا الله واحد مگر خدای یکانه که موجود است بوجه انبیه و معنای است از تو هم شریک و معنی
جمع موجود است و بعد کل کلمات من را به برای استغراق است **وان لم یفعلوا احاطوا** و اگر
بازند پسندند از آنچه می گویند و قایل جوید نشوند **الذين كفروا و هم** هر آینه بر سر زان
که کافر شده اند از زبان **عذاب الهم** عذابی در دنا که الم آن دارم و نام آن قائم باشد
وضع مظهر در موضع معر که نسبت است چند کلمه شما دست بر کفر ایشان و تشبیه بر آنکه عذاب از برای
کسی است که در کفر ثابت باشد و از آن تشبیه کرده و بعد از عذاب آن می فرماید **انما یقولون**
الا الله آری هر چه می گویند بسوی خدا و اطا قاده و ترک احوال باطله و احوال ناشایسته خود می
فامیند و **یستغفرون** و طلب آمرزش می کنند و او را با خدا و خوب و ترند از آنکه و مول
والله عفو و خدا آمرزگار است بر میان **ما من حیم** هر باری که بر استغفاران و ترند
نتیج بر ساز اهرار ایشان و منقض انکار و بعد از آن فراموش است که مراد از این است تشبیه
و از او آن از استغفام در کلام مکرر دفع کرده گفته فاعل انهم مستغفرون و استعمال توبه ای
یکه در بعضی است یعنی جو عواد انهم توبه بر استغفار بجهت تقدیم و جو عست هم چنین اندم بر حصینه
و غم بعدم جو بر استغفار و بعد از ذکر مغالطات ایشان رد قول آنها بطریق اخیل بر میفرماید **ما**
الشیع بنیم الا رسول نیست سبج بر هم که که او را خدای می خوانند مگر فرستادگان خدا
او را بجهت با جود حق فرموده چنانکه ایشان را نیز عطا کرده بود پس اگر کسی بگوید بدم زنده می گوید
نویسند ای محمدا از دای که عالمی را بهی فرمودی بر سبج نمود و این عجب از آن بود و اگر ادبی چه
مخلوق شده آدم بی در هم موجود گشت و این را خوب است پس بر و سبج است و ظهور که است آدمی
از مرتبه بر آن می نماید و یا بهی و یا علی فکر داند و آنگاه که یکدیگر که الله که خدای بر سبج طرف محقق

وخرائط علمی و نهاده بر بعضی از آنکه در طریق مسیری چندان ترقی نموده با ایشان سلوک نموده اند که
نه از اولیای طریق حق و نه از اهل کرامات بسیار رخ می نماید و بویژه با وجود تیر ایشان بیشتر و درینک
راسخ نمی گردند و اکثر از میانمان و سوا برینان نوع کرامات بفرقه برشته بود و ظهور ایشان
دلیل الوهیت میدادند بپست خود را نیز الهی انداخته و بعضی با شهادت پس معلومست که ایشان ظهور
کرامات و خرق عادات را از خود و از قرآن خود ندیده بودند و از بعضی مشایخ کرده با تلمیذ او قابل
شدند و چنانکه ایشان قابل نبوت انجانی صفت ظهور عجزات و معجزات از ایشان می دانستند و مع
با تلمیذ آنها قابل نشده اند و با کشف ایشان بپست با حاشیه ظهور و بعضی از اخبارات و کجیل و اقوال
سلف تقلید نموده با مثال بر خرافات نموده و در راست بر حومه نیز اهل طایفه و عقیده کم از ایشان
نیستند و خیالی باطنی و سخنانی از انساب را گفته اند که بعد از تحقیق و تدقیق شخصی نیز و کمال خود
با **قَدَرِ اللَّهِ حَقِّقُوا** در او بعضی بر یک کفر الهی بودند و در وقت صبح و بعد از استسبا
آیات ربانی می گردیدند و صدق بکلمات **هَاتَا كَانَا أَكْثَرُ النَّاسِ** بود و میبردند و از کجیل
طعام را مانند سایر افراد و غیر حق خدا بودند و با وجود این نوع احتسابی که خود قائلند و اعتراف
دارند بکفر و عصیان و مرتبه الوهیت را برای ایشان ثابت می نمایند و می گویند که ایشان کلمتی حق
اند و بپستی این گماید از آنست که از ایشان صحت صادر میشد و تعویذ می نمودند و بر آنکه اکل می کردند
و حرکه اکل کند البته فتوح خواهد کرد و در احتجاج از امیر المؤمنین مروست در جواب زندقه که حدیث
آنحضرت عرض کرد که اگر در قرآن اختلاف متناقص بود پس باطل درین شایسته و در عقیده آنها
اینست که خدا در قرآن معنات استنباط را کرده و اما ای خدا و دشمنان خود را بطریق گماید و از خود
آنحضرت در جواب فرمودند که آن معنات استنباط را که خدا در کتاب خود بیان فرموده از اول
و لا یست بر کلمه بایره و قدرت فایره و عجزت فایره و ادب و نه آنکه چون دانست که بر این استنباط
معنات ایشان در نظر اهل علم و علم هرسانیده و میفرمانند از آنهاست با و بپستی و نزدیکی
که بعضی با تلمیذ پیغمبر خود قابل نشده اند بعضی از نصاری را بر این معنات استنباط را که در کتب

خود که مستحب است که کالی که خداوند تعالی شانه نموده و آن ولایتی نیست بدارند و آیت شریفه که در حق
صیغ و مادرش بر می خیزد با کمال با کمال انعام یعنی کسی که اکل طعام کند از برای او مثل چنانچه بود و کسی که
نقل در او رسیده است از آنچه نصاری در باره او از عامی نمایند **نَظَرْتُ بَيْنَهُمُ الْآيَاتِ بَرَكْتُ**
بیان میکنم بر این نشان و در حیدر **أَمْ أَظُنُّ أَنْ يَكُونُوا** بر یکباره حال ایشان چگونه بر گردیده و می
از در باطن ارجح و تا قی در آن تم از برای تعاد است این العین است یعنی بیان کردن آیت مذکور را
و احوال ایشان از آن اغلب از خودست و در هیچ گفته که نظار اول فعل جمل خداوند جمل است و نصب
و دلیل از آنست که جمل و نظارانی با فعال فاعله و افعال شنیده و ترک خبر و عدم تفکر در آیات و استجاده
است و الباطن و احتیاج فرموده **مَثَلُ كَوْنِ مُحَمَّدٍ نَسَابًا يَنْدَرُ بِسَبِيلِ الْكَارِ** **أَشْبَدُ مِنْ**
دُونِ اللَّهِ آیه برتر میکند خبر خدا را **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** آنرا که در وقت حمد و مالت می نماید و بر شهادت
صَلَّى وَلَا تَقْصُرُ نه زبان و نه سوره را بعضی صیغ ملک است که از خود و غیری و بعضی از دعا و دعا
صحت و خدا به شما رسیده پس چگونه توبه آید و داشته باشد و احتساب را بر من اخبار و استنباط را که
است از ذات بر خیزد و می المعول را در عجز و اخطار و عدم ممکن از افعال فعل و خدا می که به یکدیگر
او را که فهم افعال و اخبار و نفی قدرت از او را شایسته و بر پستی و در خوا بر پستی از زندقه و تومنی
عادت او با بری جرایم و عبادت است و دانست که فحش عبادت آنها باطل نظر از خود و شهادت
سلب است و ایشانست مقدم خبر و نه آنست که کفر از آن است از قرنی نفع **وَاللَّهُ** و خدا را که فحش
جمع صفات و صفتی بر پستی است **هَذَا التَّحِيُّ** است شهادت اقوال بطور **الْعَلَمِ** و اما استنباط
فایده شده و بر وی آن خدا و سر او را در **قُلْ أَهْلَ الْكِتَابِ كُونُوا حَتَمَ جُودِ نَصَارَى** **لَا تَسْتَلِ فِي**
هَ بَسْمَلَكُمْ مگر بپستی و در خود و **خَيْرَ النَّاسِ** غوی که ما را و با بپستی بر او خدمت افراد خدا را
و تعویذ بود و است باره و بعضی از دفع بپستی از توبه و خط از توبه و توبه و که بند خط است و بپستی
فایده **وَلَا تَقْبَلُوا** **أَهْلَ الْقَوْمِ** و جدی کسی که بپستی و فانی قرنی از اسلاف و رؤسای خود را که از راه
جهالت **فَلَا تَسْلُوا مِنْ قُلِّ** بپستی که گمراه شدند و پیش ازین از توبه و بعضی قبل از توبه فانی

و انفاق است بجهت بیعتی که بر صاحب غیر قلوب الزاد حاضری و عانی انفاق مکررانی و در جمیع
کلیه که در کتب است فایده نخب است در مومنان را و در نخب است که کفار با آنکه مغرورند با آنکه
اصول علم از او سجا نه است و انفاق را از حق است عبادت خدای که کند و فضل آن جزو کند
که خود بآن مغرورند و مثل این است قوله تم انتم نتمون که بعد از این آیه مذکور است **هَؤُلَاءِ جَاءَكُمْ**
مِنْ بَلَدٍ اوست آن کسی که با فریدنا را از کل یعنی اندای خلق خدا از آن کرده و آدم که از او برتر است
از آن مخلوق است که بندگان صفای مقدس است ای خلق آبا و اجداد که منم **فَصَلِّ جَلًّا** هر یک که در وقت
کردارند اهل محراب از برای بوی است شما که نه منم شود و نه منم **فَرَأَى جَلًّا قَسِيًّا** و حق که نام
برده شده و مغرور گشته نمره اوست و قابل بود و شایسته بجهت حکم و صفای چند از آنکه در حد و حد
رحم و غیر اینها از چهره ای که موجب خوف را بر جا و از هم خود است چنانکه از اختیار استفاده و کردار
با آنها و فدا آنها هر زیاد و ناقصی که در دین است بر آید و در کارهای از حضرت نام چه با خود بر آید
که فرمودند و اهل بیت محترم و موقوف فی راه از حضرت صادق رواست نموده که اهل صفای اهل بیت
که قضای آنی بر آن جاری شده و در احب که دانیده و در اهل بیتی احبست که در آن به ارفع جزیره
خدا مقدم می دارد آنچه را که می خواهد و مؤخر میدارد آنچه را که می خواهد و محترم در او تقدیم و ناچیز نیست
و صاحب مزاج که اهل بیت را محترم نموده و تبعال بهضادی سببی غفله و عدم رجوع با خیار افته
الطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار است **مَنْ أَمَّمَ قَسِيًّا** پس شایسته است که در راه آید و
نوحید او با در جنت و مشور خدای زبیر که بعد از آنکه ناست بند که وجود همه از او است پس با آنکه
همین او باشد و پس با چون به و خلق از او است پس شک نباید که معاد خلق هم در دست حاصل که این
است بعد است از برای ایشان را بعد از شوق است که او خالق کل در از حق اهل و مقوم اصول
تا ان حصول احوال و محیی آنها تا صین و حصول آجال ایشان باشد زیرا که بعد از اینها پس سلسله وجود
بوجوب الوجود و شک بر و حد آن بهی ابطال خواهد بود و هر که فاد و باشد خلق خدا و جمیع آن
و ابرار و حیات در آن حصول اول افاضای آن و وقت طول اهل بر آید نهاده خواهد بود و جمیع

این گونه

این بر او و اجای آن تا نبای پس آید اول ابل فایده و نایب بر مانع است و از او است و این یکی است
از برای که استخراج این است از صرح و در یکی که خروج آن مشکوک فیه باشد اما که اهل بیت
است از طول است خواهد بود و بجهت آنکه بهر و با سببی از اسباب باشد خلق و خلق و حق و غیر آن
و طاعت بر آنکه اگر سبب قتل مثلاً چاک کشی زنده ماندی یا علی را بر روی صفی بر آید و در حق
نایب حق آنست که حدیثه سبب علی الطاهر عطا است و هرگاه سبب علی الطاهر عطا و در سبب جز نباید
نباشد و احتمال دارد که صورتی عطا نباشد و در این صورت سبب احتمال دارد که باشد یا نباشد و محال است
و عدم آن هر دو امکان دارد و مسئله از امور رفیعیه است و ارفع شخص نیست **وَقَدْ أَفْلَحَ** اوست خدا
مطلق و بعد و یکی **فِي السَّمَاوَاتِ قَبْلَ الْاَرْضِ** و در آسمانها و در زمینها و همه را جز او سجا نه خدا بی نیست
و جهت به جلالت که خبر است و بر در متعلق است باسم الله و کلام معبر است و محصل معنی آنکه اوست
مستحق عبادت و مسواست و در زمین به خبر آنکه گوید و هو الله فی السماء و فی الارض الله و باقی خلق
است **قَوْلَ عِلْمَ رَبِّكُمْ وَ جَهَنَّمَ** و این جمله خبری است یعنی اوست خداوند مطلق در آسمانها
و زمینها و اوست که میداند آنچه جهان شمایست معنی ازل یعنی از ابد و آنچه از کارهای شما است
یعنی زبان می آید و در تفسیر حق است که الله را شرفی نیست و اگر با الله و با آنکه معین جوهر جوهر است
و الله بدست و می شود که ظرف است و خبر باشد و مال معنی آنکه حق تعالی بجهت علم خود با آنچه در سموات
و ارض است که آنچه را که بیا و در آنها است و بنا برین علم هر که هر که جان و نفس بران باشد و ظرف
متعلق به حد نیست بجهت عدم حوا از مقدم حد معبر بر آن و در توحید از حضرت صادق رواست و در تفسیر
این آیه که ملک حق کل مکان یعنی جناب اقدس حق در هر مکانی است سوال کردند از او سجا نه دانسته
در هر مکانی است آنحضرت فرمودند و بلکه تا کن از او است هرگاه بگوئی و در مکانی است بدانند لازم
می آید که بگوئی را از او است و خبر و ملک و لیکن او مابین است از خلق محلی است با آنها علی و خدای
و ملک و سلطان و افاضه و در حق گفته شده است که حدیثه عطا باشد و الله صمد و بعد از آن
شأن از آن است که الله سجا نه بعد از خود و الله **قَوْلَ عِلْمَ رَبِّكُمْ** و بعد از آنکه سبب

که بجهت فرقه و ده لایح شما را باغض خود گذارد و طریق لطافت را نشاء مسدود نماید و اینست بطلان بر مسوول
گشته سنگ مخالفه و غیره در میان آمده و علم عدل از او در میان شمارا قرار داد **و حقیقتی**
بصک و چنانکه بعضی از شما را باقی **تجرب** ریج و معنی بعضی دیگر از حضرتش ای بعد از آنکه
که در او سوار است **انظر کتب نعمنا لایات** بیکر که بگویند مرد و در آنهم آیههای خود را بوجه
و حسب **علم یقینون** تا مانند که ایشان خوانده و هم گشته اند معنی را و مخالفه آن نماید
و از جناب ختمی آب مروی است که آن حضرت فرمود که از خدا بی خود در خواست کردم که اهل کفر را
براست من سلب کند ایضا فرمود آن را در میان خود و از او در خواست کنم که همه است مرا بعتد جمع
و خط ملاک کند از این که خوانده فرمود و از او در خواست کنم که هیچ اندام را بر ضلالت و کفر ای جمع کند از
بیزمان از آن فرمود و باز از او در خواست کنم که مخالفه و منتهای باس در میان ایشان بپندم از آن
منع کرد و فرمود و در حق آنرا این که در این باب خواهد بود از این **قل** که ای کفر
بر وجه انکار از جانب دست استقام و سایر معبودان باطله و اندیشه خود را در کتب این مطالب باطله
انذروا من دینا که بگوئیم و بپرسیم که از عذای ما **لا یقیننا** آنچه سود نمیکند ما را
اگر افاضت بایم و لا یقیننا و از این نرسند ما را اگر او را فراموش کنیم و فرود که از این معنی بخرد
خا در بر نفع و غیره شد و **قل علی اعصابنا** و آری ما را گردیم بر پشته ای خود یعنی بر تپه شویم و کفر
در حق بپرسیم **تبدایا حدیثنا** **قل** پس از آنکه راه نموده است طهارت را بدین کلام
و از بعضی کرده و مناد که با دستش در نهانیده **کا الذی استخوته الشیطان** کاف صفت است
بر حاشا از غافل نترسای شیطین من استخوته یعنی با ما را گردیم از دین حق در عالمی که مانند بشیم
کبکی که در بوده باشند او را و با او که مرده و من با شریف **لا یقین** در زمین و میان با یان
و احتمال دارد که منسوب بر صحت باشد ای راه اصل بر الذی استخوته یعنی با ما را گردیم از کلام
بگویند بر گردید کسی دیوان او را از خویش برده باشند با اینکه فالوایع است او را از این
مردم ر بوده باشند چنانکه از بعضی از آنها میسر میشود که میگویند اجتهاد را می برد و بطلان با و بطلان

و لایست برود و متقی هم از نظر اینها این که در نهان **حجرات** در حالتی که تفر و سرگردان و گمراه باشند
طریق بنیم استوار است و استغفار است بخود از سر و پای لاری از صبح **یا الله احزاب** مراد از این
یا **یا الله** که **یا الله** که بخوانند و او را بسوی راه راست که بجا آورده که **یا الله** یا کاف
یا معنی و باین در او بوده و بطرف خود برده و احباب و رفقاء و خدایان معنی او و بر احباب خود خود
و او مقرون باشد در مانند با و کشتن بیکدی که اندک اگر کسی شیطین را بشنود در درجه ملاکت افتد
اگر احباب است احباب نماید بر منزل کلمات رسد و مع ذلک نترسای و جری باشد و منظر غایت عاری
کرد و با آنکه در میان احباب بر او بدین است و او ای که درین مثل که در خارج کالی اتفاق افتد
و اما در باطن انسان عین ظاهر و معانی جز عقل و فکر شیطان طلب اوقات این معنی صورت نمید
و احتمال دارد که مراد احباب اهل حق از احباب باطل باشد و شکال است و اینها از اینها است
ما یقیننا **یا الله** و کیمیت قبل بر این است که مراد از شیطین قوای و هیئت و فیل و از ارض زمین
طبیعت و ارض نفس و از احباب قوه عاقله و علمیه و غلبه باشد که نفس نام دارد و احوار و بطریق و حسب اهل
در نفس حوی و خواستش می قوای فسانیه و ترک متاع موده مفرقه شیطانیته خوانند و این شخص با وجود آنکه
بوجود عقل بر این با معنوی می داند که صلاح اخروی در خای خدای در متاع عقل و قوای آن در نفس حوی
و ترک طریق شیطان است تا ترشح از برای اعدا طریقین در جانی او مژده و تفری شود تا اینکه با حق
خدای از خوف کائنات از غلبه هم رسد و از جانب خدا منتقل شود و محمد و معوذت نامه جاریه و در
عالم کرد و عقیده آن بر او جلوه نماید و چشم بصیرت میبندد که صلاح در متاع عقل است چنانچه
از زمین بر جوار و ایت نموده که آنحضرت اندیش که بعضی از اندوسم بعضی از اندوسم
فصلی هر چه در بهر راه که میخواهد فی فیه و در این فضا قسب علم علی که او را در مقابل ما همه حکم است
میتواند و کسی که کسی آن می داند و فی بدلیه علم نماید و هیچ ارضی و نفس با سوره خود و روشنی گرداند
در عقل آن غمناک از اخلال اشباع قوه و اندک که بصورت است از او و در دین شیطانه که در دو دنیا
در دیده عین یقین این شخص پیدا و بجا باشد در سبب علم کند و طبع و فرمان هم در دکان خود شود و از

جناب ربنا لا ربنا بطلب جناب حق ما من فرمايد که قل ان صدقنا الله واولئك الذين
که بدست صاحب کتاب را نمی یابید هر یک را که می نمودن بخوابان زده نمودن است چنانچه
عین حشران است که چه بدایه عقیده باشد از آنست که بر این معنی نباشد و او را می تواند که از دست خود چهل
برق انداخته و بقیه آن معنی را بی و داعی را در اجتماع کتفحات شریفه و تفتحات لطیفه باشد تا امر
ضمیر و فیهما فاحره فرصت غلبه و غلبه حاضر باشد که گوئی که بدایه عقیده چگونه حشر است و حال آنکه گفته اند
که بدایه حشران را توفیق بر دانی نباشد و جواب که می گویم این سخن حق است نه در اینجا عقیده است و این
که ادعای شکی نیست که جناب قدس الهی چنانکه در انسان قوه و اهر و غلبه و جنبه شریفه و لطیفه
و همچنین قوه عقیده و فکر و جنبه ملکی تر و در آن و بعد نهاد و هر یک با جنبه و معنی است هر که در اینجا
و شکرت و بالذات و الخافیه متفادان و فعل و تقاضای هر یک متقابل و یکدیگر است و اگر چه بعضی از ادعای
نذیه و انقضای از ادعای بدایه اما اقرب از جواب نظر احقر آنست که این دو قوه من حیث الذات
متکافیان و ادعای هر یک دیگری نیستند بلکه نفس من حیث البرزخیه و مشاوی است
با انبیا باین دو قوه اگر چه هر یک من حیث جوه عقیده من حیث نسخه است فاما نفس با حشر و انبیا
با امور طبیعیه و فیهما فاحره اصل خواهد بود و من قدر شمس استین را می نماید و الا لازم می آید که
اندر حد و حد از حق کافی در بدایه و احضار یک و ان کما است و در حد و حد بدایه و فیهما فاحره
و در اینجا سخن توفیق است و شبهه هر دو که ما در سلسله جرده قدر رفیع غلبه و کشف صاحب انوار بود
طریق جواب بقدری که توان گفت و نیست چویم اگر گوئی که سابقا حق شد که جمیع افراد انسانی
بر بدایه خود و معرفت الهیه منظورند و آفات فرایند و اخبار الهیه اخبار بر غلبه بسیار است و کفار و زندقه
باین معنی نیستند و این مسلم است من حق است و انوار من یقرن الله جواب که هر که منظور
حق الهیه باشد با حشر و طبیعیه او سبحانه است و معبود از نیز شریف و توفیق خود و طبیعیه است
و در این جهت است که آنرا صوفی طریقه نامید و آن را چه عقیده نسبت به عقیده که با صلاص حکام صورت یافته
نامند بر نیاید و صوفی طریقه که عقیده توحید است متفق کرده و آن حاصل شود و الا نباید الهی و در این است

لله

که در حدیث وارد شده که ان المعروف من صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر احباب و زلفا و غیره
تقلید و از باب حسن ظن با مفسورات و متنبه به سیات غیر نماییه تا زنده خواهد بود و باین شارح
حضرت امام موسی کاظم در حدیث سابق که در این بطن من الله لم یفقد علیه علی معرفت نامه و لهذا امام
حضرت امیرالمؤمنین را در اول خطبه اول از خطبه قدسی فرماید که اقل الله بر من در کمال معرفت و تصدیق
و در انبیا و احباب ما را و خودم که در ادب این معرفت حق است که تا به خارج از مرز عقود و تصدیق است
اگر چه معرفت تصدیق تقلید بر آمده باشد و در این جهت تصدیق را کمال آن قرار داده و نیز گفته است که
تصدیق است و دانستی که تصدیق نیز تا به رسوخ و طبیعت رسد و تصدیق که به تیره جرم و فیهما فاحره
در مرز لطیفان نفس است که بعد از پیوسته و در داخل عباد الله الهیه نشود و در این است که ارباب عقل
و علم با وجود آنکه تصدیق توحید دارند و قاض و معارض را عبادی دانسته و نگردد و در دوزخ است که
و هر چند خود را بصحبت می کنند که بکمال داری پس است بکمال دست خدا خالی و از حق معطی و غایب و عباد
فایده می کند و غلبه آرام می گیرد و از آنکه توحید و حول و اطمینان رسیده و لهذا انکسرت و در همان خطبه
که کمال تصدیق به توحید و وصول بر مرز توحید تصدیق توحید است و تیره و حول توحید نیز کمال رسد
نکته بعد از آنکه اصل عقیده وجود مایه و وجود را مخصوص ذات خداست و در سیر نشود و رجوع و انطواء گردد
و از منزلت حق نزد انعام جمع انجمنی نماید و لهذا انکسرت در خطبه سوره می فرماید که کمال توحید الا طاعت
و در حضور است شوق و عبادت تا بعد از انچه عید زیاده گردد و بویا مایه روی باشند و در حد و حد
گیرد و تجلیات الهیه و فیهما فاحره حقایق با غلبه و حول پیوسته و در مرز توحید صفای معانی
عقیده از احوال رفیع شده و کلام صفای بر آمده و بود در این وقت اصل معنی و طبیعت نیز از احوال که در بعضی
ذاتی شافی خنده در آن مقام عقیده و حدت می یابند و در این جهت آن حضرت می فرماید که کمال
تا خاص منی الصفات منزه و ای مقام تقدس است مدعی از سبیل باین مقام رسیده و لهذا
باین شخص مستیوان گفت که حودت است و مقام توحید رسیده و از ترک عبادت و فیهما فاحره و در این وقت
خطب ربنا لا ربنا بطلب جناب حق ما من فرماید که قل ان صدقنا الله واولئك الذين

باین جانب

در بیان این که...

در بیان این که... **وَلَا تَقْلَقْ عَلَى الْغَالِبِينَ**... **وَلَا تَقْلَقْ عَلَى الْغَالِبِينَ**... **وَلَا تَقْلَقْ عَلَى الْغَالِبِينَ**...

که این اشاره به... **وَلَا تَقْلَقْ عَلَى الْغَالِبِينَ**... **وَلَا تَقْلَقْ عَلَى الْغَالِبِينَ**... **وَلَا تَقْلَقْ عَلَى الْغَالِبِينَ**...

بریده شده و صفت و چو نه شده و شش و پر که گشت جمعیت نه یعنی اسباب صفت شش منقطع
چون زلفات آن خنده است هر دو اصل فصل که جذ طرف و اسناد فعل با و شده بر سبب شمع
و عقیده تعنی اینکه واقع شده قطع در میان شاهی نسبت به نسبت منقطع شده و قرابت محض که
نسب است نه بدست و آن بر اخصار فعل است بجهت لای با فعل آن بر آن ای قطع آن را و اصل
چون که با انعام آن در مقام موصوف و اصل قطع با یکم است **وَقَالَ عَنكَم** و صانع شده و اصل
گشت **اِنَّهَا مَا كُنْتُمْ مَنَعُول** آنکه را که بود بدکان می بود یعنی که میان شمعان نه اند با انکس
و نه نخواهد بود فی از حضرت صادق روایت نموده که این آیه در باره معویه و بنی امیه و شکرای
ایشان نه این است که موده آنها از ایشان قطع می شود باز نه با رجوع با فعلی بر سر شکران
بجای صانع و لطافت نه بر نوده و می فرماید **اِنَّ اللَّهَ تَالِي الْحَبِ** بهر سبب که خداوند خدای
است نه با آن بر و بد **وَالْوَلِي** و شکا خنده دانه شمار است از آن نهالی بر آید قطع این
دو از میان منفرد است بجهت است که هر یک می داند که این منفرد بر او سبحانه نسبت و دست
دیگر با بنی برید با آنکه هر چیزی که دانه استخوان ندارد آنرا صاحب می نامند و آنکه استخوان دارد نهایی
خوانند و مجامید گفته که هر دو شقی است که در وسط است و او است و رخا نه استواری زیاده و نقصان
و این از عجایب قدرت است **مَنْ لَقِيَ مِنْ** بیرون می آید و زنده را یعنی نبات و کسب
شرفا نه را که بشود و نما جوی دارد **وَالْمَيْتِ** از مرد که کلمه دانه شکست و از اصل
دارد که مرد است بطبعه یا شمع یعنی بیرون می آید و در دانه از لطف و مرغ از سینه و یا مومن را از غی
چون که در کانی از حضرت صادق مر و نیست که حب طبعه مومنین است حجاب رب الهی است
نظر حق خود را با و انداخته یعنی چه نسبت به آن نسبت است و نوی طبعه کافران است از دین
نا ادم کل چیز یعنی آنکه در ورشده از هر چیزی و آن را نوی می داند بجهت آنکه دانی شده و در
کرد بد از هر چیزی فعال الله تعالی کج می نیست و هیچ نیست باقی مراد از حق مومن است
که هر دانی می آید از طبعه کافر و از نسبت کافر که بیرون می آید از طبعه مومن و بعضی عبادی از طبعه

روا نه نموده که حب مومن است و این است قول حق تعالی خالقیت علیک حق تعالی و نوی که هر
که نانی حق تعالی هم بیکه و از اصل دارد که مراد از حق تعالی و از نسبت با علی باشد چنانکه در حق تعالی
است که خانی که حق تعالی یعنی العلم عن لای و انوی با بعد حده اخی که بد که با برین مراد از حق علم
با خود از انام است و از نوی علوم غیر با خود از آن که حق و با حق مومن است فعلی با حق
که مراد از حق مطلق است و وجود مترقیه است از حقیقت مطلق با وجود عوی باشد و هر چیزی با دانه آن نه
از مرتبه بیولوژی و در آن نه با و از انما بچوان و از حیوان با انسان و کمالی باشد و الله از مرتبه
و در جات ترقی استانی با مقام معلوم هر فردی از او آن و در تحت هر یک از مراتب کج و ترقی
بوجود حق با مبدی بر او از نسبت بر تبار و توف در اصل خواهد بود کل فی مقام و بنا برین مومن را
حق خوانند صحت است نه بر آنکه از تحقیقات معانی حق که بد که مومن کسی است که از حقیقت مقام حیات
برسط مشابعت و تقدیر می آید و الی و الی با وجود معارف الهیه رسیده ذات دارد و خود را
با قره معنی و سنسنگ در تحت ذات دارد و محبوب و محبوب و مومنه که در و با فغان کنیم که چون
الله تا بتوئی خاشع خدمت و اطاعت بی و دمی را بر اثر اعضاء و تمام حواس بر دوش خانی
انداخته خانه دل را با هوای شوق طاعت و دست از شایسته غایب و در غیره شست شوی در
بیک از خودی نیز بر او اخته با و با او سزا خدایا پس حق دانی در زنده حقیقی که هیچ معانی این است
شخصی که علم او فی الواقع بی واسطه خود از انام است مومن است زیرا که حیوة این ابدی و کمال
سردی است و علم این سر حقیقین و از کمال کمال و شایسته تیری و از با طبع و اکا و دین معنی فلا
مختصن القدر فتولوا فی سبیل الله اموالهم احبا عند ربهم برزقانی می نیستیم العلم الواسع
برگزیده آنکه دانش زنده شد معنی نسبت است بر حیده عالم دوام مانده و از این ظاهر می شود
سر توحید ذات و حرکت جوهری ممکن است الله لا اله الا هو یکی العظیم خفطن و کافر در امور الالات
کلا و مومن برده و بوی از حیوة با و دانی برده و چنانکه او است مومن را از نسبت نه دانه
وَمَنْ لَقِيَ مِنْ و همچنین بیرون آمده مرده است از زنده یعنی کافر از مومن

انکه با قدیم شمار این **تفسیر** **الحی** از کفین که آدم است پس نظر در اصل خود کسبیده و جدا کمال
 شکر بجز است و همه از یک جوی آب می خورد پس چرا همه را بر و کبری رنگ می برید بکنند و تو
 و تعاطف و محبت و تعلق اقدام نماید **مستشرق** پس در شمار است قرار گاهی **مستشرق**
 اما نگاه قیاسی از حضرت امام محمد باقر و او است نموده که ابو بصیر از حضرت آنحضرت سوال
 نمود در خصوص معنی این آیه آنحضرت باری بصیر فرمودند که چه می گویند اهل عبادی که نور از کجای می
 کردی که بید مستغرق در آرام و مستغرق فی القلب یعنی در استغراق در محراب و مستغرق در حلق
 است آنحضرت فرمودند که در روح گفته اند استغراق استغراق ایمان فی قلبه فلا تخرج منه کلمة و تخرج
 اللہ یستغرق الایمان زمانا ثم یسلط یعنی آن کسی مستغرق است که ایمان در قلب او قرار گرفته
 و گفته می شود و از او مستغرق آن کسی است که ایمان را جند وقتی در قلب او جاریه و امانه
 که اشته اند بعد بود ایمان را از قلب او سلب و بر طرف می نمایند و در برابر آنکه بود و در حضرت
 صادق سوال از تفسیر این آیه نموده فرمودند مستغرق فی آرام و مستغرق فی القلب و قد یکن
 مستغرق الایمان ثم تخرج منه یعنی تفسیر آن رحم و صلب است و دلیل آن قلب ثابت بر آن
 و غیر ثابت بر آنست و در حدیث دیگر فرموده مستغرق ایمان ثابت است و مستغرق ایمان
 معارف و از حضرت کاظم هر دو نسبت در تفسیر این آیه مستغرق مستغرق است از در قیاس حدیث و آنچه
 مستغرق است بر طرف گفته اند آن را پیش از محامات و ابعاد در کافیه از آنحضرت استغراق که خدا
 خلق نموده است مستغنیین را بر توفیق پس می باشد که کمال با خلق کرده است مؤمنین را بر
 پس می باشد که مؤمنین و به عارفان داده است بعضی دیگر اگر شنبه او سجده قرار کرد
 تمام می کند آنرا برای ایشان و ثابت می نماید و اگر کجای از سبب می نماید و آنحضرت فرمود که
 در ایشان جاری شده این آیه مستغرق و مستغرق در فلا کس یعنی ای مخاطب محمد بن
 غالی ایمان مستغرق در است چونکه بر ما در روح است ایمان منسلک است و ای که می گوی
 نیست که مردم و فی در اصطلاح مستغرق و زمانی در رحم مستغرق بوده اند چنانکه ایمان مستغرق

این دو قسم میباشد و اخبار بر این مضمون پیشا است و در کافی بابی عید برای اثبات این قرار داده
 پس گذارم تا فرمود احتمال دارد که از باب است حدیثی که بعضی از ایشان می افغان ما بین حدیث نبوی و حدیث
 صادق نیست لیکن گفته اند که در صلب هر مستغرق و در رحم مستغرق فرموده اند احتمال دارد این باشد
 که چون غلظه در رحم مادر رحم مادر مدتی که وجود او تمام و خلقت وی کامل کرد و در فرامی که در خلقت
 که بعد از آن در رحم حصول آن در داخل از یوم و دلیل عید و در فرامی که مدتی بعد از یاده بر مقدار از یوم
 در صلب قرار گیرد تا نفیخ پذیرد و مولانا عبد الرزاق قاسانی صاحب کتاب دیانت نفس و احوال را عبادت
 از نفس گفته و مستغرق از روح و کمال در ارض بدن و مستغرق از روح و کمال در ارض بدن و کمال در ارض بدن
 الفنا که در روحی گویند که احتمال دارد که مستغرق و مستغرق در نفس و احوال باشد زیرا که مردم علی
 بطا هر از در نفس ناشی شده اند که کمال آدم و کمال حیوان چون غیره هر دو یک صورت دارند اما که صورت
 آدم است حیوان است مستغرق است و حیوان است مستغرق است و احوال نفس و احوال نفس و احوال نفس و احوال نفس
 بر آنها شده و احوال آدم است مستغرق است که این جاس را گفت که نبوی سلب الله الرحمن الرحیم
 عید الله بن عباس بن علی بن الحسن الا حبار و انا بعد قد نبی من مستغرق و مستغرق بعد از آن را گفت این را
 عیدان جای پر و عیدان بود و به که او از اخبار است من نام را نزد او بر دم وی در آن نگاه کرد
 گفت چرا کتاب غیبی من مسلمین انکه مرا انجای بود که حد صدوق در آنجا بود و هیچگاه از آن
 بردن می آورد و در آن می نگرید می انداخت گفت من این جیب که می اندازی گفت نوشته های یهودی
 که بدو عیون نوشته اند و من در طلب نوشته موسی ام انگاه نوشته برداشت و گفت این نوشته
 موسی است پس معانی در آن نقل کرد و از آنجا نوشت که مستغرق در رحم است و روی زمین در بر
 زدن که قبر است و مستغرق آنجا که مادی و بصیر هر کس باشد از بهشت و در روح و ای که می گوی که اگر چه
 فعل با اخبار مذکور منافات دارد اما مشاهده در اصطلاح نیست زیرا که مجموع محال مذکور است
 بصیر مستغرق و غیر مستغرق جایی که قرار دارد با بهشت است یا در فرخ از این است که آن را
 در انوار قرار نامند **مستشرق** **الایات** بدرستی که ما بیان تفصیل کردیم حلا مات قد است

و حدیث خود را **لَقَدْ يَنْقُضُونَ** از برای کسی که بگوید که بفرموده که بگویند باطن بخون و بگویند
با ایشان از نفس داده و تفریق آنها میان احوال مختلفه بجهت آنست که امر بخون با هر است کجاف
ثانی که مخارج است نه فی نفس و کمال لطیف و مکرر بقدر فضل الایات است و بجهت آنست که
بر آنکه هر یک از آن دلالت می کند بر وجود صفات کمال و سبحانه و تعالی و او است که
أَنْتَ لَمِنْ السَّمَاءِ فرد و ستاره از برای آسمان **مَاءٌ آتٍ بَارِدٌ** آب باران را برای
از صفات حیوانات و نباتات **فَأَنْزَلْنَاهُ سُلَاسِلًا** پس برون آوردیم بآن آب و نباتات
از جنبت به تکلیف بر نفس در عبادت کافاله الهی و دایمی گوید که احتمال دارد که این باشد
که در دراک یک منزل و تعالی شده است مخارج است بجهت آنکه در کجاف علم با یکدیگر
او است فافهم **بَيِّنَاتٍ لِّكُلِّ شَيْءٍ** کسبیهایی هر چیز را یعنی در صفات از برای اظهار
افعال صحت است یک آب بود بستی ماه و اعداد و تقصیل بعضی فی الاکمل و در ضمن
آن فواید شتی در جهت **فَأَنْزَلْنَاهُ سُلَاسِلًا** تفصیل احوال کل نبات است پس برون آوردیم
یعنی پس برون آوردیم از آن آب چیزی بجز یعنی گیاهی که درختی رسته باشد که هیچ درخت
باشد و خضر صخره معروف نمزدنی است یعنی شینا خضرانی خضره کاخ و حور و جوانان
است **الْمَشْرِقِ شَرْقًا** یعنی خورشید و **مِنْ السَّمَاءِ** پس برون آوردیم از آن شئی سبز اند که بگوید که
شده و در رسم شنبه یعنی خورشید و **السَّيْلِ** تفصیل تفصیلی است بعد از تفصیل احوالی و طیف
بر منزه خضر یعنی پس برون آوردیم از درخت **فَأَنْزَلْنَاهُ سُلَاسِلًا** بدل است از سُلَاسِلِ یعنی در
می آید از شکوفه و خضر و فصل و صاحب او اگر کند که تقدیر کلام است که و از حجاب من الفل کائن
من طلعه دایمی گوید که بر اعدای فنی نیست که از این و سلا و ستر کسب **فَتَقَرَّرْنَا** جمع و قوت
مثل عنوان که جمع هند است یعنی خوشه های را **أَنْزَلْنَاهُ** که بگوید که نزدیک و در فیل السلول
از بسیاری بار و در تفصیل احوال فخر و بعضی گفته اند بجهت آنست که دلالت کل بر قدر شتر
و منمن و قطع آن را و در برابر است دایمی گوید که زیادتی آن در امور مذکور معلوم نیست

و احتمال

و احتمال دارد که نباتی افشار بر آن وجود آن باشد و آن بوم و در **وَصَحَابَاتٍ** صفاتی
گفته که عطف است بر نبات کل فنی دایمی گوید که عطف آن بر خضر است و از است انفس
از احوال باشد یعنی پس برون آوردیم از آب و ستاره را **مِنْ السَّمَاءِ** از آنکه در **وَالْأَنْزِلَاتِ**
وَالْأَنْزِلَاتِ صفاتی که از این نیز عطف است بر نبات دایمی گوید که این نیز عطف بر خضر باشد و از
است یعنی برون آوردیم از آن آب درخت زیتون و درخت نار را و احتمال دارد که
بر اختصاص باشد بجهت تزیینت است باران و در وصف در غروب **مُسْتَبْهَاتٍ** صحت از زمان
با ارجع یعنی در حالتی که درخت نار با همه اشجار مذکور مانده بیکدیگر اند یعنی در شایع و بزرگ
وَعَجْرًا و نه مانده بیکدیگر یعنی در طعم حسنه و قدر و رنگ و احتمال دارد که مراد از این
که در غروب و غیره باشد اند اگر چه از یک شئی باشند مانند انما خوش طعم و در طعم و ترس و ترس
در سحر و سفید و بزرگ احتمال آنست که بگوید که مشبهها افقعات و نشاء به تعالی اما
این دو باب در اکثر فواید ترکیب از آنجهت بودن این الاشیان تعالی شسته شینان و ستارهها
که کواکب است و نشاء یا **أَنْظُرُوا إِلَى الْمَشْرِقِ** بیکدیگر دایمی صاحبان احسان و سوره بزرگ از این
اشجار و خضر و میوه که جمع نموده اند مثل شنبه و شنبه با جمع نما مثل کتاب و کتاب **وَالْأَنْزِلَاتِ**
بر کا و برون آوردیم خود را یعنی بیکدیگر که خور و در ضعیف و بی مزه که قطع معتدله ندارد و یا
قطع دیگر دایمی آنچه بر فواید آن مرتب میشود و **وَالْأَنْزِلَاتِ** و بیکدیگر در رسیدگی و بزرگی و بزرگی او
که بگوید که شکلی و لونی و مزه و نفعی دارد و پدید می آید یعنی درین دو حالت گردید و فکر کنند و
می بیند که چگونه حق تعالی بر سبیل تدریج آنرا از اول تا اولی بنامیده می رسد منبع مصدر است
یعنی نیست البته از او درکت و با جمع مانع است چون با وجود **وَالْأَنْزِلَاتِ** بیکدیگر
در اینها که ذکر کردیم **لَا بَابٌ** نشانها و علامتها است بر وجود و توحید واجب الوجود
بیکدیگر صفات و احوال و نیز آنرا از برای هر کسی بل **لَقَدْ يَنْقُضُونَ** و گردی را که ایمانی
آورند و بگویند دایمی گوید که بزرگ حد و شتر و در مراتب متعدد و مختلفه از شئی را در شخصی

و اما مثال آن با طوار است مکتوبه علی التدریج و الا ستر ارا انا تعالی و ظهور الوان عذیده و
مشایر و منافع مستتبه و طعمهای متضاده با وجود آنکه از بد و ظهورنا و فستیک یکا کسب
علی التدریج از خارج مدوی با و نرسیده الا از حاکم که هر چهار عالی از جمیع آن چیزی است
که بر سبیل تدریج طاری آن میشود بلکه در ایداد حاکم از انواع حکم و مصالح مندرج است که هر یک را
فصل معرفی باشد که فصل آنکه تدریجی بود از علوم براد مضمون می کرد و در وجود مصالح و احوال
حکیم چندین مجرای جمیع صفات شوبه و سلبی بلکه تدریجی است و صفات و احوال و سبب خلق
اول و هر که جوهری و بقا و وحده جمعیتی جمیع حالات و سرگردن و از دم قول عید و معاد
و شتر و شتر و یوم جمع و نخست اعمال و خلقی و اطلاق خدا و انقلاب صورت بصورت دیگر و این
جهولی و از برای جمیع موجودات و تدریج و نفوس همه باشد از آنکه وجود ایشان و امانت و آنکه که
تفصیل آنها بطول می کشد اما بشرط آنکه ایمان بخدا داشته و بدو رجوع صدیقی جزئی رسیده باشد
وَحَكَمُوا إِلَيْهِ و مناستند که در آن برای خدا **مُرَكَّكًا** **الْحِجَّتِ** انبیا از جنات
جمله آمده و این انجیل است با جمعی ملائکه را که شریکان خدا کرده اند و در حیات و می خنند
که الملائکه بنات الله کفر و حملوا الملائکه الذین هم جبار و الرحمن انما و تمیله ملائکه بجن جنات
ایشان است و یا مراد شایعین اند که احوال آنها نموده اند و می که احوال خدا باید نمود و یا حاکم
لوثان کرد و در سبیل و تدریج شایعین با آنکه گفتند الله تعالی کل خیر و نافع و استیجاب خلق
کل خیر و نافع که رای ثوبه است که دیوان را شریکان خدا می دانند و آنرا مستی با هر که کرده اند
به آنکه که و سرگام هر دو معقول اصل است و این بدل تر که است و احتمال دارد که این معقول
اول و سرگام معقولی و الله متعلق به هر گاه با حال زنان باشد و او البته ثانی که مستقام
جمل ملک با حق با انس با غیر آن را شریک حق تعالی باشد **وَحَلَقَهُمْ** سجد و می کند که این
حال است تقدیر شده ای و قد علموا ان الله خلقهم و دون این و لبس من بخلق کن با خلقی و ارجو که
که احتمال دارد که حال از معقول باشد و درین صورت احتیاج به تقدیر نیست یعنی ایشان حق را شریک

خدا می کرده اند و حال آنکه آنها را خدا خلق کرده یعنی مخلوق را شریک ثانی می کنند **وَحَقَّقُوا لَهُ**
و با حقتند از برای خدا **سَبِّحَ** پس بران چون عزیز و عسی فالت الیهم و عزیزین الله و حقت
التعالی السبحین الله و **سَبِّحَ** کفار از فرط جهالت و حماقت و خیران چون ملائکه و این قول
بعضی از فرشتگان بود **بِعَبْرٍ عَظِيمٍ** بدون آنکه ایشان را علی باشد بحقیقت آنچه می کنند یعنی علی
برین سخن اندازند که آن شخص عوی و تقلید آبا بود و جدنا آبا انا علی الله و انا علی الله تعالی و این سخن
جاء و جود در موضع حالت از او و یا مصدر آن ای حرفا بغیر علم **سُبْحَانَكَ وَبِالْعَالِ عَمَّا يُصْنَعُونَ**
و شتر و برتر است خدا از آنچه صفت می کنند و در این را آنکه او را فرزند می و شریکی باشد زیرا که
سابقا دانستی که این سبندیم امکا نشود است سجانم لم یلد فیکون موروثا لک **بَدِيعُ السَّمَوَاتِ**
نوبه بد آورده است که سمانها و **الْأَرْضِ** و همچنین زمین را با دانه و نطفه و بدون آنکه از آن
جزی دیگر بر شری بر داشته باشد که از این الباقی و این اضافی و شتر است بعلی آن خیال
ظان بدیع السمان بدیع مشرق و با بفرقه با بدیع السموات و الارض با بدیع السموات و الارض
و در حق میان ابداع و اشراق آن است که ابداع خلقی است که مسبق بعلی باشد و مده البیعه
اما خالف است و از ادوات الم سببق البیعه و اشراق خلقی است که مفعول بسبب باشد و بسبب
ابداع و اشراق همه افاده کمال قدرت است که فون جمیع مخلوقات و هر که مستغنی باین
معد است ابداع شریک و دلند از ادک **قَالَ اَلَمْ يَخْلُقْ لَهُ اُولَئِكَ** از کجا باشد و چگونه دارد
فرزند می و **قَالَ لَمْ يَخْلُقْ لَهُ اُولَئِكَ** و حال آنکه نیست برادرانی که از او فرزند بدید و مکرر دارد
زان باشد که در خرد و کفایت و نسبت شرط است و او را کفایت و میان او و ماسی می باشد
نه دلیل بر عدم این دو است و **وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ** داد آفریده است هر چه را و انانی که می بینیم
مخلوق باشد و **وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** داد و همه خبره و دانای است و غیر او را دانای نیست پس مکرر
حاکم که علم باشد و در او آرد و در آنکه در آیه است لال است بر حق و دل از جند بر **اُولَئِكَ**
هر که از مبدعات و سموات و ارضین باشد با آنکه از نفس آن چیزی باشد که موصوف بولا است

فی الواقع شد و مبرا انداز آن بجهت طول مدت و استمرار آنها پس و سبحانه اولی باشد با کون متعالی
از دولت بود و **ویم** آنکه معقول از دولت آن است که متولد شود و اگر دانشی که متجاسس میگردد
باشند و حق تعالی منزله است از جاست **سبیم** آنکه دلگشودا دل است و ادراک کونی است
بد و وجهی آنکه مادی مخلوق از بدین مکانی ادنوا اندند **ویم** آنکه لذاته عالم است کل
معلومات خبر از چنین اند با جمیع و ارجی که بد که دل از طول مدت بر عدم و لذت و فنی
نظام است که مراد از طول قدم باشد و آن با جمیع و ارجی که بد که دل از طول مدت بر عدم و لذت و فنی
که دلیل بر آن همان است که او سبحانه هرگاه بعد از نفی و لذت و فنی و فنی کل شیئی و به کل شیئی
عبر و قال این دو فقره بد و دلیل که سبحانه اشاره اجمالی بآن نمودیم و ارجی میشود و محقق اول آنکه
او را دل و نیست زیرا که او را صاحب نیست و فنی بانی لازم دارد و فنی اول را آنکه او را صاحب
نیست بجهت آنکه او سبحانه فانی کل است و هر چه جزا است با تمام مخلوق و دین و فانی
کل باید مالک کل باشد و مالکیت لازم دارد احتوای بر جمیع مراتب ملک خود اشرافیه با سبب
آنکه وحدنا خوانند و بعد از احتوای که میل خفیه شیئی خارج میشود زیرا که میل از شد است و آنچه
بینا که در ملک پس با بعضی باید که خارج میل مالک نماید چرا که خوانند که است و این خارج
رسوخ است از آن و کل جاذب جز و در ملک است و هر قدر درنی لازم نمید و بقادر
صاحب جزئی تم و اقوی از آنکه در صاحب است شاید و طوطی کرد و میل اتفاق افتد و لا اقل تا در
صاحب جزئی نمید که شد آن را در خود می پسند و طلسا کتاب آن بشود میل دیگر نیست که
و این لازم دارد و استیلا را و اختیار را مکاتبه را و مکاتبه حدوث را و حدوث ملک را
و لهذا نام المودعین امیر المؤمنین فرموده لم یلد یكون موردنا کما و خلاصه دلیل و تم آنکه
خداوند تعالی شانه عالم است بکل نفس است قبل آن کون مخلوق و این لازم دارد که جمیع
مخلوقات را خود در اقی باشد تا صلاحیه معلومیه است باشد و حق تعالی صورت بدو کون
آن خود جو لازم دارد و موجب وجود عدم افتقار عدم میل را چنانکه بآن اشاره شد و عدم

میل منظم عدم و لذت است **ذالک الله** آنکه با این صفات موصوفت خداوند جامع جمیع صفات
است بیکم در درگاه شاست **لا اله الا هو** هیچ چیز نبود و نیز از اینست بخداوند **طافی**
طافی فرزند همه جزا است بد آنکه ذالک میسر است و بعد از اخبار از ذوی فنی
بود که بعضی بر بعضی باشند با بعضی صفت و بعضی خبر و قول **فا عین** و حکم است سبب
مذکور یعنی چون که او سبحانه مسخیر این صفات پس او را بر سبب ادعای کوبه که در ضمن این کلام
مخبر بدایت کلام با قسام اذله هر چند خبر زوره اعلام فرموده او لا چون است صفت کمال
است برش در امر است زیرا که هر که هر چه را برش و اخلاص میباشد بجهت ملائکه کسب کمال
لی است که ریسو مشا بد و نموده از تضاعیل و فاضل ذلت و غلبه و عقیده و غیر متدبیر و مجموع آنچه
عاطل را عبارت از اذاعت خوانند در این جمع است **مهر** آنچه خوان همه دارند و فنی داری
روم آنکه چون ربی خلقی و موصی کمال لای کمال ایشان است و هر یک را از غایت هر چه در ظرف
و فنی کمال استخفا فی ذاتی و فنی اتمکانه و مبرر شده و غامی را صفات عالم که بسیار است
است و از اجسبه اند بجهت بجهت و کماله پس استخفا و عبادت و است و پس زیرا که هر
در صاحب صفاتی در اذاعت ربی خودی است بار است **سبیم** آنکه چون استخفا فی عبودیه و کون
دیگر لایق این معنی نیست پس اگر کسی میل اذاعت داشته باشد باید او را اذاعت نماید پس چهارم
آنکه چون غانی را فرزند همه جزا است مالک و صاحب اذاعت بار همه او است پس بی اخبار
هم او را باید پرسند خبر او را و هر یک از امور را بر سر بگذرد مستقل اند در لازم اذاعت و اذاعت
عباده و در او سبحانه همه جمع است پس بطریق اولی او را باید پرسند و این چهار دلیل است بخداوند
چهار قسم از عبادات به ترتیب خاص و اتمی هر که را آنکه معرفتی باشد و آنکه که بیکم این قسم
از کلام در فقه انا نیست و بهیچ ترتیب است کلام مخلوق ندارد و لطیفی بسیار که شمل بر فواید
بیشتر است در اصل ترتیب این کلام مخوف نظام است که تفصیل آن منافات با توضیح ندارد و اما
مجموعه آنکه غافل از چند ان نظری با صفات غلبه نیست یعنی بعضی از لطف و احسانی از کسی هر چند

که باطن باشد بدنه نماید بنده و مضمون او نمی شود و مختلف است که باطن را بپند طوطی طاعت
دور او گردان می کند اگر چه از او مطلقا یعنی نسبت به کسی که معنی باطنی او بر می شود و کمال نفس
از او می کشد و تا خوش او نظرش خوش می آید پس باطن او را اولاد باطن است نظیر در میان بدنه
کالتیه است و لهذا در الزام غلبه باطن طاعت اقدام بعبادت می نماید که چون مستحق جمع
صفات کالتیه را باید عبادت مخصوص می نماید و شخصی نیست که هرگاه آن شخص کامل بعلاوه صفات
آن صفات کالتیه احسانی نیز داشته باشد و لا سببا احسانی که موجب ترقیات در جمیع نشانی
وجودیه او باشد دنیا و آخرت و انا و حق و حق و صاحبان صفات طاعت و عبادت آن حقی آید
و مشوقان است با عبادت هر چه از او می رسد فلیندا بعد از غلبه جلاله ذکر کنیم فرموده و در این وقت
اگر این کامل باشد باطنی باشد فعل آدمی را با طاعت او نیز می خواند چه آنرا نیز مثل این کامل میداند پس بعضی نقل کرده
مثل این نیز می باشد اگر این را عبادت کنیم در او خواهد بود که آن نوع مخصوصیت غلبه حقی که در عبادت
منظور است که گفته آن را بگویند و فضا است بعبادت حاصل خواهد بود بخلاف آنکه هرگاه بعضی از صفات
بدنیه و غیره بر غلبه از خود وی و شکلی که باطنی می باشد و خود را گشتن گشتن بدنه را می رسد چه اگر
دری دیگر اندیش کسی دیگر را نخواهد از این جهت منظم بعبادت سابقه بدنه فرموده که لا اله الا هو
بر اهدی یعنی که با وجود مراتب بر نوره هرگاه کامل باشد آن شخص قائل تر باشد و این را معنوی
و اگر نه کاملی غیر مالک نباشد در اقدام آن را طاعت الزام و عبادت است تا خود بدو چه اگر در عبادت
این شخص با حجاب و اقتدار خود بدو راهی که کامل او در از بابت حسن ذات او بوده
درین فی الجمله انانیستی بل مستحق در ضمنش باشد غلبه مالک می کرد و در این معنی موجب کی انگار
او می شود و آن عبادت خداوند که باید و شاید بقوله خدا جده الله جل جلاله معنی نماید بخلاف آنکه هرگاه
او بر خلاف باشد و او مالک و عباد او باشد فعل در صورت معنوی آن حتم و حکم او را با طاعت
و عبادت می خواند و لهذا فی کل شیء را عبادت فرموده و در اولی است که طرق طاعت بر سبیل
جهت باز محو در بین چهار است و همه در اینجا جمع است **فَقَرَّ وَنَزَّ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّحِيمًا** و اگر چه

با وجود این صفات مذکور و بر همه چیزه که همان و معنوی آن مورد کمال است پس این
امری نه کمال باطنی و نه تسل بر وی حقیقه و همه امور را با و توفیق نماید و بوسیله عبادت و طاعت
در خارج تا برسد و کوشش بدو هر چه می کند بدو بر آن مطلع است و شمارا همان نوعی که عمل آورده
عبارت خواهد بود و پس غیر از این می شود و توفیق نام با و نماید و فی الجمله **إِنَّمَا إِلَهُ الْكَافِرِينَ** یعنی
ای غیرم در این چیزی را که دیگر کرده شده و بنویس **تِلْكَ** از جانب پروردگار توفیق نمیشود
بطریق توحید و از جانب رب العزت بر قلب و قائل شود و در کوبیده **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** معنی
ترا و عبادت نیست مگر او این را عبادت است بجهت ناکیده و اجاب اشباع و باطل می گوید است
از این که بقدر بر خود افاضه او می کند که احتمال دارد که بیان ما او می باشد یعنی با خود می بیند
که مستحق عبادت است و این را طاعت و عبادت می نماید و هر که در این امر در این امر
آزیدگان و با قوال و با فعل و عبادت ایشان انانیت می کند و گمان می کند این را بهر معنی خود
این عباس را عبادت را عمل می کند بر ما بنعم الکلیف و اقوی اصل مردم انانیت است و بنا برین می گویم که
عبارت از ارشاد و کل ناس باشد بطریق توحید ثابت خواهد بود و **وَلَقَدْ شَاءَ اللَّهُ** اگر جناب اقدس
الهی خواستی توحید و عدم انزادگان ایشان را و او **إِنَّمَا إِلَهُ الْكَافِرِينَ** هرگز ترک نیابد و در
و دیگر این معانی تکلیف اختیار است که نمی خواهد است و در جمیع است که در تفسیر اهل بیت است
و کوشا و الله ان مجموع کلهم مؤمن معصومین حتی کان لا یعصون اعدا کما کان یحیی فی الیوم و لا یموت
هرگاه خداوند تبارک و تعالی بخواهد است که مردم را بتابعه مؤمن و معصوم گرداند و بپیش که اعدای
معصوم گردد و بر آید و بر اجتناب می کنی حجت و تا نمود و گفته ام مردم و تمام و تمام و تمام هم من الله
الا و الله و الله است که بخواهد ثواب و العقاب لیکن امر فرمود ایشان را و در آن که در امتحان
نمود و در است که بخواهد عمل بطریق را با ایشان شفقت فرمود تا اینکه بسبب متابعت سرور او
ثواب و بجهت عبادت مستحق عقاب گردند و قتی نیز قریب باین معنوی را در او است نموده داعی
گوید که معصوم و امام است که اگر از ده الهی این قرار می کشی می توانی لیکن با این در ایشان

و احدهما از خلق گفتند یا کینه دار و او را بر او مغلوب و احدهما هر که دادند و در این صورت البته از ایشان
سعی می نمودند و یکی بچراغی که بر آتش می شد مانند طایفه و این لازم داشت که دیگر حتی و حتی خلق
نشود زیرا که بجز و ما جو نیست اگر کسی گوید که چه فرموده است که هیچ که امر اهل کند و همه خلایق را بین راضی
و منا که بل بخون بود تا در باره ارباب معاصی که بر طاعت و انما در خصوص اهل غیر و عباد و بجهت
آنکه مطیع من چیست از مطیع لذت می برد و دیگر حق نیست و ما بنا هم را شده که غایب از طاعت و منتهای
مرتب سالک این است که از طاعت نفس غایت و رعایت اجابت کند و در عبادت چیزی دیگر را بخیر
نظیر از آن تو حق جباری دیگر در این معنی بدیهی و خود رست و بر عابدین را چنین حق است و عباد و برینا
آنکه چون در مطیعین نزد او بر عصیت را خلق فرموده باین جهت در عبادت و طاعت تا عاصه با آن
گفتند و او را مغلوب نمایند آن امر از ایشان صادر می شود پس آن امر را از آنکه معوق می باشد
بلکه گاهی شوم بعضی می شود و این باعث بر افکار و طبع و شیطانی و ناسف می میگردد و پس که
آن را عیب بود این نفاذ و نظاره و خلق نمیشد و عبادت اصفی و طاعت اعلی و خیر زودتر حاصل
می که در پس بر صورت این قسم از برای همه مردم انفع و اصفی و جواب گویم که لا و جو نیست
و تا چون واجب غایب باشد از خوف و جهار است لازم و بجهت و در حقیقت حال و عیال و نظری از
برای هر یک واجب است و قوه و در نظریه محض نیست و در زشت و قبح را فی الحقیقت هر یک از جهت
و تائید اگر مسلم ندانیم که قاضی و نظار و موجب تا خیر و عدم صفا و فلو صفت عبادت که در نزد
قاضی نفس طاعت بل از هر بالاتر و بوجها و الا که عدم صفا و فلو صفت در صورت عدم خلق و عباد
مطلقا ممنوع است علی کو تو فی و خدا را بنمودن و آن سخن صحیح بود و آن چون با وجود این و در عبادت آن
و در واقع نیز کل فی غایب می باشد و این شبهه و احدهما در طاعت با تو فی و سبحانی البته در سبب
صفا عبادت و اتم و در اخلاص و فلو صفت اقیانه بلکه عاید نیز در این صورت بجهت از معنی تو فی
می اندکند که مدعی گردانم و کلاف صورت عبادت که عبادت در آنوقت از قبل عبادت بل از آن
اصناف اخف خواهد بود و اما آنکه گفتیم که در حق و در نظر سالک عبادت نفس غایب میشود و عبادت

و دیگر ندارد و الا عبادت این حرف صواب و مطابق ارض است فاما تر آن نیست که آدمی در آن
وقت نه که از عبادت می برد و پیش از آن چیز است که غایت آن قرار داده اند و این در و حتی آن
که خدمتی و نسبت دهد و بداند که علی برای معبود خود کرده و این صورت نمی پذیرد مگر زمانی که
مجبور بر خدمت عبادت نباشد و عبادت از آن بر سبیل عاده صادر نکرد و پس با عذره نماید
شر و آن نباشد و عارض و نظاره و واقع نشود معنی عباد و اگر بعمل نیاید لکن خواهی بود و نخواهد
که من هم خدمتی بجهت مولای خود کرده ام تا از آن نشد شود و بعد از حق علی من به قدم فی اسلوك و بنابر
تحقیق و توجیه و دفع میشود و شبهه میانی که گفته اند که ذکر کرده و دلیل است بر سبب خدا بیغالی
اراده ایمان کافی ما کرده زیرا که نمی آن را نظار لازم ندارد و نفی از جهت بار و او را با عبادت
رتب از باب تعلیم و در این عبادت بجهت این ادب و رعایت جانب خداوندی نیست
اسلوك و نسبت مولای خود بلکه این کلام سعادت انجام حرکت در آنکه تحفه عبادت بر هر یک
که آن را غلط معنی و بجهت و سبب است و در هر جز از ذوات و نحو هر کل موجودات و صفات
و افعال آنها می گویم که هر که از خلق سالک ندای کل شیئی تا لک بگوشت و جان در سبب آنکه خلقت
حق تعالی می فرماید **قُلْ إِنَّمَا مَنَعْتُ** یعنی گو این محمد می گویند که نماز من که معراج حقیقت و قیام
شریعت و رکن اسلام و راس احکام و حقیقت عبادت و مبنی عبادت است **وَلَسْتُ**
و فریانی من که نشانی از خدای و اندکاک جبل نیست من است یا حج و عمره من که آن نیز نموده و اگر آن
با مطلق عبادت من بلکه **وَلَسْتُ بِمُحِبٍّ** و **وَمَا لِي** زندگی و مردکی من که سر مایه دنیا و آخرت من است
و آنچه بر آتم در حال عبادت و عبادت از شهادت ذات و صفات برورد و کار عالمیان و استهلاک
خود مطلق در آن **وَلَسْتُ** مخصوص ذات مقدس شمع اصفی است که **وَلَسْتُ بِمُحِبٍّ** برورد
عالمیان و کمال رساننده جهان و جهانیان است و آنچه که بر اهدی از سالکان سبیل و در
دلیل حق نیست که آنه وانی بداند حرکت در لزوم و وجوب و مول عبد بتمام قای فی الله و متابعه
و بر روی ممکن تمام می مع اتم و استهلاک ذات و اندکاک صفات با لمره بجهت بی که از برای خود

نشانی و از هستی بی نیستی هم کافی باشد و شکی نیست که آدمی با انجام زهد از ترک
تغذیه بد و بعد از وصول به سبزه خفته و حیدر محبول بود و در این صورت بی تکلف و آسایش
نهان و آشکار خواهد داشت که **لَا شَرَّكَ لَهُ** هیچ شریکی نیست از برای او سبحانه هر که هر چه را
می خواهد بی تکلفه او را می خواهد که متروا حق را نخواهد و نداند محبت اگرست که بد استی که است
محبت نه یقین کردی که دین در دست پرستی است **وَيَذَلَّتْ** و باین اخلاص ضلالت و تو لا
أَمْرًا ماور شدیم از جانب رب العزیز از پیش خود می گفتم و می گفتم و می گفتم و می گفتم و می گفتم
أَدَلُّ السُّلَيْك و من ادل کسی ام که اسلام آورده ام و مسلم در نزد او سجده شده ام قبل
از آنکه مسلمانی خلق شود یعنی در عالم قدر چنانکه مریخ اجناس متواتره ما توره از حضرت طاهر است
صلوات الله علیه و در فروع اشارت به بعضی از آنها نمودیم و بنا برین تفسیر حتمی است و بنا برین
از مضمرین که اذین را حل بر او نیز اضا قیده می کنند یعنی تقدم اسلام آنحضرت نسبت به آن
چه اسلام هر نسبتی تقدم بر اسلام است و است و نیست که گفتار حقش و مژگان حاضر بسیار
باین سبب اخباری خودند که از دین خود رجوع کن و بدین بابا جناب رسالت را باب پرستی است
و انکار بعد از تبیین اخلاص انور در دین خود خطاب باین رسالت مآب بجهت اظهار اظهار اظهار
رفا رگه ای فرماید **فَلْيَكُونِي مَعَكُمْ** بگوئی منم بشکر کن **أَعْبَادُ اللَّهِ** آبا شش شایسته خیر خدا را
به پروردگاری و **وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ** و حال آنکه او آفریدگار همه چیز است و خداوند و پروردگار
و مخلوق او سبند پس چگونه ما سئوی او را شریک دی کردیم و در **الاعراف** و بعد از آنکه جناب
احدس الهی باین بر این داد آن توحید و فواید از او در انکار از او فرمود و حق آن بجهت
تسلیم و طاعت حق هر حضرت رسالت می داند که معاندان و عداوت و کفر با آن رسالت می فرماید
بِقَوْلِ تَعَالَى وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رِجَالًا مِّنْهُمُ مُّذَكِّرِينَ لِّقَوْمِهِمْ و در آن رسالت می فرماید
آن طغیان و شست پس چون مخالف استماع آن نمود متوقع وقوع آن جز نیست که بآن مفسد است
یعنی و تحقیق که فرستادیم **مَّا تَوْحَا** نوع این ملک بن مونس و بن ادریس اعلی و اسلام الی

قوله پسری قوم او که اکثر اولاد او را بدست می پرستیدند خدا را عبادش از حضرت
امام محمد باقر و او است خود که شریعت نوع این بود که خدا را پرستید بگنجی و خلق اندک و گفته
مردم بآن مغرورند و حمد از او از نوع و سایر برکت با کثرت که عبادت او را بکنند و مژگان از برای
او هیچ چیز را قرار ندهند و نماز او را بر عود و نای از مکر و محال و حرام بکنند و دیگر فرمودند
و مزارش بر ایشان قرار و در فقر نمود **مَا لَكُمْ مِنْ آلِهِ عَسَى** بجز نیز فراتر شده یعنی نیست
شمار هیچ عبودی غیر از او سبحانه پس فرمان وی برید و بر نشانی و نماید در عبادت غیر از شریک
سازید **إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ** بدست بکنم بر شما اگر گفته من عمل نکنم بد و نوبه او کرده
عَذَابٌ عَظِيمٌ عذاب دوزخ بزرگ را که بوم القوفان با بوم القوفان باشد و این تهدید
باین داعی عبادت و طاعت است **قَالَ لِلَّذِينَ قَوْلُهُ** در جواب نوع مکتب نیز بزرگان
و اشراف را کرده او و تسمیه اشراف باین سبب است که ایشان همیشه مای غلظت و بکینه است
غیر عوام چهل و در غلبه آنها با رعب و محبت می نمایند و چشم دل آنها را بر کرده اند از حال
و محبت خود نوع یعنی چاقی است که با می قیام نمایند در اصل معذرت است و مراد بوند و توبه
قلب که یعنی او را که **وَأَنَا لَقَدِيتُ** بدست بکنم با می پسندم و می دانم تراوی نوع **وَقَالَ**
شَيْبٌ در کارهای ظاهر و مکر که ما را از عبادت چنین خدا پرستش یک خدا و لایقی چون نوع
این جواب را از قوم شنید **قَالَ** گفت مرد سخن ایشان **يَا قَوْمِ** ای کرده من درین عبادت
اش را نمی است مرا ایشان را که این سخن را از او و نصیحت و جزا خواهی تا است بجز زجر است
مرا آنها را از قوم باین کلام **يَا قَوْمِ** هیچ گراهی و دوری از نظر حق بر نیست
چه جای گراهی باین تمام الله یعنی فرمود چنانکه آنها سبب الله در انبیا است که و نه یعنی اصلا چیزی از نظر
درین نیست **وَلَكِنِّي دَعَوْتُكُمْ** و لکن فرستاده شده ام **يَا قَوْمِ** **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا** از جانب
پروردگار ما باین این که است که است باعث از آن که **قَالَ** و لکن علی بدی فی القایه
قَالَ رسول من الله **يَا قَوْمِ** **نَعْبُدُكُمْ** نعبود می گفتم و می گفتم شما را **وَلَقَدْ** و بی جفاهای

هم در کار خود را **فَاتَّقُوا اللَّهَ** و نصیحت می کند شما را بجهت صلاح شما و **أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ** و میداند از خدا
هزارگاه و می رسد و **مَالِ الْمَشْكُونِ** آنچه شما می اندازید بر سر جلد حضرت رسول است
و با استیفاء است و مساق بر روی بیان رسالت و در جلد اجزای غیر خود را است بر ایشان
چه مال آن نیست که من بدانم از خدایه و شده بطش و از روی بگریه که شما را علی و اهل و اصلا
آنها نیست قوم خود عذاب نمی کند بگریه که نشسته بودند و نمی دانستند چون نام پیام
ده می شنیدند متوجه می شدند قوم فرمود **أَعْبُدُونِي** همه برای انکار است و در عطف است
بر خود و ای که گزیده و عجب است که بگریه و گفت می آید و عجب می نماید **أَنْ جَاءَكُمْ**
لیکن با بدشما سعادتی و دومی و موطن **مِنْ رَبِّكُمْ** از جانب پروردگار شما **عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ** بر روی
مردی از شما یعنی آنی که هم زبان است با شما با از شما است ای که می داند که سابق آید چنانکه در انوار
تقریر نموده و صحبت که نصیحت ایشان از خوف قوم بوده که یکی از جانب خدا بر وی وارد
شده و بر کار اخلاص و آنها این بود که گوشه اندازانند ملائکه تا صفای الهی آید و این حضرت فرمود
فرمود که آید عجب ازین می نماید که بر کسی که از جنس شماست و می نازل شود پس **لِيُنذِرَكُمْ**
تا بگریه و ترساند شما را از عاقبت کفر و عصیان یعنی چون سقوط و از ارسال اندازد شما بود و اگر خدا نازل می
کرد و شما که دورانی دیدید و از او متوجه می شدید که چگونه می شود و صورت کی از شما در آن وقت
بیشتر از شتر عجب می کرد و بد که چگونه می بود که هر است ای می شود و بیست شما هم با این
یکبار و سستی او را بیشتر و **لِيُنذِرَكُمْ** و از خشم خدا بر چهره بد و **وَلَكُمْ زُجُجَاتٌ** و نماند که خدا
بر شما بگشاید بسبب بر هر کردن شما از سرگشته بسبب نفس نفیس می فرماید و حرف نری که منسوب
بر جهت که منی را از او است که اخلاص و بر تواری خود کند و این از عذاب الهی شود و ای که بد
که شخصی که اطاعت از شما با و دنیا می نماید از سر طریقی از آنها مستغنی می کرد و از احوال و احوال
و وجود او از احوال و استغفار بکلیت است بر متطبی که در و از شما به احوال متغنی با ضلای حمید
می شود و کسی نیست که وجود او نیز خرد برکت روی زمین است و چگونه وجود او بگوید او خیرات

و رحمت از آسمان نازل می کرد و در وحش و بطور و حیوان و انسان و نباتات و جمادات و مخلوق
موجودات امکانیه از طفیل او بر خود را می نمود و گاه هست که سختی عذاب می کرد و خدا بر
او عذاب را از او ایشان برسد از او پس می نذر که اشاره است با قول **وَلِيُنذِرَكُمْ** و لیکن
ترجمه و نشان دادن این ظاهر میشود و گویا که **وَلِيُنذِرَكُمْ** پس در وقت نیست و او
قوم خود او را بعد از کذب طوفان را با ایشان مسلط کرد و اینم **وَأَعْبُدُونِي** پس کلمات و اینم
نوع را از غرض شدن **وَالَّذِينَ آمَنُوا** و آنان را که با وی بودند **فِي الْفَلَاحِ** و گشتن و محض
ایشان شدند کس بودند پهل و در چهل زن و بعضی گفته اند که شما و نفر بودند و قوله فی الفلاح
منقول است بعد با با عینا با حال از موصول یا از ضمیر بعد است **فَأَعْرِضْنَا عَنْكُمْ** و **لِيُنذِرَكُمْ** یا **لِيُنذِرَكُمْ**
پس غرض ما ختم طوفان آنان را که بدو عصبه دادند علامات را از او و قدرت
و عجزات نبوت **وَلَا تَمُوتُ كَانُوا** و بدستی که بودند قوم خود **فَمَا عَنِ** که گوی
یعنی چشم دل ایشان که بود بود و ای که بداند این آیه با بیان سبب که نبوت است یا از عینا یعنی سبب
کذب ایشان که روی بفریشان بود که آیات را از خود می نماند یا آنکه با ایشان را بطوفان
غرق کردیم بدو سبب یکی کذب و دوم کوری باطنی و استغناء در چهل مرتبه که خفته جهنم و غرق
بعد از است و اول قرب و است و همین در اصل همین بوده بعد از تحقیر همین شده
و عاقل نیز فراموش کرده اند و اول علی است بجهت ولایت آن بر نباتات **وَالْحَالِ** و فرستادیم
أَسَافَةً برادر ایشان را در سبب یعنی خویش ایشان را **هَذَا** که آن بود و عطف بیان
اخبار است و در انوار آورده که مراد از اخبار هم و اهدای از ایشان است چنانکه می گویند
با انا العوب جواد بودن خداوند بن ریح بن مخلد بن عابد بن عاصم بن سام بن
نوح است چنانکه عاقل از او لاد نوح است پس اخوان میان ایشان نبود اگر چه قرابت
بود و نوید این قول است آنچه شی از حضرت سجاد روا شده که شخصی بی آن حضرت
عرض کرد که صدق فرموده که از شما بنا بر عاقلی نماندیم علی بن ابی طالب در جواب فرمودند

وای بر تو آیه قرآن بخوانند که می فرماید وای عا و اقام بود وای مدین اقام شعیبا وای نمود اقام
عالی پس اینها هم مثل ایشان اخوان و دشمنانند اخوان در دین و در احوال از حضرت صادق
مروست که چون که وفات تو فرج رسید تا بعین خود را لب سپید فرمود که بدانند که زود باشند
من عیسی رست خواهد داد و وظایف خواهد شد و در آن زمان خیمت طوفان خواهد شد و قتل زود
باشد که فرج و بدشمارا بقایم از اولدس که رسم او بود است که صاحب صمت و سکینه و وفات است
شد پس من است در خلق و خلقی در کافران حضرت امام محمد باقر موقوف است که حضرت فرج سام
بشارت داد و فرمود که خداوند تعالی بر اکثر اندیشه پیغمبری را که اسم او بود است و بخواند قوم
خود را بگذارد و قوم نکند و در آن خواهد نمود پس خدا جلالت می کند ایشان را بیا و دیگر کسی از شما که
او را که کند او را ایمان یاد آورد و متابعه نماید و شکلی نیست که بشارت سام خدا هر است در آنکه
از اولاد او باشند و عا و اقام بر سر او بر سر من سام بن فرج است پس اخوة ایشان عیسی است
نفسی و گویند که از آنکه حق تعالی هم از ایشان پیغمبر را بیا و فرستاد است که تا اقام باشند و از
قولی را در عیسی که در خدا و خدا و پیغمبر عا و اقام در من او در دستند با لایب و در از ایشان در تمام
روی زمین منبسط عظیم تر شود و مردم بسیار بودند و مال و فرزند باشند و پیش ایشان می که در حق تعالی
بود و در ایشان فرستاد که آنها را بختی و عوت فرماید **قَالَ** یا ایشان که **بِأَقَامِ أَخِي**
اللَّهُ ای گروه من برستید خدا را و بیکایکی و قایل شوید **مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ** منبت شمار
پس عیسی که سزاوار پرستش باشد **عَلَيْهِ** بخواند و آیتی گوید که کند و خصام منی با ایشان با آنکه
شکرک است و عا و اقام از برای ایشان چه خبر ایشان بگویند لعین این فرج کلام است در
انتر عا و اقام چنین از فریب بهم داد و اگر است زیرا که علم باینکه خود در وجود آدمی نیست
رو در می توان فهمید که از همه موجودات تر چنین است با نه و استنباط کلام و عدم خلف با قبل
چهار بار است که اگر جواب سوال مقدر کرد اندیشه نکند شخصی بگوید بود که با ایشان مبعوث
شد چه گفت در جواب گفته که با ایشان گفت که شما را مبعود می نیست که شخصی جویت باشد بخواند

اوسجا نه **أَفَلَا تَتَّقُونَ** آیا چیزی نمی گنید و از سخط خدا و بندود می نترسید **قَالَ الْمَلَأَ**
الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ گفتند که هر از بزرگان و از شراف ایشان که کافری بودند از گروه
بود و قید میگویند آنچه است که بعضی را شراف قوم او مسلمان بودند مانند مرتدین سعد و ابوعان
او و از حضرت صادق مروست که چون جناب اقدس آتی بود در بر ساند فرستاد او را
سام با و کرد و بداند و اما بگویند گفتند که گشت از ما قوه و از ترس هلاک شد بدین فرج حضرت
لَقَدْ كُنَّا فِي مَعَاذَةٍ بدینستی که ما می بینیم ترا شکلی و را سخ در جزئی که دین قوم خود را
کند بدین طریق حدیث را از اهل بی فای سبیل است که خود برانی بگو ای که خدا ما را هم با آن راه
برانی **قَالَ تَأْتِلُ تِلْكَ الْكَلِمَاتُ** و حال آنکه گفته ما در باره تو این است که تو تر افتاد با من سخن
نداری و از جمله دروغ گو بانی بحسب افتاد خود بانی الواف **قَالَ بَأَقَامِ** بود گفت ای که
من **لَيْسَ بِنِعْمَةٍ** منبت لطیفی من تحت خلقی و همانی بعد از اخلع من بختی این لطفی
وَأَكْبَرُ رَسُولُكَ و بکن من فرستاده شده ام **مِنْ دِيَالِ الْمَلِكَيْنِ** از نزد پادشاه و در کار
عالمیان **أَبْلَغُكُمْ** برسان پیغمبر **وَالْأَيُّ دَقِ** پیغمبرهای پروردگار خود را از او فر
دو عدد و عید **وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ** من شمار نصیحت کننده و امانت دهنی سخن گفته
از شطاح شمای گویم بی سنا بد و دروغ و خیانت و بی واسطه تغییر و تبدیل در آنچه من آمده **وَأَنْتُمْ**
آیا عیب می آید شمار و امان **وَأَنْتُمْ كَمَا كُنْتُمْ** باینکه باید بدیدی و بیانی **مِنْ حَقِّكُمْ** از نزد پروردگار
شما **عَلَى رِجْلَيْكُمْ** بر روی از شما یعنی هم سبب و خویش شما که او شمار از شما سبب **لِيُذَكِّرَكُمْ**
تا هم کند شمار از عفت آتی و آتی که در جواب داد و من بیا که کرد از کلمات و ابراهیم عا
ایشان باین نوع جواب با جواب و در احوال از مقابل آنکال خلع و شفت و بهضم نفس چون
چاره است و منبه است مردمان را بر اینکه ناصح باید که باین نوع سخنان چون دلق جواب
مردمان قابل را بدید و ارشاد نماید و سخنان ناخوش ایشان انفات کند و آنکال ناصح
ابن سبب است بر آنکه ایشان بود در این عنوان می شناسند و می دانستند و استخام در

و عجب آنکه رجب است یعنی درین جمعی نیست که حق تعالی هر که را صلاح پسند برساند خدمت
و بعد از کتب از حدیث ایشان را نموده که در آنجا با تمام اسباجانم علیه السلام را با ایشان مقوله
وَأَنْذَرْنَا یعنی با کتب و نعمته خدا را از آنکه با او در پیدایش **جَلَلَهُ** که چون گردانید
شمار **حَقَّقْنَا** جای نشینان ایشان با ساکنان روی زمین **مِنْ قَبْلِ قَوْمِ لُج** از سر کرده
نوح هم چه بعد از او شد و این عا و بادشاه روی زمین شد از هر عالم تا بحر حقان **وَذَا قَوْمِ**
الْأَخْلَاقِ و از جمله نعم است که بنمود در آفرینش **بِطَلَّة** نامت و قوت را از یاد و بر
و کبریا و گویند که مقدار کوتاهی ترین قدری ایشان بخت کند در از زمین حد که در همه شاد و با قوت
تمام بودند و در هیچ از حضرت امام محمد باقر مر و است که قدر ایشان مانند قاصدین کل بود
و بگرد از آنها دست ببرد و درازی کرد و نظر از آنرا می کند **فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ** ایشان را بگویند
نعمتهای خدا بر ایشان را بنویسند و در کارهای از حضرت صادق علیه السلام گفت که شخصی خطیب
فرمود که آبی در آنی که مراد به نعمتهای خدا یعنی در این موضع چه چیز است عرض کردی و نام فرمود
از خطبههای حضرت خدا بر خلق و لایست **لَكُمْ تَطْلُوتُ** شاید که بواسطه شکر نعمت است
شود **فَاذْكُرُوا** که گفته کرده بود و از روی انکار و استبعاد **أَجْتَنِبُ اللَّهَ وَحَدَّ** آید
بما که بفرمائی بما که بر سر تنم خدا را در حالتی که تنها و بگانه در عبادت باشد **وَيَذَرُ مَا كَانَ يَكُونُ**
الْبَاقِي و از دست بگذارد و آنچه را که بود ندی پرستند و در آن ما از زبان این سخن
و احوال بگویند آنها که ایشان بود و در عقیده و شدة حقیقه آنچه است آن که فرمود و ندی و ادعی گوید
که چون اختلاف علی و علی مردمان صاحب فهم بنده باطله با کمال در آنکس ایشان را غلب
باعتبار این است که از طرف نیست آن طرفی رفته و آن طرفی را که رفته اند بلکه در آن
نیز از آن راه رفته اند و ظاهرا خلیه که بظن شرایط مجاهده است یعنی نمایند و اما آنکه معنی کنند
که ترجیح مذمت خود را داده باشند با این جهت حق ایشان را پوشیده و در جواب بصورت خط
در نظر ایشان صورتی کرده و در کتب باطل خود که مجاهده نموده اند و حق از باطل است باز

و داده اند و حال آنکه جناب اقدس اوی میگوید که من با و عهد کرده ام **فَاذْكُرُوا** ایشان را
پس بیاورد که با آن عهد می کنی و تحریف نمایند از حدیث **إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الْمُتَابِعِينَ** که رستی قرار
راست که با آن و ادعی گویند که آنکه را ایشان از آنکه را عبادت در آنجا نموده اند از آن
عبادت او و این در اعظم حق است که باید نوش بر سبیل از باستان از باطل جدا باشد و در کون
بوساطه کفر و سرکشت **فَاذْكُرُوا** که فرمود **وَقَدْ وَصَّيْتُكُمْ** بجهنم که واجب ثابت شده بر شما
مِنْ قَبْلِكُمْ از نزد پروردگار شما **وَجَنَّتْ** خدا را از آنکه و مضطرب سازند و اشتقاق جبر
از آنجا پس یعنی از خطی است و فرمود که در حق یعنی نعمتهای خدا بر این مراد **وَعَصَبْتُ** یعنی
در حق بنده را داده است تمام **وَأَنْذَرْنَا** آید مجاهده می کنند با من و در خبری که می گفتند و خود
آن را در میان ایشان موجود است روی است که بعضی را سبقت می دهند و از آنکه با آن از ایشان
بارد و بعضی را باطل بگویند که کما بیان ایشان در سوره سحرین بر حق را از آنکه بعضی را سبقت می دهند
بنمود که هر که سبقت عبادات بر آن است و بعضی با آن است که کرده اند بر آنکه کسم علی است
زیر که اگر چنین بودی دم را ایشان متوجه شدی یا آنکه آنها کسمای بخشد و حق تعالی حق آن نازل
ساخته و این دلیل علی و ضعف آن که در است زیرا که توبه باعث را عفو و وجود مدلول علیه است
نیز و در کسمای چون فرمود که جدال کنند با من در این کسمای بی سبب که از روی جهالت **يَسْتَمِرُّهَا**
أَنْتُمْ قَالُوا كَلَّا نام نهاده اند ایشان را شما و پدران شما با آن کسمای **مَا تَزَالُ** الله **يُحَا**
مِنْ سُلْطَانٍ فرستاده است آنها سلطان یعنی حق و بر آن که دلالت کند بر الوهیت و صفاتی که آن را
و نه دارند و حاصل بر آنست که از آنها الهی صادر شده که در آن بر الوهیت آنها باشد و خود را آنکه بفرمود
اگر خداوند ایشان را خدا بود و چنانکه از سبب ظهور حقانی چندین شده که بعضی از ایشان حق بود که خداوند آنها
نست که از داخل اجای احوال و احوال و عبادات و با کمال خلق فرق عبادات و احوالی حال آنکه
و واجب بود بر ایشان و سبقت که کما طرأ علی العباد رسیده در دست مبارک است
برائز از دست خدا و با وجود عدم صدور از آن که موم الوهیت آنها باشد که بر می کنند و بر قول

از آن فرج باین نوده بلکه صاحب فرج نیز متا بعد از او در ترکیب مذکور کرده و مع ذلک تفسیر را
 بنویس که مگر بر سر تفسیر نوده و بر احدى مخفی نیست آنچه درین ترکیب است از جمله تفسیر بر آنکه در
 و ملاکه لاحق ایشان است لامحاله **ق با جمل** و در این مضمون است **ماکانا با جملون** آنچه که هستند
 بکنند از جادوستان و اعیان طایفه لازم این عمل است پس احوال و شغل ازین و ازین است
 در خبر است که روزی هجری خدمت مولانا امیر المومنین عرض کرد که پیغمبر خود را در حق بگردان
 در دین خود خلاف نکردید حضرت فرمود که اختلافی نیست لایق معنی دارد و خلاف نکردیم بلکه در آن
 کردیم یعنی اختلاف را در سوره اودیه و بلکه تفسیر کلام او با در فعل کلی آزاد بود و یکسان با شماست
 خشک شده بود از آب دریا که پیغمبر خود را گفتید که از برای خدا بی اختیار کنیم چنانکه پیش
 خدا باین از برای خود ساخته اند **قال** گفت موسی **اَجْعَلْ لِّي سُلَاطَةً مِّنْ اَشْيَاءِ** آیه از برای
 طلب کنم برای شما معبودی **وَقَوْضَلَكُمْ** و حال آنکه او فضل و ارادت را علی العالمین
 بر اهل زمان شما و با نوع هم تخصیص فرمود و در این شبهه است بر سوء متغیر ایشان بر شما
 که سختی نبودند و اختصاصی بین شما و ایشان بداشتند و اعیان آنها با آنها نبود و الا من باب تفعل از
 و **اَجْعَلْ لِّي سُلَاطَةً** و یاد آورید زمانی را که بجهاد دادیم شمار **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** از اشیای خود
 پس بطریق استنباط این اشکای ایشان می باشد **يَسْأَلُونَكَ سُلَاطَةً مِّنَ اللّٰهِ** می خواهند
 سختی خدا را می شود که حال باشد از زمینهای طین با از آل فرعون **يَقْتُلُونَ اَنْبَاءَكُمْ**
 بدل بود و نم است یعنی می کشند پس از شمار آنچه از قطع سلسله و **يَسْأَلُونَكَ** و در
 می که باشند زنان شمار آنچه خدمت کاری و بندگی **وَفِيْ ذٰلِكَ** و درین زمانند ما سوء
 رفتار فرعونیان از برای شما **بَلَاةٌ** لغتی یا غنی بود **مِنْ دَبْكُم** از جانب بد و در کار شما
عَظِيمٌ بزرگ آماره اندین از جانب خدا بود و شخص است و اما سوء مسکو که ایشان
 نیز از جانب و بجهاد معانی بود و نسبت به ایشان باشد که از انتقال از آن حالت به حالت
 خدا بر سخت عظمی را بداند و سگزان را بقدر قوه و مقدار استطاعت جعل آورند **قَدْ اَمْلَا**

الف اول من التفسير المستحق من التفسير في بيان الملك القدير على يد الانبياء الجاني محمد مهدي
 ابن احمد الواسطي اللهم اخبرنا بحمدك و آلاءك الطاهرين و كبر جودها في سبع و مئتين من شهر رمضان
 العظم ١٢٣٢ هـ



این که جلد اول است



